کتب خانه آصفیه سرکار عالی حیدرآباد دکن

نمبر داخله ۱۲۶۷

تاریخ داخله

نام کتاب مخزن الفواید

فن کتاب طب (؟)

نمبر کتاب در فن مذکور

250

5

گلستان

[illegible]

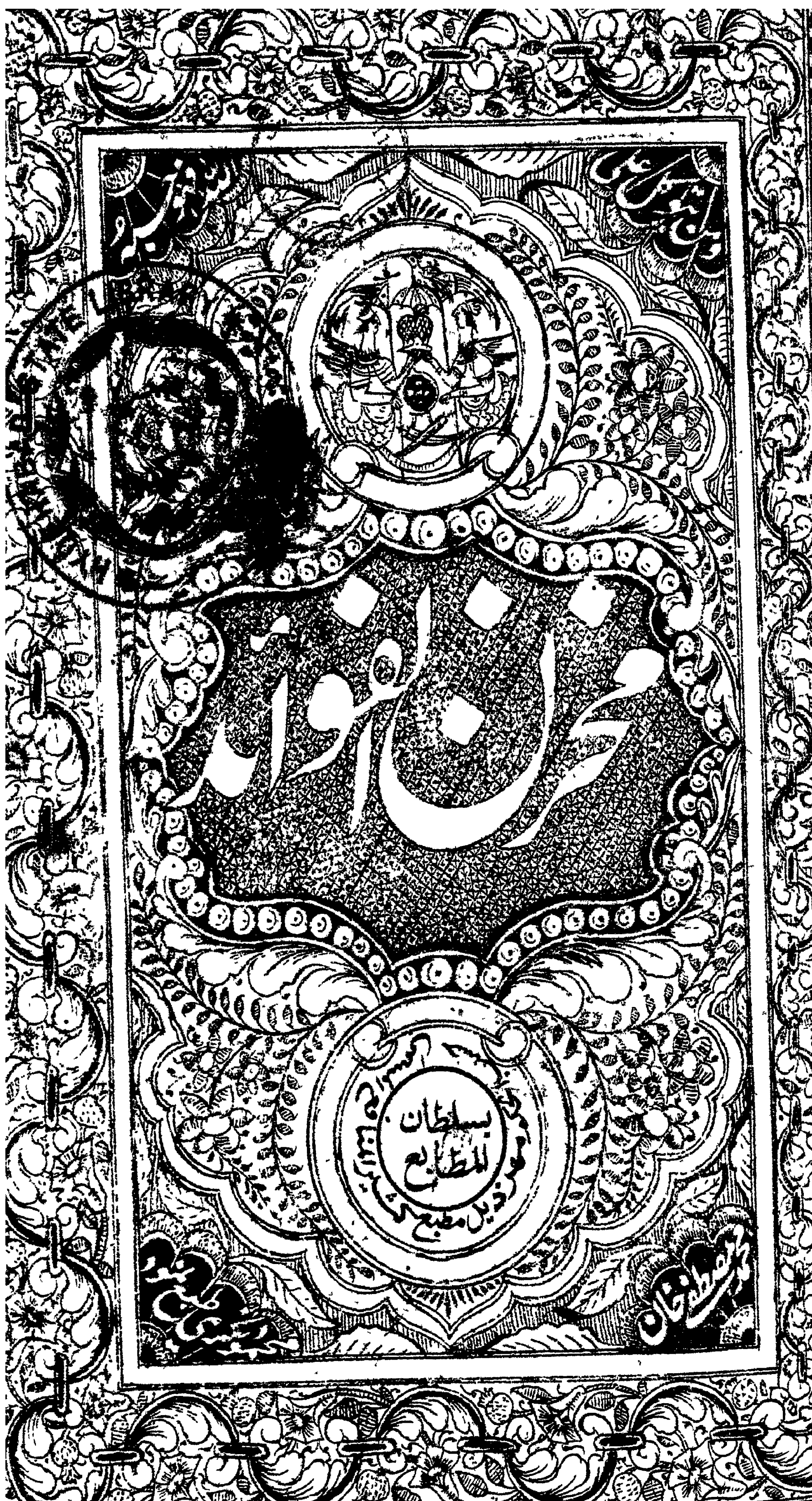
[illegible]

بدست آوردن دنیا هنر نیست
یکی را گر توانی دل بدست آر

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است
تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

اندرون از طعام خالی دار
تا در او نور معرفت بینی

تهی از حکمتی بعلت آن
که پری از طعام تا بینی


مخزن الفوائد
سلطان المطابع

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنورانی که اعجاز مسیحائی را لب تشنهٔ آب زلال انفاس خود می دارند پیوسته به تقریر حمد حمیدی مصروف اند که بهار پیرای ریاض الانشاء کائنات ست و روشندلانی که ید بیضای موسوی از جیب خامهٔ سحر کار برمی آرند مدام بتحریر ثنای وحیدی مشغول اند که چمن طراز گلزار بهار دانش موجودات زهی انشاپردازی که صفحات افلاک را بعبارت مسجع کواکب آراسته وجهی نظم آرائی که قصیدهٔ مرصع کهکشان را بکلک صنعت منقوط پیراسته متعلی که رسالهٔ صرف روزگار را بتصریف ورق گردانی لیل و نهار گاهی بسواد و گاهی به بیاض سانیده و مقدری که مجموعهٔ سبع شداد را بی شیرازه بندی اوراق یکدیگر یکی را بر دیگری مرفوع گردانیده الفاظ اجسام را بامداد معانی ارواح زیب بی اندازه عطا فرموده و رقوم اجرام را بعنایت لمعات انوار از تیرگی دور نموده مسدس عالم بقوافی تقابل ضدین عناصر مقفی ساخته او ست و مخمس حواس خمسه در کتبهٔ وجود بشر چون سبعهٔ معلقه پرداخته او مصوری که از قطرهٔ آبی چندین صور متلونه باوضاع مختلفه بر لوح خاک نوشته و مهندسی که از خاک تیره این همه اشکال رنگارنگ بر آورده باب رنگ بیرنگی سررشته ابیات

ای کمال تو از خرد بیرون — وی جمال تو از نظر افزون — تشنهٔ بحر جود تو دو جهان

بستهٔ حکم تو زمین و زمان — هرچه آمد ز نیستی بوجود — هر چه هستش عاقبت تو خواهی بود

صوری و معنوی همه از تو — ناتوان و قوی همه از تو — ابر لطف تو هر کجا بارد

سر خاری بهاره گل آرد — مظهر نام تو چه اسم چه حرف — مصدر ذات تو چه نحو چه صرف

کامیاب از تو شاه تا گدا　　فیض یاب از تو خاک تا سما　　نعت شیرین کلامانیکه
بشیرین زبانی خودشان عسل را کاسه لیسیده می پندارند بذکر نعت آن سرمایهٔ فصاحت شکر فشانند
که اَنَا اَفصَحُ العَرَبِ وَالعَجَمِ کلام اوست و نازک خیالانیکه مضامین رنگین بهار چمن را خس و خاشاک
می شمارند بحرف ستایش آن سرور دفتر بلاغت تر زبانند که مَا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا البَلَاغُ پیام او اگر
دُرَرِ غُرَرِ صلوات زاکیات بمفحوای اِنَّ اللهَ وَمَلٰئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ نثار آن دریای نبوت نموده
آید می زیبد و اگر جواهر زواهر تحیات وافیات بمضمون اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ نذر آن معدن رسالت
کرده آید می سزد و الا گوهری که تا شبچراغ وجودش از پردهٔ احدیت روشن نشد فردی از شبستان
عدم بعرصهٔ وجود نخرامید و بلند افسری که تا نافهٔ ذات شریفش از ناف زمین جدا نگشت در میان
حق و باطل فرق پیدا نگردید تاجدار وَمَا اَرسَلنَاکَ اِلَّا رَحمَةً لِلعَالَمِینَ تخت نشین اَنَا خَاتَمُ الاَنبِیَاءِ
وَالمُرسَلِینَ طینت پاکش مظهر شان ربوبیت عنصر لطیفش مقیم مقام عبودیت شرف ذاتش از معنی
لَقَد خَلَقنَا الاِنسَانَ فِی اَحسَنِ تَقوِیمٍ معلوم و بزرگی صفاتش از مضمون لَولَاکَ لَمَا خَلَقتُ الاَفلَاکَ
مفهوم شهباز هوای وَمَا یَنطِقُ عَنِ الهَوٰی عنقای کوه قاف قَابَ قَوسَینِ اَو اَدنٰی　اشعار

آن شب که خدا بعرش خواند　　صد دفتر رحمت باو راند　　آمد بحدی که میم احمد
بود غوطه میان بحر سرمد　　غواص محیط ایزدی شد　　کشاف رموز سرمدی شد
در دایره که کس ندیده　　چون نقطه دایره رسیده　　آن دُر یتیم اصل گوهر
گردید به بحر خود شناور　　باغ و چمنش بهار گردید　　گر بود دلی هزار گردید
زانجا چو مراجعت نموده　　باب الرحمت بما گشوده　　عالم عالم درود برکت آمود

بدیه جناب ایمهٔ اطهار که اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ در کلام الهی و اَکرِمُوا اَولَادِی در حدیث ... بشان ایشان واقع گشته و سلام رحمت انجام تحفهٔ خدمت ... مبارکه ... از حق در حق ایشان وارد شده و جناب نبوت مآب علیه السلام اَصحَابِی کَالنُّجُومِ ... خصوصاً بر آن صاحب ذوالفقار نائب مختار احمد مختار که از معنی ... عین الیقین او آشکار است و از مضمون لَو کُشِفَ الغِطَاءُ مَا ازدَدتُ یَقِینًا ... حدیقهٔ شریعت بآبیاری هدایت او سرسبز و شاداب و خطهٔ سلامت ... وحدت ...

اشعار

مظهر شان حق علی ولی | محرم پردهٔ خفی و جلی
سرّ حق را ضمیر او مخزن | گوهر معرفت ازو روشن | شبچراغش چراغ خانهٔ دین
دودهٔ آن چراغ نور یقین | گل او از حریم بیت الله | نکهتش از نسیم بیت الله (مراد ذات ۱۲)
زوج بنت رسول میر عرب | ختم بر وی کمال علم و ادب (ذات آنحضرت کرمش انست ۱۲) | شاه خیبرکشا بقدرت حق
ذات پاکش مقید و مطلق | تیغ او هر کجا علم گردید | سر دشمن تر قدم گردید
ای وصی رسول خذ بیدی | چند باشم ملول خذ بیدی

سبب تالیف کتاب

بعد حمد رب العالمین و نعت سید المرسلین و ثنای آله الطاهرین و منقبت امیر المومنین و مدحت اصحاب المکرمین چنین گوید خوشه چین خرمن ارباب تحقیق و زله ربای خوان اهل تدقیق کمترین خلائق خادم الفقرا محمد فائق ولد مقبول الکونین مولوی غلام حسین بن مولوی محمد عظیم بن مولوی محمد شرف بن ملا عبد الرشید بن ملا عبد المجید صدیقی من اولاد امجاد قدوة العارفین زبدة السالکین سر حلقهٔ اهل صفا شیخ کبیر الدین اولیا ترمذی متوطن القنوج و ساکن الدوتانه و هما موضعان من مضافات صوبة الاکبرآباد غفر الله لهم که بعضی احبای صادق الولای واثق و اکثری از تلامذهٔ صاحب ذکا و مستفیدان طبع رسا دست اصرار بدامن این بیمقدار زدند که آنچه قوانین زبان فرس هنگام درس و تدریس بپای بیان می‌آیند اگر حوالهٔ قلم نموده آید طالبان این فن را نهایت مفید افتد بزبان معذرت ترجمان گزارش کردم که قبل ازین چند رسائل قوانین فرس من تصنیفات اهل ولایت در عهد وزیر الممالک نواب شجاع الدوله پیش از جنگ بکسر والد بزرگوار این خاکسار از بعضی اهل فارس بقید قلم آورده بودند دران ایام این هیچمدان بسن تمیز نرسیده بود چون بسن تمیز رسید و هوای شعر و سخن در سر پیچید رسائل مذکوره از والد ماجد بتحقیق رسانده خوب ضبط نمود حسب الاتفاق در غریب خانه آتش افتاد و جمیع اثاث البیت و تمام کتب سوختند و رقی ازان باقی نماند پس در جمع نمودن اصول و قوانین فارسی معذورم و رسائل قوانین فرس که بعضی اساتذهٔ هند بدون تحصیل علم فارسی بزور علم عربی تالیف کرده اند از قوانین رسائل مذکوره بسیار اختلاف یافتم آن چنان تالیف نمودن منظور نیست چون ازین معذرت هم دست استبداد از دامن حال باز نداشتند و نیز قرة العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد مصر این معنی شد خواهی نخواهی آنچه در صفحهٔ خاطر فاتر مرتسم و مدام در [illegible]

بودند بتالیف آن پرداختم و در همان سال که یک هزار و دو صد و بست و پنج هجری بودند با تمامش
رسانیدم و نامش مخزن الفوائد و نام تاریخ تالیفش خزینة الاصول داشتم **قطعهٔ تاریخ**

گردم چو شبی خیال تاریخ	از عالم غیب سال تاریخ	در گوش ضمیر من بتعجیل
فرمود جناب پاک جبریل	این نسخه که گوهر قبول است	تاریخ خزینة الاصول است ۱۲۲۵

چند سال بسبب عدم فرصت اتفاق صاف کردن مسودات مرقومه نیفتاد آخر الامر در عهد سعادت عهد
وزیر الاعظم یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ که سن هجری یک هزار و
دو صد و بست و هشت بودند فرصت وقت یافته مسودات مذکوره را علی الترتیب صاف نمودم **اشعار**

مسند آرای وزارت داور دوران نشان	دانش آموز ارسطو کاشف راز نهان	مظهر شان جلال حیدری ابن الوزیر
حاتم دوران عدالت گستر چون نوشیروان	دولت جاوید را است بعهدش تاج سر	دشمن اقبال او را سینه غربال از سنان
اختر برج سعادت گوهر درج شرف	معدن جود و کرم نواب گردون آستان	ناظم الملکی که ملک از انتظامش رای او
یافت سرسبزی چو از ابر بهاری بوستان	تا خطابش ناظم الملک مبارز جنگ شد	ملک و میدان است با فردوس و فتح توامان
هست چون دین محمد قایم از نامش هنر	بادیارب نام او در لوح هستی جاودان	

مقدمه

بدانکه هر علم را اصول و قوانین معین است و هر فن را قواعد و ضوابط مقرر و علت غائی از دانستن
اصول و قوانین هر علم و هر فن مکشوف شدن غوامض و دقائق آن علم و فن است الحق علم گنجی است
مقفل و پنهان و اصول و قوانین کلید آن چنانکه کشایش گنج منحصر بر کلید است همچنان کشایش علم
موقوف بر اصول و قوانین مثلاً در علم عربی تا مبتدی تحصیل صرف و نحو نکند اشتقاق افعال از مصادر
و تحقیق اعراب کلمات و صحت و غیر صحت الفاظ و اصول و فروع و نتایج آن حاصل نشود و ترکیب
مفردات و مرکبات و کنایات و اشارات و حسن و قبح کلام منکشف نگردد و حقیقت خبر و مبتدا
و ماهیت شرط و جزا و سواد سخن فهمی و مذاق سخندانی رو ننماید درین صورت طالب هر علم و شائق هر فن
را لازم است که اول تحصیل اصول و قوانین آن علم و آن فن که مرغوب طبیعت اوست
بر ذمت همت خود لازم گیرد تا راه بدریافت مطلب و ادراک معنی کماهی برد پس باید دانست که جمیع
حروف مفرده مبسوطه ای فرد فرد گسترده شده و غیر تقسیم پذیر که بترکیب دادن بیکدیگر لفظ ازان
الفاظ و کلمات جلوه ظهور میگیرند بالاتفاق بست و هشت اند بتعداد منازل قمر و حروف تهجی حروف

ابجد و حروف جمّل القاب دارند و هریک فی نفسه معنی دارد علیحده و تاثیری جدا گانه و موکلی بر سر و بر اسنه جمیع ذوی الارواح و ذوی العقول موجودات جاری و هریک مسمی بجزء اول خود و نازل شده بر آدم علیه السلام و گویند که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف باتفاق علمای وقت گذاشته و بعضی منسوب بخلیل بن احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف است

شکل حروف مفرده مبسوطه

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی اول این جمیع حروف معدوده همزه است که در اصل امزه بود الفش بهای مهمله بدل شد و این حرف نزدیک اهل عرب همیشه متحرک بود بر خلاف الف که مدام ساکن باشد و عوام الناس که الف را اول جمیع حروف گویند غلط است زیرا که الف همیشه ساکن بود و ابتدا بساکن متعذر دیگر آنکه مسمی بجزء اول خود نیست و خارج از بست و هشت حروف مرقومه و بعلت سکون دوامی در میان حروف او اخر بصورت لای نافیه بلام می نویسند و خصوصیت لام نوشتن آنست که در الف و لام اتحاد قلبی است و این بدیگر حرف نبود و اتحاد قلبی آن است که الف در قلب لام و لام در قلب الف واقع شده و همزه که فی زماننا خط باریک منحنی مشهور است مستحدث است در شمار حروف نیست و الف ساکن را بعضی از حروف می شمارند و کسانیکه برین مذهب اند نزدیک ایشان بست و نه حرف هستند و نزدیک اهل فارس همگی بست و چار حرف اند بست حرف منجمله بست و هشت و چار حرف مخصوص بان ایشان که آن بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی است این حروف در عرب نمی آیند مگر به تبدیل حروف محاوره مخصوص ایشان و این بست و چار حرف را فارسیان دو دو حرف بر دوازده بروج تقسیم کرده اند برای دریافت طالع مردم و در زبان ترکی شش حرف نیامده ثا حا ذال ضاد فا عین و منجمله این حروف بست و هشتگانه آنچه در تلفظ دو حرفی هستند آنها را مسروری گویند و آنچه در تلفظ سه حرفی هستند آنها را ملفوظی خوانند مگر میم و نون و واو که در قلب خواندن و قلب نوشتن تغیر ندارند یعنی بعینه همان جلوه گر می شوند آنها را المکتوبی نامند بجد آدم علیه السلام اَبَتَثْ جُحَخْ دُذَرَزْ سُشَصَضَطْ ظُعَغَفْ قُکَلَمْ نُوَهَیْ و ادریس علیه السلام این ها را باهم ترکیب داده هشت کلمه با معنی

ساخته ابجد ادریس نام نهاده هذه الکلمات ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ ابجد آغاز کرد هوز
در پیوست حطی واقف گشت کلمن سخنگو شد سعفص ودنیا موخت قرشت ترتیب کرد ثخذ در دل گرفت
ضظغ تمام کرد واهل تنجیم هفت کلمه چار حرفی قرار داده اند و هر یک کلمه بر سبعه سیاره متعلق کرده اند برای
دریافت ستاره طالع مردم کلمات این اند اَبجَد هَوَزح طَیکَل مَنسَع فَصقَر شَتثَخ ذَضَظغ و نیز منجمله
حروف مذکوره معدوده هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از روی قاعده علم جفر چنانکه در ز

جدول

سیاره	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
آتشی	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
بادی	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

بدانکه بعد فصاحت زبان عربی فصاحت زبان فارسی است وجناب رسالت پناه علیه الصلوة و
السلام گاه گاه در الفاظ فارسی متکلم شده و درین مقام شیخ ابو اللیث فقیه سمرقندی در کتاب
بستان آورده وحدیث شریف روایت کرده که لفظ کخ کخ ولفظ شوربا که هردو فارسی است از زبان مبارک
آن حضرت علیه التحیات برآمده و نیز در کتاب مسطور روایت است که شخصی کدخدا شده بود چون بحضور
نبوت ظهور مشرف شد آن حضرت علیه السلام فرمود کدخدا شدی و لیمه کدخدائی نه پزیدی اگر قدرت
نداری بزی را ذبح کن و اگر بران هم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن آن مرد همچنان کرد و خود آن حضرت
فرمود اَنَا اَفصَحُ العَرَبِ وَالعَجَمِ در تفسیر دیلمی مذکور است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از میکائیل علیه السلام
پرسید بل یقول الله تعالی شیأ بفارسی قال قال الله تعالی چون کنم باین مشتی ستمکار جز انکه بیامرزم
و هم دران کتاب مروی است که زبان ساکنان بهشت چهارم دری خواهد بود و ملائک فلک چهارمین
بزبان دری متکلم اند و دری نام زبانی است فصیح تر از دیگر زبان های عجم چنانچه خواجه نوشت خواجه حافظ
درین باب اشارت نموده **شعر** کرمطرب حریفان این فارسی بخواند ‌ ‌ ‌ در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

معنی شعر ظاهر است و در شرح حسامی آورده که قرأت کردن نماز بجز عربی در زبان فارسی جائز است
بسبب مناسبت فصاحت و در دیگر زبان روا نیست و نیز روایت است که بهترین خلق دو صنف هستند
از عرب قریش و از عجم فارس و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نوشته که فارس نام پسر عامور بن یافث
بن نوح علیه السلام است و جمعی نوشته اند که فارسیان از اولاد پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح
اند و پدرام را ده پسر بودند هر یک شجاع وقت و بر اسب خوب سوار می شدند چون فارس در زبان عربی
بمعنی سوار است هر یک باین نام شهرت داشت و مذهب ایشان صابئیه بود پوشیده نماند زبان
اهل فرس بر هفت نوع است سغدی سکزی زاولی هروی فارسی دری پهلوی منجمله اینها چهار
زبان اول متروک الاستعمال اند دران شعر گفتن و عبارت نوشتن و متکلم شدن مطلق درست نیست
و سه زبان آخر که فارسی و دری و پهلوی است متداول اند یعنی بدان شعر گفتن و نامه نوشتن و کتاب
تصنیف کردن و متکلم گشتن درست است زبان فارسی که در بلاد فارس بدان سخن کنند زبان
دار الملک استخر است و استخر نام شهری است که اول کیومرث بنا کرده در عهد پیشدادیان بسیار
آباد بود و تختگاه سلاطین ملک فارس و فارس در زمانه قدیم تمام ملک ایران را می گفتند و آن
از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا ساحل دریای عمان است بمرور ایام و اقتضای
زمانه هر ولایتی از فارس جدا گشته موسوم باسمی شد گیومرث بکاف فارسی و ثای قرشت
صحیح است بکاف تازی و ثای مثلثه غلط مشهور است معنیش زنده گویا است و زبان
پهلوی منسوب به پهلو بن سام بن نوح است و نیز نام شهری و بعضی نوشته اند که زبان پهلوی
زبان پهلوانان تختگاه سلاطین کیانیان است و زبان دری زبان مردم دره کوه است و این زبان
از زبان فارسی و پهلوی هر دو فصیح تر است و نزدیک اهل عجم بهتر از زبان دری سوای زبان عربی هیچ زبان نیست
لطیفه از اهل مطایبه مشهور است عربی لفظ است فارسی شکر است هندی نمک است
ترکی هنر است باقی گوز خر است بدانکه قبل از زمان رسول مقبول علیه الصلوة والسلام زبان
فارسی بجمیع اصول و قوانین خود بود چون سعد بن وقاص ملک فارس را فتح نمود ذکور و اناث
خاندان کسری مجوس شده در عرب آمدند و مشرف باسلام شدند و بعضی متوسل بدودمان رسالت
گشتند لهذا از آن زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زماننا

الغرض زبان فارسی فی نفسه برقاعدهٔ اصلی خود نماند واین فارسی که در کتب نظم ونثر مشهور ومعروف اندرو زمرهٔ بلاد فارس است نه زبان علم فارسی است مگر بعضی لغات آن فارسی البته در شاهنامه و مثنوی مولوی روم مستعمل اند و در کتاب زند که در زمانه گشتاسپ زرتشت بدین آتش پرستی تصنیف نموده زبان فارسی بلا تصرف و تغیر با اصول و قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی اکثر بر قاعدهٔ کلیه مجتمع و مربوط اند شاذ و نادر بسیار کمتر و قوانین فارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر موضوع و بر قاعدهٔ کلیه بسیار کمتر در کتب تواریخ از اخبار صحیحه منقول است که زبان اهل بهشت عربی خواهد بود و زبان اهل دوزخ پشتو و پشتو زبان افغان است عبد السلام بغدادی نوشته که بعد طوفان نوح لغات عربی از یعرب بن قحطان من اولاد سام بن نوح علیه السلام اشتهار یافته و موجد فصاحت و بلاغت زبان عربی او است و وجه تسمیه او یعرب هم ازین جهت است و زبان فارسی منسوب بفارس بن عامور بن یافث بن نوح علیه السلام است چنانکه تحریر یافته و نزدیک بعضی زبان عربی مقدم است بر زبان فارسی و نزدیک بعضی زبان فارسی مقدم است بر زبان عربی والله اعلم بالصواب **باب اول** در بیان حروف تهجی و معانی و تبدیل آنها **باب دوم** در بیان قوانین صرف فارسی **باب سوم** در بیان نحو فارسی **باب چهارم** در زیادات و محذوفات و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه **باب پنجم** در تشبیهات و مناسبات و استعارات و مبالغات و رعایات **باب ششم** در صنائع و بدائع کلام فارسی بقدر ضرورت **باب هفتم** در بیان فضیلت شعر و شاعری **باب هشتم** در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی **باب نهم** در بیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی **باب دهم** در تاریخ و لغز **باب یازدهم** در علم عروض **باب دوازدهم** در علم قافیه **باب اول** در بیان حروف تهجی و معانی آنها و تبدیل آنها بایکدیگر **حرف الالف** این حرف در لغت بمعنی مرد مجرد است و کنایت بذات احدیت و قامت محبوب و سرو سهی و آواز الف کشیدن کاهی بابجد نویسی و کاهی بخجل شدن مراد دارند و عدد وی یکی است و در فارسی بچند معنی مستعمل میشود اصلی وصلی کثرت فاعل مصدر قسم اتصال عطف زائده دعا متکلم تحسین ندا اتمام ندبه بدل رفع اجتماع ساکنین محذوف تنوین اشباع الف اصلی بر دو گونه بود یکی آنکه چون از لفظ محذوف شود

کنند آن لفظ از معنی اصلی محذوف شود چون ای واسپ افسر دیگر آنکه چون از کلمه ساقط کردانند معنی اصلی آن کلمه بحالت اصلی ماند چون از ابراهیم براهیم و از اسماعیل سماعیل و از استخوان ستخوان نظامی گوید شعر

زلف براهیم و رخ آتشکدش ... چشم سماعیل و مژه خنجرش

منوچهری در تعریف انگور گوید شعر

اندر شکمش هست یکی جان و سه دل ... وین هر سه دل او را ز سه پاره شخوان است

بعضی فی زماننا نوشته اند که الف ابراهیم و اسماعیل اصلی نیست در کتاب حدیث این هر دو اسم بی الف نیامده و از قدما هیچکس این الف را اصلی ننوشته زیرا که اسمای مذکوره منجمله اسمای زبان عبرانی هستند مثل اسرائیل و اسرافیل زیادتی الف بیدریافت قوانین زبان عبرانی از کجا به ثبوت رسد وصلی آنست که هرگاه در اول کلمه درآید در معنی آن کلمه تغیر واقع نشود چون از بی اسبی و از با ابا و از برابر و از کر اگر اسدی گوید شعر

بدو گفت ایدر ابی کام تو ... نیوییم بجویم بجز نام تو

فردوسی گوید شعر

ابر بارهٔ جنگ جوئی سوار ... برون آمد از قلعهٔ دیو سار

هم او گوید شعر

رسید از پسش لشکر بیشمار ... ابا ژنده پیل ژیان شش هزار

کثرت را مثل خوشا و بسا و فرخا شعر

خوشا بهار و خوشا گل خوشا چمن امروز ... خوشا سرود و خوشا می خوش انجمن امروز

شعر

فرخا عید و فرخا طربش ... فرخا جشن و فرخا سببش

فاعل را در آخر صیغهٔ امر چون گویا و جویا و دانا و بینا و توانا و مصدر را چون فراخا و درازا و پهنا ملا نورالدین ظهوری گوید شعر

در کمالات خرد پهنا به بین ... کم ز شیخی پیشی دریا به بین

این الف را محمد بن عیس خوارزمی در رسالهٔ خود نسبتی نوشته قسم را چون حقا و ربا ای قسم حق و قسم رب هاتفی گوید شعر

حقا که منم بور جامی ... هم پنجهٔ خسرو و نظامی

الف اتصال که آن را الف آمیزش نیز گویند در میان دو کلمهٔ متجانس می آید چون روار و دوادو و شباشب لباب نظامی گوید شعر

روار و زنان نای زرین زدند ... سراپرده بر پشت پروین زدند

بمعنی عطف جامی گوید شعر

همه دور شبار وزی گرفته ... بمقصد راه فیروزی گرفته

زائده در اول کلمه چون شابه ذالو شابه د نوشدارو و انوشدارو و سپر و اسپر و شکره و اشکره و سپرم و اسپرم که سپر غم نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است خاقانی گوید شعر

شاه اسپرم مشام عیسی ... در آخر لاشه خرچه معنی

در وسط کلمه چون [illegible] ... حافظ گوید شعر [illegible]

همی زد دل بیدل هول روز رستاخیز شد و در آخر کاف چون گفتا و رفتا و افتاد او رودا شود اسناد
قدیم گوید شعر دا فریاد از عشق وا فریادا کلام هیلی نگار شوخ افتادا گردا من شکسته دادادا
ورنه من و عشق که بسیار ابادا بهرامی که یکی از اکابر شعرای قدیم ولایت است گوید قطعه
چه گوئی که همه خوبان چنو بود اکنون نیز است اکنون فی و باشد بود نیست هر گیزا نگاه خشم او گوهر شود همرنگ شونیزا
چو خشنود باشد من کنم زانفاس قیر نیزا قرمز نام کرمی است که از و رنگ سرخ میسازند برای دعای نیک و بد
در میان و آخر صیغه مضارع می آید مثل کناد و شواد و زیاد و کریاد و نشیناد فرخی گوید شعر سفر
از دوست جدا کرد مرا گم شواد از جهان نام سفر در شواد الف آخر زیاده و الف
در میان دعائیه و الفی که در آخر مضارع برای دعا می آید حکیم سوزنی گوید شعر سرمه چشم بزرگان
باد خاک پای تو وز بزرگان هیچکس منشیناد بر جای تو متکلم را چون ملاذا و معاذا و تحسین کلام
را چون سلطانیا و درویشیا خاقانی گوید شعر بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی خوشا درویشیا
کو را بود عیش تن آسانی الف بدا و خوشا برای کثرت است ندا را چون خداوندا و جهاندارا
نظامی گوید شعر جهاندار از هفت آسمان طرفدار پنجم تو ئی بیگمان فائده معنی تمام را
چون سراسر و سراپا امیر خسرو گوید شعر آمد اقصای عوض در گرفت وان همه اقلیم سراسر
گرفت برای نسبت معنی حسرت چون دردا و دریغا و حسرتا شعر بدرد عشق رنجورم دریغا حسرتا دردا
طبیبان از شفا دورم دریغا حسرتا دردا بدل کاهی بدال شود چون باج بدین و بان و بدان
و باو بد و کاهی بهای هوز چون هیچ و ایچ و هرچند و ارچند و سنگ خاره و خارا و محلکه
و محلکا و قمه و قما مولوی روم گوید شعر کنده پیران شوی را قما دهند زانکه از زشتی پیری آگهند
کنده پیر کمال پیر زال را گویند و قما نام داروئیست که برای قوت باه می خورند و کاهی بیای تحتانی
چون ارمغان و یرمغان و رکاب و رکیب و اکدش و یکدش نظامی گوید شعر دل که بد خطبه سلطانیست
یکدش روحانی و جسمانیست یکدش کسی را گویند که مادرش هندی و پدرش عربی باشد
یا بر عکس آن مثل اسپ مجنس و بزبان ترکی دیلمی و در زبان عربی مولدیه و در فارسی دورگه خوانند
بهر رفع اجتماع ساکنین را چون ساخته اند و پرداخته اند و نهاده ام و ستاده ام نظیری گوید شعر
این کعبه را بنا به باطل نهاده اند پس معنی و جمال درین گل نهاده اند محمود و نقش چند

وازافغان فغان وازافتاد فتاد وازاستخوان استخوان مولوی روم گوید شعر مردمان راه دشوار را
نون اندران دشت ازو وان استخون الف ممدوده نیز محذوف شود چون از آشیج شیج
وازآوخ وخ وازآرخ رخ اول بمعنی ضد دوم بمعنی آنکه نصیب سوم بمعنی زشت و بد و اختصار نیم نخم
چشم رخ نیز آمده شعر ای بعدل تو یافت چار شیخ امتزاجی بیکدگر بمیج تنوین را
چون اثباتاً و نفیاً وصلاً و قطعاً شعر کس نپرسید ز فعل و بنکلم اصلا دفعتاً بردر فردوس معلی رفتم
الف اشباع الفی بود که از اشباع فتحه پیدا شود هرچند قاعده عربیان است چون مثالا و کما لا ایلین
شعرای متقدمین پیروی کرده آورده اند چون تابانا و درخشانا اوستاد گوید شعر دوش
بود است شب خوب و عجب رخشانا بر ظلمت ز سر خاک مه تابانا خاقانی هم درین معنی گوید شعر
خاقان اعظم که شرف آمد سلاطین را الکنف باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته بدانکه الف
متکلم و تنوین و قسم و اشباع مخصوص کلام عربی است در الفاظ فارسی نیاید مگر الف اشباع
متقدمین بتکلف آورده اند و متاخرین هرگز نمی آرند **حرف البا** این حرف در لغت بمعنی
مرد کثیر الجماع است و عدد دش دو است در محاوره فارسی بچند معنی تقسیم یابد الصاق علت
قربت صحبت ظرف قسم برای زیاده استعانت حذف عوض مقدار توسل وساطت ابتدا
مثل ترجمه علی ترجمه من مقابله وقت بدل مطابق ظرف مفعول بای الصاق برای ربط کلام
می آید و فائده بمعنی معیت بخشد سعدی گوید شعر بدو گفت سالار بیت الحرام
که ای حامل وحی برتر خرام بای علت آن است که معنی سبب ازو یافته شود آن را
بای سببیه نیز گویند سعدی گوید شعر بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگوئی صواب
بمعنی قربت هم سعدی گوید چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه اصحاب را ای چون قریب
درخت گل رسم بمعنی صحبت با الف و بی الف هردو می آید صبا گوید شعر با عقل گشتم هم سفر یک
کوچه راه از بیخودی شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلالها بمعنی ظرف
امیر خسرو گوید شعر از اثر نعل بصحرا تمام خاک پر از نون شد و از عین و لام
بای قسمیه در عربی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل است شعر سبزان عرب دیدم و خوبان عجم را
بالله که از جمله سر فراز همین است نظامی گوید شعر یزدان که آهنش دشمن است

نون انجماد الکون است یقینا

بزرتشت کو خصم آهرمنست ای قسم یزدان وقسم زرتشت و باهی قسمیه کاهی حذف شود چون
جان شما که نام خدا که یعنی بجان شما و بنام خدا یعنی بدین سعدی گوید شعر هر که آمد عمارت نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت زیاده بر ماضی و مضارع و امر و اسم می آید چون بگفت و بگفتند و برو
و بخرو بکردار نظامی گوید شعر سپاهی بکردار نخل بلند هراسان از و دیده نخلبند
استعانت را نظامی گوید شعر بلشکر توان کردن این کارزار بتنها چه برخیزد از یک سوار
کاهی از آخر کلمه حذف هم گردد چون از رفت و روب رفت و رو استاد گوید شعر غمهای یار
بر در دل حلقه نمیزند ساقی بگو که میکده را فتح و کنند یعنی عوض نظامی گوید شعر
چو دریا خرد کوه از کان تنگ دهد کشتی در بیکپاره سنگ ای عوض یکپاره سنگ کشتی
درو هد یعنی مقدار نظامی گوید شعر بجو می ستاند ز دهقان پیر بمن می فرستد بدیوان میر
ای مقدار جو جواز دهقان پیر میگیرد هر گاه مقدار من گردد بدیوان امیر وقت می فرستد یعنی توسل و
برکت در زبان عربی و فارسی هر دو می آید چنانچه گویند بحرمت النبی و آله الامجاد و بالنون والصاد
ای بتوسل حرمت النبی و آله و برکت نون والصاد و مولوی جامی گوید شعر خداوندا به پیران جوان بخت
بود تا آسمان چتر و زمین تخت فلک با چتر او در چاپلوسی زمین با تخت او در خاکبوسی
یعنی بتوسل و برکت پیران جوان بخت وساطت را نظامی گوید شعر هر که یافت قدر تمام
بدولت خدائی برآورد نام یعنی بواسطه آنکه صاحب دولت نام برآورد یعنی ابتدا شعر
بنام آنکه نام او قدیم است بخاص و عام رحمن و رحیم است یعنی توسل فردوسی گوید شعر
ببالای برزمین فرد نیست بگیتی کس او را هم آورد نیست ترجمه علی امیر خسرو گوید شعر
بره ده ماه به مهر خوانچه بر ده مه و رفت دو قرص لبر ترجمه من سعدی گوید شعر
بباد و آتش تیز برتر شود پلنگ از زدن کینه ورتر شود ای از باد و آتش تیز بلند تر شود
برای مقابله سعدی گوید شعر یکی را که بینی که خصم تو اوست نه از عقل باشد گرفتن بدوست
یعنی مقابل دوست او را گرفتن از عقل نباشد یائی که فائده یعنی وقت دهد نظامی گوید شعر کنون
کی بغم شادمانی کنم به پیرانه سر چون جوانی کنم ای وقت پیرانه سری چگونه جوانی
کنم بدل کاهی بمیم و کاهی بواو و کاهی بفا شود چون غرب و غرم و خواب و خواو و سیب و سیو و نهیب

وبهیو و زبانه و زفانه و تب و تف و شب و شف غژم بضم غین معجمه و سکون زای مثلثه دانهٔ انگور باشد
کذا فی مدار الافاضل مثال بدل میم ابو العلای شوشتری گوید شعر زمرد اندر تاکم عقیق اندر غژم سهیل
اندر خم آفتابم اندر جام   مثال بدل لام او عماد الدین گوید شعر غازروم درین صورت که گفتم
زنخدان نگار خویش راسیو   حکیم ارزقی گوید شعر گویا میان شه نیم روز سه بزد
زنخگاه افق خورشید شاهنیو   مثال بدل فا بدر چاج گوید شعر گرفته باد عدو را نفس که سرد آه
برون برد ز شرارات هفت دوزخ تف   شعر محرم راز جلی ساقی آب کوثر   واقف سر خفی و زبر آرنده ز شف
ای سوز بر آرنده از شب مطابق را نظامی گوید شعر بفرمان شه زرگر چیره دست   طلاهای زر بر سر نقره بست
ای مطابق فرمان شاه زرگر بر نقره طلا را ترکیب داد یعنی کار ملمع کرد بمعنی طرف و جانب نظامی گوید شعر
همه پشت بر مهر و ماه آورند   بدین حنیفی پناه آورند   دین حنیفی دین ابراهیم علیه السلام
را گویند و بائی که بمعنی مفعول آید آنرا بای تعدیه خوانند نظامی گوید بیت بخواهند کان گنجم از
مال و گنج   که از باز دادن نیایم برنج   و گاهی با بعد تای انتهائیه آید و فائده معنی انتها بخشد و بعضی
می گویند که محض برای فصاحت کلام بطریق زائده می آید چنانچه گویند رفتم از بصره تا بکوفه امیر خسرو گوید شعر
آب تهنک شد ز تری بهر ما   یار مرا تا بگلو بهر زمان   دیگر بای فارسی که هم عدد بای موحده است
بدل می شود بفا چون پیروزه و فیروزه و سپید و سفید و پیل و فیل و پام و فام و پارسی و فارسی و
بعضی گویند که بای موحده هم بدل می شود چون اسب و کسپ و این شعر سعدی شیرازی که گذرانند شعر
کسان را درم داد و تشریف و اسپ   طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب   غلط است زیرا که در علم قوافی
قافیه بای فارسی و تازی بضرورت جائز است بسبب قرب مخرج چنانکه بعضی اساتذه قدیم قافیه های هوز
و حای حطی آورده اند سعدی گوید شعر یکطاس هریسه صباحی   بهتر ز هزار مرغ و ماهی
حای اول مصرعه که هشت حروف عربیست و های مهمله مصرع ثانی حرف رویست و یای تحتانی هر دو
لفظ از حروف وصل **حرف التا** این حرف در لغت بمعنی خمیر سر جوش است و مثناة
فوقانی و تای قرشت و تای دراز نیز گویند عدد شش چارصد است برای ضمیر حاضر ملحق بآخر کلمه هم ساکن
و هم متحرک می آید و غیر ملحق بمعنی مذکور بواو و آن واو گاهی ملفوظ بود و گاهی غیر ملفوظ مثال ضمیر حاضر
ملحق بکلمه و ملحق بواو غیر ملفوظ هر دو درین بیت آصفی باید فهمید شعر   نی همین بر سر کویت سر ما افتاد است

هرکه درکوی تو افتاد ز پا افتادست   جز آه و گریه ندیدیم بروزگار ازو
مثال واو که بتلفظ در آید شعر
گذشت عمر عزیزم بحساب واز تو   تا بت نگوئید زبان ببسته دار
مثال بتحریک نظامی گوید شعر
تا بت نپرسند ... نهار   و بعضی بجا همین تای ملحق بکلمه بمعنی خود و مفعول آید مولوی جامی گوید
شعر از دو خواهی جمالست دو دیده ... از خواهی مقصودت رسیدن
سعدی گوید شعر
ترا کی میسر شود این مقام   که با دوستانت خلافست و جنگ
وگاهی زیاده می آید چون فراش
و فراشت و بالش و بالشت قدسی گوید شعر زبالش کرد بیخ آفرا شت   نهاد از مردمی بردیع انگشت
اعتما والدین گوید بهرین معنی رباعی در چشم محققان چه زیبا و چه زشت   سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت
پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس   زیر سر عاشقان چه بالش چه خشت
تای اینت و آنت اختلافی
دارد در بعض جا بمعنی مضاف پیدا کند و در بعض مقام زیاده آید و گاهی فائده معنی تحسین و زهی
پیدا کند سنائی گوید شعر   آنت بخشودن اینت بخشیدن   آنت پوشیدن اینت پاشیدن
معنی آن تو و این تو ای ملک تو در حدیقه سنائی جائی که این شعر واقع شده سوای معنی یا ملک
هیچ معنی درست نمی شود و زیاده ظاهر است و مستعمل احتیاج مثال ندارد بمعنی تحسین و زهی نظامی گوید شعر
خواجه مساح و مسحش علام   اینت بشیر آنت مبشر بنام   ای زهی بشیر و زهی مبشر و
هرگاه تای مسمی را برای مفعول ملحق خواهند کرد و او نخواهند نوشت چون ترا مثالش ظاهر است
و این تو و ترا بمعنی خود هم می آید نظامی گوید شعر   چنان گرم کن عزم را هم بتو
که خرم دل آیم چو آیم بتو   هم او گوید شعر   پای ترا درد سر میسان
ره نتوان رفت بپای کسان   تو در مصرعه اول شعر اول بمعنی خود است و ترا در شعر ثانی بمعنی
خود را و گاهی بدل بجیم شود چون تاراج و تارات خاقانی گوید شعر   خود بر سر خاکش از کرامات
تا تا رهی رو بتارات   و بدل بدال نیز گردد هم در اسم و هم در فعل چون تو و توت و
زردشت و زرتشت و کنبد و کنبت و دیدید و دیدیت و در مضارع گرفت و شکفت و پذیرفت نیز
بدال بدل شود نظامی گوید شعر   دو نوباوه هم تو دو هم برگ تود   ز حلوا و ابریشم آورده سود
و تای مبالغه و تای وحدت و تای تانیث که در حالت وقف ها شود مثل علامه و کلمه و جمیله قاعده
عربیان است و تای ملصق بالف گاهی بمعنی شرط آید و گاهی بمعنی ابتدا و گاهی بمعنی انتها و گاهی بمعنی

رنیهار و گاهی بمعنی علت و گاهی بمعنی عدد و گاهی بمعنی توی یعنی ته و گاهی بجای کاف بیانیه و گاهی
بنا بر تنبیه مثال هریک علی الترتیب دریافت باید نمود نظامی گوید بمعنی شرط شعر تا نشکنند حسرت ز یا امید
تا آن شکستند تشد و سپید   بمعنی ابتدا میرزا جلال اسیر گوید شعر   تا بخیال [illegible] تو پیوند کرده ام
پیچیده ام برشته جان تا ز ناله را   بمعنی انتها نظیری گوید شعر   تا سدره بپرم اگرم در بگشایند
هرچند که فرسود قفس بال و پرم را   بمعنی زنهار سعدی گوید شعر   ای که شخص منت حقیر نمود
تا درشتی هنر نپنداری   بمعنی علت نظیری گوید شعر   تا همدم بیهوده پردار نگردد
در سینه شکستیم پر و بال نفس را   بمعنی عدد خاقانی گوید شعر   آن هشت تا بربط نگر جان هشت هشت
هر تار ازو طوبی شمر صد میوه بر تار تر   بمعنی توی مولوی روم گوید شعر   گر بگویم شرح این بیحد شود
مثنوی هفتاد تا کاغذ شود   بمعنی کاف بیان نظامی گوید شعر   صبح بدان میدهد طشت زر
تا تو ز خود دوست بشوئی مگر   بمعنی تنبیه هم او گوید شعر   دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن **حرف الثا** این حرف در لغت بمعنی چیزی نرم باشد
وانچه بدان زندگانی کنند و بمعنی چشم زخم نیز و این را ثای مثلثه گویند و در حساب ابجد عدد ش
پانصد است و منجمله هشت حرف است که در فارسی نمی آیند مخصوص عرب اند شعر در زبان
فرس نیاید هشت حرف   می شوند آنها تازی صرف صرف شعر ثا و حا و صاد و ضاد است
ای عزیز   طا و ظا و عین و هشتم قاف نیز **حرف الجیم** این حرف در لغت بمعنی شتر مست
است و در حساب عدد وی سه است در فارسی بدل برای معجمه و شین منقوطه و کاف فارسی آید
چون بازو باج و کژ و کج و کاشی و کاج و گوهر و جوهر و گیلان و جیلان بمثال هریک علی الترتیب
سپی توان برد شعر   پرید از دست شاهان قطره باج   بمرغان هوا آورد تاراج
محمود لاهوری گوید شعر   جمالی خود ایاز از من نهان کرد   نگاهی بیندش محمود ای کاج
نظامی گوید شعر   جواهر تو بخشی دل سنگ را   تو بردی جوهر کشی رنگ را
و نیز بدل بتای مثناة فوقانی شود چنانچه گذشت **حرف الجیم الفارسی** جیم فارسی
که هم عدد جیم تازی ست در فارسی برای معجمه تبدیل یابد و هم بکاف تازی چون رچه و رزه
و بجشک و بزشک بالضم اول بمعنی طبیب و زاج و زاک بمعنی شب یمانی و در آخر کلمه مفتوحه بمعنی

خرد و تر و بجای تصغیر آید چون وصلچه و دیگچه و سوبچه و گاهی ما قبل یای تحتانی زیاده کنند برای فصاحت
چون دریچه و باغیچه و قالیچه و کلیچه و مشکیچه که از ابزاری مجید بدل کرده مشکیزه گویند مثل دوشیزه و پاکیزه امیر خسرو گوید **شعر**
معه چه جای گنبد یا فلک است او شبیتار بماند کجا بهشت نظامی گوید **شعر** نه آتش گل باغ جمشید بود کلیچه بر خوان خورشید بود
برای تحقیر و برای تعظیم نیز می آید خاقانی گوید **شعر** بچه لاغی که من دیو مردم خورم مرا خور که از دیو مردم ترم
جامی گوید **شعر** چه نام است اینکه در دیوان هستی برو نگرفته نام هیچ دستی
و بمعنی علت یعنی چرا نیز می آید **شعر** مجاز شعله رخساران وفائی چه آتش را نباشد بهره از آب
و بمعنی حسرت و خوبی اطلاق میشود جامی گوید **شعر** اگر دستم بکر بودی چه بودی ز وصلش بهره ور بودی
چه بودی نظامی گوید **شعر** چه خرم کسی کو بهنگام وی هم آتش هند پیش و هم مرغ وی
وجائیکه در یک شعر یا یک مصرعه یا یک فقره مکرر واقع شود فائده معنی برابر دهد چنانکه سعدی گوید **شعر**
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و اختصار چیز نیز آمده است چون
هر چه و انچه امیر خسرو گوید **شعر** هر چه نه او در خط امکان او انچه جز او بنده فرمان او
هم او گوید **شعر** هر چه کند در کل و در جز اثر کلی و جزویش بود زان خبر
و اگر ملحق بحرف شرط گردد مثل اگرچه و گرچه و ارچه مقتضی حرف استثنا شود بلکه ضرورت افتد اگر در
نظم گنجایش استثنا باشد فهو المراد و الا معنی استثنا تقدیری خواهند گرفت و این در کلام
اساتذه بسیار آمده امیر خسرو گوید **شعر** گرچه بگو هر تبار سنے لی به محل مرتبه دار سنے
در مصرعه ثانی لیکن مقدر است هم او گوید **شعر** گرچه جهان جمله بدیدی چو هنوز لیک جهان دیده نگشتی هنوز
درین شعر استثنا مقدر نیست و در عربی بصاد مهمله تبدیل شود چون چلپ و صلب و چنگ و صنج قال صلی الله
علیه وسلم اطلبوا العلم ولو کان بالصین **حرف الحا** این حرف در لغت بمعنی زن بسیط القامت
و تیز زبان است و بالحاق همزه مکسور و آخرش کلمه ایست که برای راندن شتر گویند و در حساب عدد هشت
است و منجمله هشت حروف مرقومه است **حرف الخا** این حرف در لغت بمعنی موی گرد ران
و بمعنی موی سرین نوشته و در حساب عدد شش صد است و در فارسی امر خائیدن است که
بالصاق آخر کلمه اسم فاعل ترکیبی شود چون شکرخا و پولادخا و گاهی بدل شود بغین معجمه چون کیخ
و کیغ بمعنی کوشش و خشم و در مضارع سوخت و دوخت و اندوخت و آموخت و ساخت و پرداخت و انداخت

واو حت برای عجمه بدل کرد چون سور و دو و دو **حرف الدال** این حرف در
لغت بمعنی زن فربه است و عدد وی چهار است اکثر بمعنی دلیل و رهنما آید چنانچه [illegible] سخن بر آن سخن
دال است امیر خسرو گوید **شعر** در کم میم و کر برک شاد دال برحمت شد و آن در شاد
دال ساکن در آخر کلمه علامت مضارع است و موقوف علامت ماضی مگر چار صیغه ماضی ساکن الاخر
بطریق شاذ و آن اینست آمد زد شد ستد تمیز باید نمود و بدل بتای مثناة فوقانی شود خواه در اسم
خواه در فعل چون درآج و تراج و شوید و شویت و هر جا که در کلام یک جنس واقع شود ساقط کردد چو
سپید دیو و سپید یو **شعر** بیاری در آید چو بخت بلند ز رستم سپید یو باید گزند
واگر با تای فوقانی جمع شود برای رفع ثقالت حذف شود چون ازدود تزد و ترو ازبد تربتر **شعر** ایکه
پرسی که چه حال است ترا انچه وی بود از آن هم بتر است وگاهی از اوسط کلمه و آخر کلمه
حذف شود چون ازشاد باش شاباش و از استاد استا و از هرمزد هرمز نام پسر نوشیروان
عادل بود سعدی گوید **شعر** شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
نظیری قدیم گوید **شعر** شاه کیوان کین هرمزد اختر و بهرام رزم مهر چهر و تیر تیر زهره طبع ماه بزم
حرف الذال این حرف در لغت بمعنی بانگ زدن خروس است و هم تاج خروس و عدد وی
هفتصد است در اول و آخر کلام فرس نیامده مگر درمیان کلمه چون گذشت و گذر و پذیرفت و پذیر
و بدال مهمله بدل شود چون استاذ و استاد و نبیذ و نبید و آذر و آدر و کاغذ و کاغد قافیه استاد
و نبید جای در فارسی بذال معجمه دیده شد مگر قافیه کاغذ بدال مهمله بنظر آمده چنانچه مولوی روم گوید
شعر گر بگویم شرح این بیحد شود مثنوی هفتاد تا کاغذ شود وآنچه فرق دال و ذال استاد
نوشته اند ازین رباعی دریافت توان کرد **رباعی** آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض
دال ذال را نشناسند ماقبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند
غرض قاعدهٔ کلیهٔ فارسیان است که بجای دال مهمله ذال معجمه و بجای ذال معجمه دال مهمله آرند و دیگر
اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه در فارسی نیامده بی تکلف در قوافی دال و ذال جمع کنند و گذشت
و پذیرفت را بدال خوانند محمد بن قیس خوارزمی نوشته که در زبان دری ماقبل دال سوای
[illegible] زای معجمه و نون دیگر حرف نباشد چون کزد بزد و وزد و مزد کنند و زند **حرف الرا** این

حرف در لغت بمعنی مرد کینه جو و کفچهٔ خرد است و اعداد وی دو صد است و در فارسی بلام بدل شود چون
نیلو فر و نیلوفر و نشکو و بلخی گوید شعر آب انگور آب نیلوفر ... مر مرا از عبیر و مشک بدل
و نیز سور و سول که به معنی بهاشد است و خر را شاعری گوید شعر رخت بربست صبحدم الغول
زیر پالان کشید استر سول و در مضارع داشت و کاشت و کماشت و غیره بشین معجمه بدل
گردد چون دارد و کارد و کمارد و ملحق بالف برای مفعول آید بالکل در فارسی علامت مفعول است
شعر تیغ تو زسر گذشت مارا کوته شده سرگذشت مارا و این را در کلام زیاده هم
می آید بشرطیکه ماقبل او زای معجمه مکسور و یا از و یا برای و یا از پی و یا از بهر باشد حافظ گوید شعر
محرم راز دل شیدای خود کس نمی بینم ز خاص و عام را خاقانی گوید شعر مسیح زر
از پی بهار را مر حلقهٔ درع مصطفی را و گاهی از آخر اسم محذوف گردد چون الیس
و از دختر و دخت سعدی گوید شعر اگر با پدر جنگ جوید کسی پدر بی گمان خشم گیرد بسی
فردوسی گوید شعر منیژه منم دخت افراسیاب تنم را ندیده گهی آفتاب
در شعر سعدی اکثر مردم بجای پسی کسی خوانند رای مفعولی که مذکور شد بعضی جا محذوف آید و آنرا
مفعول معنوی گویند چنانکه ظهوری گوید مصرعه کو اجابت لب بامین باز کن لفظ
اجابت مفعول معنوی است ای اجابت را بگو حرف الزا این حرف در لغت بمعنی زن
بدخو و مرد بسیار خوار است و عدد وی هفت است و در فارسی بدل بجیم تازی و سین مهمله و غین معجمه
آید چون گز و گج و ایاز و ایاس و گریز و گریغ شعر کار و بار عشق ناید در قیاس بنده محمود
آمد صاحب ایاس نظامی گوید شعر چو لشکرش افتاده گشتی به تیغ گرفتندی از بیم لشکر
گریغ فیضی گوید شعر بحدار مریز ساقی دیر می بین و مکن حواله بر عبیر
و بالکسر ترجمهٔ من و عن است فیضی گوید شعر موئی شده ام ز ناتوانی مو بر تن من کند گرانی
و نیز بمعنی جنس آید شعر زیبای رومی هزاران پرند ز سنجاب و قاقم چه گویم که چند
ای جنس سنجاب و قاقم را چه گویم که چه قدر بود و گاهی از آخر کلمه ساقط گردد چون آوارو و پرواز
و پروا خاقانی گوید شعر در هر قدم از و هم ملایک آید شنوی که مرحبا یک
و بالف چون از فائدهٔ معنی و واسطه وید امیر خسرو گوید شعر ... دست اشارهٔ کامرا

کو برسد دست بدست از شکار   ای برای شکار از دست بدست می رسد نظامی گوید هم بمعنی شعر
نالهٔ عود از نفس مجمرست   بیخ خبر از راحت پالانگرست   نامی فاهی که هم عدد زبرای
تازیست بدل بجیم تازی شود چون کاژ و کاج بمعنی احوال چشم و ناژ و ناج بمعنی درخت بید و قسمی از سرو شعر
خود فروشی تا بکی ای کیج و کاج   بر سر جنسی که باشد بیژ و لیج **حرف السین** این حرف
در لغت بمعنی فربه است و مردی که بسیار سرفه کند عددش شصت است در مضارع جست و رست
بدل بهای هوز شود و در مضارع پیراست و آراست بیای تحتانی و در مضارع بست و پیوست
بنون و در مضارع کست بلام و در مضارع جست و رست بواو و در مضارع زیست و
گریست حذف شود چون گرید و زید و بدل بزای معجمه چون ایاز و ایاس و بشین منقوطه چون
فرسته و فرشته و بصاد مهمله چون سپاهان و صفاهان و قفس و قفص و شست و شصت
وصد و سد **حرف الشین** این حرف در لغت بمعنی مرد دونده است و بالفتح زشتی و
عیب و بالکسر مردی که زنان بسیار کند و عددش سیصد است در فارسی یکی از حروف ضمیر است بآخر
کلمه ساکن ضمیر واحد غائب و معنی مفعول را آید مثال ضمیر واحد سعدی گوید شعر همه شب ز فریاد
و زاری نخفت   یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت   مثال شین مفعول شعر
با هر کسی همدم شدم از درد نالان کردمش   با هر که گفتم راز دل خونابه گریان کردمش
و گاهی برای ضرورت بهر دو معنی متحرک آید نظامی گوید شعر   کنون تخت آن بارگه شد خرد
و بیخی و دیباش را باد برد   و در آخر صیغهٔ امر ما قبل مکسور معنی مصدری پیدا کند چون دانش
و بینش و آمیزش و آویزش و گاهی بدل گردد بجیم تازی و سین مهمله چون کاش و کاج و شک
و سک و شین زیاده که در محاورهٔ اهل فرس بکثرت آمده خواجه حافظ گوید شعر ما برفتیم و تو دانی
و دل غمخور ما   بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما   سعدی گوید شعر   کلاه سعادت یکی بر سرش
گلیم شقاوت یکی در برش   شین مصرع آخر این بیت زیاده است و بمعنی خود ثنائی
گوید شعر بهر بزمی که بردارد نقاب از روی زیبایش   پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش
ظهوری گوید شعر نهد خود بهر طرف دامی ز تارش   کزین رو پرتوی گرد و شکارش   شین
مصرع اول این هر دو بیت بمعنی خود است **حرف الصاد** این حرف در لغت بمعنی غرغره

که برخاک مراغه کند و در حساب عددش نود است و منجمله هشت حروف عربی است و در فارسی این حرف
استعاره چشم است و صاد کردن بمعنی صحیح نمودن آمده **شعر** ابروی تو نون چشم تو زیرش سر صاد است
ثابت شده حسن تو زنص چون مه کنعان **شعر** بسکه در عشق بر آورده نام عاشقان صاد بنامم
کرده **حرف الضاد** این حرف در لغت بمعنی خروسی است که بر ماکیان آواز کند و بمعنی خصومت
کردن قائم مقام صاد است و عددش در حساب ابجد هشت صد است و منجمله هشت حروف عربی است
حرف الطاء این حرف را طای حطی و طای مطبقه و طای دسته دار گویند در لغت
بمعنی مرد حریص است و کسی که با زنان صحبت بسیار کند در حساب ابجد عددش نه است و منجمله
هشت حروف است بدل می شود بدال مهمله چون خراط و خراد و خطشه و خدشه و باربط و باربد
حرف الظاء این حرف در لغت بمعنی زن بزرگ پستان است و نیز پستان زال را
گویند در حساب ابجد عددش نهصد است و منجمله هشت حروف است **حرف العین**
این حرف در لغت بمعنی ناف شتر است و در حساب ابجد عددش هفتاد است و بمعنی چشم
و چشمه و نقش هر چیز و جاسوس و مال نقد و برادر پدری و پدری و مرد بزرگوار و آفتاب و ترازو و خیر
جوینده و چشمه زانو و دینار و دیدبان و زر و ذات و کوهان شتر و چشم زخم و آشکارا و ابری که از
طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیز و بفتحتین فراخ چشم شدن و بالکسر فراخ چشمان
و گاو وحشی و گاو آهن است **حرف الغین** این حرف در لغت بمعنی تشنه شدن و ابر
سیاه است و در حساب ابجد عددش هزار است و بالکسر درختان سبز بسیار شاخ و پرده
پوشش و بکاف فارسی بدل شود چون لغام و لگام و بزای معجمه نیز چون گریز و گریغ و در بعضی
بجای قاف مستعمل شود چون قلعه و غلعه **حرف الفاء** این حرف در لغت بمعنی زبد البحر کف
دریا است عددش در حساب ابجد هشتاد است اکثر در فارسی بواو و بای موحده بدل می شود
چون فام و وام و تب و تف و شب و شف چنانچه سابق گذشت همچنین در مضارع رفت و کافت
چون رود و کاود و در مضارع کوفت و روفت و یافت و شتافت نیز بیای موحده بدل کرد
چون کوبد و روبد و یابد و شتابد **حرف القاف** این حرف در لغت بمعنی توانگر مرد مستغنی است
و نام کوهی برنگ لاجورد که گرداگرد عالم واقع شده عددش صد است و منجمله هشت حرف است

که در فارسی بمعنی آیند بدل می شود بکاف چون تریاک و تریاق و لق و دق و لک و دک و راوق و
راوک ظهیر گوید شعر بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی برکن قدح زباده گلرنگ راوکی و نیز بدل
شود بکاف عجمی چون خانقاه و خانگاه خاقانی گوید شعر مرا گریز ز خانه بخانگاه بود چو طفل کو بر مادر
گریزد از بر باب

حرف الکاف

این حرف در لغت بمعنی مرد خشمناک و چالاک است مولوی
روم گوید شعر در تو تا کافی بود از کافران جای گند و شهوتی چون کاف ران ای چالاک ران
عدوش پست است و در فارسی بچند معنی بیان زده می شود بدل هر کس شرط بیانیه زیاده بطریق تکیه
کلام مثل علت بلک نفی جواب القسم کدامیه دعائیه تصغیر مفاجات صله بدل می شود بدو حرف یکی بهای
مهمله مخفی دوم بجای معجمه چون بندگک و خواجگک در شاماچه و شاکچه بمعنی سینه بند زنان های بنده و خواجه بکاف
بدل شد و ثانی کاف تصغیر است بمعنی هر کس سعدی گوید شعر برد بر دل از جور غم بارها که نا آزموده
کند کارها مثال کاف شرط سعدی گوید شعر چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفیعت بدرگاه
که باشند مشتی گدایان خیل بمهمان دار السلام از طفیل نظامی گوید شعر می که
فریدون نکند با تو نوش رشته ضحاک برآرد بدوش بیانیه کافی بود که برای بیان
ماقبل آید و آن بعض جا قریب بود و بعض جا بعید مثال قریب آصفی گوید شعر دل که طومار وفا بود
من محزون را پاره کردند ندانسته بیان مضمون را مثال بعید سعدی گوید شعر چو حالش شد
از بینوائی تباه نوشت این حکایت بنزدیک شاه که ای شاه آفاق کسری بعدل اگر من بمانم تو
مانی بفضل و گاهی این کاف در آخر مصرعه ساکن آید مثل ماناکه و چندانکه و چنانکه و گاهی حذف
شود در کلام غیر صفت و در کلام با صفت آوردن از واجبات است از امیر خسرو شعر
مورچه جائی که نهد پای راست او بشب تار بداند کجاست و بعد یای توصیفی که آنرا یای
ایمائی هم گویند آوردن این کاف لازم داند نظامی گوید شعر سری را که بر سر نهادی کلاه میندازش
در پای هر خاک راه زیاده بطریق تکیه کلام امیر خسرو گوید شعر بسی اژدها زیر پا کرده پست
که تا یافت بر گنج پوشیده دست بمعنی مثل مانند استاد گوید شعر نیست در خلق دل آزار که
نیست در دهر جفا کار که او بمعنی علت یعنی چرا امیر خسرو گوید شعر ز لشکر بود زور شاهنشهان
که یکتن بتنها نگیرد جهان مثال کاف بلکه سعدی گوید شعر نه قندی که مردم بصورت خورند

که از بهار معنی بکاغذ برند   مثال کاف نفی سعدی گوید شعر راست خواهی هزار چشم چنان
کور بهتر که آفتاب سیاه   یعنی مثل شپرک هزار چشم کور بهتر است نه آفتاب سیاه و این کاف
در کلام شیخ سعدی بسیار آمده بخلاف دیگر اساتذه جواب القسم کافی بود که مابعد قسم فائده بیان
قسم بخشد و آن بر دو نوع بود متصل و منفصل مثال متصل سعدی گوید شعر حقا که با عقوبت دوزخ
برابر است   رفتن بپای مردی همسایه در بهشت   مثال منفصل نظامی گوید شعر به یزدان که
اهرمنش دشمن است   بزرتشت کو خصم آهرمن است   که از روم و رومی نمانم نشان   شوم
بر سر بر دو آتش فشان   مثال کدام شعر اینهمه ناتوان مرا کرد که گرد یا کرد   خاک نشین
چو نقش پا کرد که کرد یا کرد   گاهی این کاف بکسره اشباع فائده معنی استفهام دهد چنانکه درین بیت
شعر می برد دل را بشوخی باز منکر می شود   غیر چشم فتنه انگیزت چنین عیار که   کاف دعائیه
سعدی گوید شعر خدایا بران تربت نامدار   بفضلت که باران رحمت ببار   کاف تصغیر گاهی
بمعنی تحقیر و گاهی بمعنی تعظیم و رحمت آید چون مردک و طفلک و دخترک و دیگر مثله سعدی گوید شعر
پیر مردی لطیف در بغداد   دخترک را بکفش دوزی داد   مردک سنگدل چنان بگزید
لب دختر که خون ازو بچکید   مولوی روم گوید شعر کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست   جد چو
گوید طفلکم تحقیر نیست   کاف مفاجات آنست که فائده معنی ناگهانی دهد مولوی جامی گوید شعر
زلیخا با فلک این گفتگو داشت   که آن بر داشت را آمد فرو داشت   عرفی گوید شعر هر سوخته جانیکه
بکشمیر درآید   گر مرغ کباب است که با بال و پر آید   نزدیک بعضی درین شعر کاف مفاجات نیست
بمعنی هم است زیرا که مابعد حرف شرط کاف بمعنی هم آید کاف صله اکثر مابعد کلمه استثنا که مگر و الا است
می آید مسعود سعد گوید شعر جواد کفی و عادل دلی که در قسمت   زبخل و ظلم نیامد نصیب او الا
که جام باده لبالب دهد ز دست تهی   به تیغ سر بزند کلک را نکرد خطا   کاف فارسی که هم عدد کاف
تازی است بدل می شود گاهی بغین منقوط چون کلوله و غلوله و لکام و لغام و گاهی بهای مهمله ساکن وقت
جمع نمودن ذوی الارواح چون ستمدیدگان و جفاکشیدگان و آوارگان و غمخوارگان و ما قبل
یای مصدری نیز بدل بهای مهمله شود چون زندگی و بندگی و بهرمندگی و در عربی بدل بجیم شود چون
گیلانی و جیلانی و گلنار و جلنار سعدی گوید شعر اغانین علیها جلنار   علقت بالشجر الاخضر نار

حرف اللام اینحرف در لغت بمعنی شتر و زره آمده و نیز نشان سیاهی که برای منع چشم زخم در بناگوش طفلان کشند عددش سی بود و بدل می شود بسین مهمله چون کسلد که مضارع گسست است و نیز تبدیل شود برای مهمله چون سور و سول که قبل ازین تحریر یافت **حرف المیم** در لغت معنی اینحرف خرمای دراز است و نیم بمعنی شراب و شعرا بدهان محبوب نسبت کنند و نیز بکسر عددش در حساب چهل است در فارسی بچند وجه می آید ضمیر واحد خود من مفعول نهی تخصیص مزید بمعنی ضمیر متکلم واحد و معنی خود ازین بیت دریافت باید نمود سعدی گوید **شعر** چه من نام مردم بزشتی برم نگویم بجز غیبت مادرم درین شعر میم برم و نگویم ضمیر واحد متکلم است و میم آخر مصرعه ثانی بمعنی خود و بمعنی من درین شعر **شعر** یارم رسید بر سر و غمخواریم بجاست عیسی طبیب من شد بیماریم بجاست واگر ما قبل این میم یای تحتانی آرند جمع متکلم مع الغیر گردد چون رفتیم و گفتیم میم مفعول در اسم و فعل هر دو می آید امیر خسرو گوید **شعر** چون کجی دل کندم خود پرست آینه راستیم ده بدست هر دو میم مفعولی هستند و گاهی بهمین معنی ملحق برای مفعولی آید بطریق تخصیص **شعر** از تو مهجور ساختند مرا سخت رنجور ساختند مرا میم نهی اکثر بر صیغه امر می آید چون مکن و مزن و مرو و مجو و گاهی بر کلمه دعائیه چون مگویاد و مبیناد و مرساد امیر خسرو گوید **شعر** کن مکن او راست نوتا بمن هر چه کند کیست که گوید مکن مرزا صائب گوید **شعر** کیست خجانه صائب که زوالش مرساد انکه دارد بسخن تازه دل اصفاهان را اساتذه قدیم میم نهی بر اسم نیز آورده اند و معنی آن مبادا داشته اند اکنون متروک الاستعمال است نظامی گوید **شعر** چو خضر از چنین روزی روزه گیر چو هست آبحیوان مخر ما شیر هم او گوید **شعر** متاج و ماورنگ شاهنشهی که ماند ز دارای دولت تهی یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد مبادا خریدار مباد شیرا ای چه احتیاج است و هرگاه دارای دولت نبود مبادا تاج و مبادا اورنگ کنایه از خوانین پس در انقیت دارند چه خبر اچه شیر و نه تاج و نه اورنگ میخوانند میم تخصیص میمی بود که بآخر اعداد برای اتمام عدد آرند و این میم را میم الاعداد من التخصیص گویند چون دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم میم بدل میمی بود که بسبب قرب مخرج بجای بای موحده بدل گردد چون غرم و غرب و دمه و دنبه جامی گوید **شعر** شب کردمی چو یا بدگرگ ماشش مهدار ز دنبه پیش کرد باشش

مثال میم زیاده خاقانی گوید شعر نی بر سر راهشم مغیلان   نی گرد رهشم سیاه پیلان
امیر خسرو گوید شعر اگر معنیم باید بر نی گلاب   بود سهم بگفتار دم آفتاب   در اول شعر میم راهشم و در شعر
ثانی میم معنیم زیاده است اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصطر بضم اول و سکون ثانی ترازو را گویند
ولاب آفتاب را اصطرلاب یعنی ترازوی آفتاب و نیز نام حکیم و نام پسر ادریس علیه السلام است
وگاهی میم در آخر کلمه فائده معنی هستم دهد چنانچه درین بیت شعر   بهار تشنه پرور و خزان چون گل
درین باغم که از رنگ شکستن بخت ساقی باده جامم را   میم باغم در مصرع اول بمعنی هستم است

حرف النون اینحرف در لغت بمعنی ماهی بزرگ است و نام ماهی که در زیر زمین است
و زمین بر پشت اوست و بمعنی دوات و تنهٔ درخت و نام شهری و اختصار النون و کنایت
از چاه زنخدان و ابروی محبوبان نیز آمده جامی گوید شعر   بزیر آن دو نون طرفه صاد و شین
نوشته کلک صنع اوستادش   عددش پنجاه است و در فارسی بآخر کلمهٔ ساکن علامت مصدر چون
نهادن و فتادن و سوختن و دوختن و علامت جمع در مضارع چون کنند و زنند و برند و درند
و با الف علامت جمع در اسم چون یاران و دوستداران و نیز بدال علامت جمع در فعل چون
کردند و بردند و برای نفی در اول کلمه در آید چون نگفت و نرفت و نرود و نگوید و گاهی بهمین معنی ملحق
بهای هوز و یای تحتانی آید چون نه و نی هر دو بالکسر شعر از باده شوق لب که هستم نی دست
بدل نه دل بدستم   و چون در کلام مکرر واقع شود فائده معنی اثبات بخشد عرفی گوید شعر تا کون ترا
اصل مهمات نخوانند نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اسم را   و در مضارع بست و پیوست و شکست
بسین مهمله بدال گردد چون شکند و پیوندد و بندد **حرف الواو** این حرف در لغت بمعنی
کوهان شتر است و در عربی فائده معنی قسم دهد چون واسد و در حساب عددش شش است
در فارسی بچند وجه می آید معروف مجهول معدوله بیان ضمه عطف زیاده حالیه بدل تصغیر محذوف
ملازمت تفسیر معیت معروف آنست که ماقبلش ضمهٔ خالص باشد چون نور و دور و مجهول آنکه
ماقبلش ضمهٔ غیر خالص بود چون شور و زور و این هر دو واو متلفظ در آیند و قافیهٔ این هر دو واو
باهم درست نیست چنانکه لفظ موم و معلوم درین بیت جامی گوید شعر کلیدش را بود دندانه از موم
بود کار کلید موم معلوم   معدوله واوی بود که بخواندن در نیاید و معدوله از آن گویند که از عدول

نموده دیگر حرف خوانند و ماقبل او خای معجمه مفتوحه بود و تهجی که بوی ضمه داشته باشد تلفظ
بسیار کم آید و آن چند الفاظ اند چون خواجه و خوارزم و خواب و خواست و خواند و خورد و هرگاه
ماقبلش کسره غیر خالص بود چون خویش ناو روشناذ است سعدی گوید **شعر** یکی مرد درویش در خاک
کیش نکو گفت با همسر زشت خویش کیش نام جزیره ایست آبادان و مابعد این واو یکی از این هشت
حروف لازم بود الف دال را زا سین شین ها یا چون خواند و خود و خورد و خوز و خوست و خوش
و خوهله و خویله خوز نام شهریست که خوزستان گویند و خوست بمعنی کوفت است در شعر فارسی قافیه
این کلمات الفاظ مفتوحه خواهند بود مثل ماند و بد و کرد و رز و بست و کش و هم وزن خوهله و خویله
هر لفظ که باشد نظامی گوید **شعر** به پهلوی شیر انگهی دست کش که داری بشیر افکنی دست خوش
سعدی گوید **شعر** کسی را که نزدیک ظنت بد اوست چه دانی که صاحب ولایت خود اوست
خوهله و خویله بهای هوز و یای تحتانی هر دو لفظ ترکی اند اول بمعنی کج و ناراست و دوم بمعنی
سفیه و احمق ناصر خسرو گوید **شعر** آن بندها که بست فلاطون پیش بین خوهله است و سست پیش
همین پیشکار من انوری گوید **شعر** چو آن خویله در سبلت افکند بادی چو درویش خشک
از ملاقات شانه لفظ خرد و خرم که بمعنی کوچک و خوش است بی واو است بواو نوشتن خطا است
بیان ضمه را چون تو و دو این واو گاهی بتلفظ در آید و گاهی نه شیخ فریدالدین عطار گوید **شعر** تو درین
ره نی خدائی نی رسول دست کوته کن ازین رد و قبول امیر خسرو گوید **شعر** بر من رسوا
شده عیب کوش عیب تو پوشی که توئی عیب پوش واو عطف در میان دو کلمه
یک جنس و غیر جنس آید چون گفته و ناگفته و جسته و ناجسته نظامی گوید **شعر** این چه سخن این چه
زباندانی است گفته و ناگفته پشیمانی است و غیر جنس چون آمد و رفت و گفت و شنود امیر خسرو گوید
شعر رفته و باز آمده در یک زمان رفتن و باز آمدنش توامان و در میان دو اسم
نیز آید چون عمرو زید و خالد و بکر سعدی گوید **شعر** ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول و تو با
عمرو زید در نثر این واو متحرک می آید و در نظم ساکن هرچند که در بعض جا قدما بضرورت در شعر متحرک
آورده اند لیکن متاخرین غیر فصیح دانسته ترک کرده اند مگر در سه جا روا داشته اند ماقبل حرف ندا
در مصرعه ثانی و ماقبل آن و این واو زو گردار اسیر گوید **شعر** اگر دوری خوش است دوران جانم است

در ایام خویش هست ایام سیاه است   آصفی گوید شعر وصال باده وشاهد نمیدهد دستم و گرنه
زهد وصلاحم زنا پارسائی نیست   وگاهی عطف مقدر می آید   شعر بتمکین امیر است بخت
عالی دماغ من   مهر من اختر من شمع من روشن چراغ من   ودر میان دو کلمه زیاده می آید
چون برومند وتنومند هرگاه اسم دو حرفی باشد ملحق خواهد شد واو عطف برای فصاحت زیاده
خواهند آورد برخلاف کلمهٔ ثلاثی و رباعی چون خردمند و شعورمند نظامی گوید شعر یکی شتر تیغ
دادی تنومندیم   بده آنچه گشتم برومندیم   هم او گوید شعر خردمند را خوبی از داور است
پناه خدا امین آباد اوست   ونیز برای تردید زیاده می آید جامی گوید شعر اگر چشمش نیارم
بوسه دادن   ویا رو برکف پایش نهادن   بوسم باری آن چشمی که گاهی کند بر روی
زپایش نگاهی   وماقبل یای نسبتی زیاده آوردن فصاحت بخشد چون هندوی وهروی ودهلوی
وغزنوی ودر مصطفوی ومرتضوی واو ماقبل یای نسبتی بقاعدهٔ فارسی است نه عربی ودر میان
اسم وفعل نیز زیاده می آید چون از افتاد او فتاد و وا از رستم رو رستم خاقانی گوید شعر زاده
سیمرغ کیست جز پدر رو ستم   قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین   سعدی گوید شعر او فتاده
است در جهان بسیار   بی تمیز ارجمند و عاقل خوار   واوی که بمعنی حال آید سعدی
گوید شعر بلند آسمان پیش قدرت خجل   تو مخلوق و آدم هنوز آب وگل   بدل بچهار
حروف می شود یکی بپای موحده چون از بشت نوشت دوم بپای فارسی چون دام وپام
سوم بفا چون یاوه ویافه چهارم بهمزه چون طاوس وطاؤس داود وداؤد وکاوس
وکاؤس درین سه کلمه دو واو بودند یکی بهمزه بدل شد نظامی گوید شعر سکندر چو دانست
کان یافه گوی   کند ناف خود را ز خون مشک بوی   هم او گوید شعر خوب خط عشق نوشت
آمد کلنبی از باغ بهشت آمد   واو تصغیر در آخر اسم چون پسرو و دخترو و پدرو شاعر قدیم گوید
شعر بر من نظری نمی کند ای پسرو   چشم خوش تو که آفرین باد برو   از مردم اصفهان
شنیده شد که واو تصغیر درین کلمات محاورهٔ خراسانیانست ودر رسائل اهل ولایت نیز
همین مرقوم است واین واو تصغیر در زبان هندی نهایت مستعمل است چون فضلو وحسنو
وفیضو واو محذوف مثل از خاموش خمش وبیهوش بهش واو ملازمت بمعنی ملازمت زن بیت

نظامی باید فهمید شعر عیب جوانی نه پذیرفته اند پیری و صد عیب چنین گفته اند یعنی در
پیری صد عیب لازم است واو تفسیریه در میان دو کلمه متحد المعنی آید خواه عربی باشد خواه فارسی
واگر یک کلمه عربی بود و دیگر کلمه فارسی کلمه ثانی تفسیر کلمه اول خواهد بود جامی گوید شعر ضعف و ناتوانی
رساندی زنادانی بدانائی رساندی عرفی گوید شعر اقبال کرم میگزد ارباب همم را همت نخورد
نشتر آری و نعم را در شعر جامی ناتوانی تفسیر ضعف است و در شعر عرفی نعم تفسیر آری است واو
عطف که بمعنی معیت می آید درین شعر باید دانست شعر تو و صد دستگیری ز التفات و تنها
من و از پا درافتادن ز جوش ناتوانیها نزد بعضی واو ملازمت و واو معیت یکی است حرف
الهاء این حرف در لغت بمعنی تپانچه بر روی کودک زدن است و عددش پنج است و آن بر دو گونه بود
یکی اصلی دوم وصلی اصلی که آنرا ملفوظی هم گویند در جمع نمودن ساقط نشود مثل گره و زره هاتفی گوید
شعر برون رفت تیر از زره های سیم چو از حلقهٔ زلف خوبان نسیم وصلی آنکه در جمع نمودن
ساقط شود چون آبگینها و کینها اسیر گوید شعر هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست * بر سنگ خارا
رشک برند آبگینها و در لاله و پیاله و خامه و جامه نیز های وصلی است لیکن از کثرت استعمال جزو کلمه گردیده
رشید سمرقندی و ابن عتیق خوارزمی نوشته اند که سوای های اصلی جمیع های مهمله که در
آخر افعال و اسما واقع می شوند برای دلالت حرکت ماقبل که آن فتحه باشد وصلی هستند
مگر در چار لفظ برای دلالت کسرهٔ ماقبل است آن که چه نه سه بود و نه و نی در زبان دری مکسور
آمده بفتحه نباید خواند پس باید دانست که چند جا فائدهٔ معنی بخشد و چند جا محض برای فصاحت
کلام و اظهار حرکت می آید های مجهول در میان دو کلمهٔ ماضی آید چون دیده شد و شنیده شد
و گفته شد و کرده شد و های موصول در میان دو فعل که بیک فاعل تعلق دارد می آید چون
خندیده رفت و کشیده برد های مفعولی چون شکسته و نشسته شعر سری دارم ز سنگ
غم شکسته دلی دارم چو گل در خون نشسته هرگاه این های مفعولی مضاف خواهد شد
برای علامت کسرهٔ اضافت بالایش همزه خواهند نوشت چون کردهٔ او و گفتهٔ او شعر آنچه آید
بتو زان ترک جفا کیش آمد شکوه زنهار مکن کردهٔ خود پیش آمد وگاهی این ها وقت
جمع نمودن بدل بکاف فارسی شود چون رفتگان و گذشتگان سعدی گوید شعر نام نیک رفتگان

ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار و گاهی در اسم فائدهٔ معنی مفعول دهد چون رنجه ای رنجیده
و غرقه ای غرق شده سعدی گوید شعر نه مبینی در ایام اورنجه که نالد ز بیداد سر پنجه های سکته
هائی بود که در آخر فعل ساکن آید و قائل بران سکوت کند کلام را فصاحت بخشد و از معنی
هیچ تعلق ندارد چون آمیخته و انگیخته و انداخته شعر همچو وحشی خوش نباید صحبت مردم مرا
تا هوای وحشت پیمائی بسر آمیخته سوای معنی صیغهٔ ماضی در آمیخته هیچ معنی دیگر نیست های
تصغیر در آخر اسم باشد چون غزاله و بزغاله و گوساله شعر آهوی افسون گر تو بنمود گوساله
پرست سامری را برای تعیین مدت در آخر اسم چون یکروزه و یکشبه و دوساله و چهارده ساله
حافظ گوید شعر مئی دوساله و معشوق چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
تخصیص را بعد یا و نون نسبتی چون زرینه و دیرینه و گنجینه و پشمینه شعر رفت ماه روزه
شغل بادهٔ دیرینه شد این هلال عید گوئی ساغر زرینه شد اسمائیکه در وی این ها
ملحق شود نوع خود را از جنس خویش گرداند و اهل ولایت این را تخصیص النوع من الجنس
گویند و هائیکه در اواخر صیغهٔ ماضی آید بقول اساتذهٔ قدیم فائدهٔ فعل فاعل بخشد چون کرده
و آمده و افتاده و آورده و های مرده و زنده هم ازین قبیل نوشته اند برخلاف سائل قوانین
فرس که هندیان تالیف کرده اند های فاعلی را بعد صیغهٔ جمع مضارع آید چون کننده
زننده و شونده و رونده وقت جمع نمودن این هم بکاف فارسی بدل شود چون خوانندگان
و دانندگان نظامی گوید شعر نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان
و های لیاقت هائیست که در آخر الف و نون جمع آید مثل شاهانه و مردانه و ترکانه و حریفانه
و ظریفانه بعضی اساتذه این ها را های تشبیه نوشته اند اصل آنست که امثال این کلمات
مرقومه در فارسی بعض جا معنی لیاقت و بعض جا معنی تشبیه می آیند در مضارع هست
و رست بدل سین مهمله شود و هم یای تحتانی و الف و کاف تازی و کاف فارسی و
تای قرشت و تای مبالغه بدل گردد چون راهگان و رایگان و شاهگان و شایگان و هیچ
و ایچ و هرچند و ارچند و نامک و خامک و شرمندگی و فرخندگی و جمیله و شکیله و علامه
فهامه جامی گوید شعر نبات ارچند دادی شیشه را دل نمی شد با لب لعلش مقابل شعر

برای وصالش چه جوئی وسیله عروس جهان نیست چندان جمیله **شعر** علامه عالمان
عالم در علم حدیث و فقه اعلم **حرف الیا** این حرف را مثناة تحتانی گویند و بلغت بمعنی
شیر است که بعد دوشیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند عددش ده و در فارسی بانواع
معنی می آید معروف و مجهول تنکیر وحدت توصیف استمرار تعظیم زیاده اماله لیاقت نسبت
مصدر خطاب متکلم بدل حذف معروف یائی بود که ماقبل او کسره خالص بود چون رفتی و
گرفتی و مجهول آنکه ماقبل او کسره غیر خالص باشد چون کردی و بستی درین بیت جامی
شعر سحر کردی بدین گفتار شب را نه بستی زین سخن تا روز لب را بدانکه ماقبل یای تنکیر
و وحدت و توصیف و استمرار و تعظیم و زیاده و اماله کسره مجهول یعنی غیر خالص بود و ماقبل
یای نسبتی و مصدری و خطابی و متکلم و لیاقت کسره معروف یعنی خالص بود و یای تنکیر
فائده معنی غیر معین دهد و یای وحدت آنکه فائده معنی وحدت بخشد چنانکه درین بیت **شعر**
شنیده ام ز لب یار شکرین سخنی که غنچه لب منم و نیست اندرین سخنی یای مصرعه اول
وحدت است و یای مصرعه ثانی تنکیر یای توصیفی یائی بود که ما بعد او کاف بیان لازم باشد
چنانکه درین بیت آصفی **شعر** بسواد خط خوبان چو رسد درماند نکته دانی که سبق میدهد افلاطون
را بعضی می گویند که این یای توصیفی نیست یای ایمائی است و یای توصیفی دیگر است من قبیل
یای مصدری بلکه عین مصدری لیکن فائده معنی صفت میدهد چنانکه نظامی گوید **شعر** زاغ
بفر تو همائی کند سر که ز تیغ پیش تو پائی کند یعنی زاغ صفت هما و سر صفت پا پیدا کند یای استمرار
بفعل آید و معنی استمراری بخشد چنانکه رفتی و آمدی هر دو بکسره مجهول نظامی گوید **شعر** رفتی
الزامی آرام تو طاقت عشق از کشش نام تو یای تعظیم که معنی بزرگی بخشد درین بیت حدیقه
سنائی **شعر** لانهنگی است کائنات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام یعنی لانهنگ
بزرگ است یای زیاده در کلام محض برای فصاحت کلام می آید چون کسی بسی و یکی و اندکی
و دیگری **شعر** من بجناب تو زبر یار قریب دیگری رنج بقسمت من و گنج نصیب دیگری
و اسمیه که از حروف علت در و باشد او در وش زیاده تر فصاحت بخشد چون موی و سوی

و پای مجهای نظامی گوید **شعر** فروهشته گیسوی شکن در شکن یکی پای کوب و یکی دست زن یای
اماله که بدل الف می آید هم بکسرهٔ مجهول و هم بکسرهٔ معروف وارد است چون کتاب وکتیب وحجاب وحجیب وموسی
وموسی وتقوی وتقوی انوری گوید **شعر** تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد نی دیده خواب
یابد نی دل شکیب دارد کلیم گوید **شعر** بدل کردم مستی عاقبت زهد ریائی را رسانیدم بآب
از زمین می هنیا و تقوی را دیگر یای که بود ما قبل مکسور بکسرهٔ مجهول قریب یای وحدت که فائده
معنی امر سید دهد چنانکه درین بیت شاه بوعلی قلندر **شعر** خراباتی شدم مستانه جامی نمی دانم
حلالی یا حرامی یعنی یک جام مستانه بده در شعرای متاخرین بکثرت این یا مستعمل است
رباعی فردا صمدا بنده نوازا رحمی از چون و چرا همه مبرا رحمی غمگین و حزین و شرمسارم
ز گناه برحال من زار عذارا رحمی یای لیاقت ما بعد نون مصدری واقع شود و فائده
معنی لیاقت دهد چون سوختنی و دوختنی وافروختنی واندوختنی **شعر** از داغ محبت که بر
افروختنی بود بس سوخته ام دل که دلم سوختنی بود یای نسبتی یائی بود که نظر فی نسبت داشته
باشد و فائدهٔ معنی فاعل دهد چون خراسانی و بدخشانی ومناجاتی وخراباتی ظهوری گوید **شعر**
مناجاتیان ذکر خوان منند خراباتیان خود ز آن منند برای خطاب در فعل ماضی و
مضارع واسم آید چون کردی وکنی وعاقلی وغافلی چنانچه گویند درین فن بسیار عاقلی و ازین
کار نهایت غافلی هر گاه این یای نسبتی وخطابی ملحق بلفظی شود که در آخر او های مهمله باشد
برای رفع اجتماع ساکنین بدل میشود بهمزه چون گنجهٔ وپستهٔ وکردهٔ ورفتهٔ دیگر یائی است که ملحق میشود بکلمه
برای اظهار کسرهٔ اضافت چون در آخر لفظ تماشا درین بیت نظامی **شعر** تماشای پروانه
چندان بود که شمع شب افروز خندان بود یای مصدری آنست که بعد اسم واقع شود
ومعنی مصدری پیدا کند چون پارسائی وگدائی واگر در اسم فاعل ومفعول در آید هر دو اسم
را مصدر گرداند چون غافلی وعاقلی ومشغولی ومعزولی نظامی گوید **شعر** بیشتر از مرتبهٔ عاقلی
غافلی بود خوشا غافلی هم او گوید **شعر** مشغولی کار خود هر کسی ندارد سوی ما فراغت بسی بر
معنی متکلم چون ملاذی وشفیقی والهی و در فارسی یای متکلم نیامده مگر فارسیان بتقلید عربیان
آورده اند چون نور چشم برخوردارم وسعادت اطواری وپشت پناهی و قبله گاهی

وگاهی بالف بدل شود چون بیارام و بیفروز و بنیدوز و گاهی بهای مهمله چون راهگان و رایگان وشاهگان وشایگان وگاهی در فعل حذف شود چون ازدرید دردو ازچلید چلد و ازرمید رمد و ازکشید کشد

باب دوم دربیان قوانین صرف فارسی واستخراج افعال ازمصادر

کلمات فارسی مثل کلمات عربی نیز برسه قسم است فعل اسم حرف فعل آنرا گویند که مستقل باشد بمعنی خود و یکی از ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی وحال واستقبال دروی یافته شود مثل زد وکرد وزند وکند واسم آنرا گویند که مستقل باشد بمعنی خود وازازمنهٔ مذکوره خالی باشد مثل اسپ و فیل وکوه وسنگ وحرف آنرا گویند که در وصفات اسم و فعل نباشد چون بر و در و از ترجمهٔ علی و فی ومن بدانکه فعل مشتق می شود از مصدر و مصادر زبان فارسی بر شش قسم اند یکی آنکه در آخر او نون ساکن باشد وماقبلش دال مهمله یا تای مثناة فوقانی مفتوح بود و استخراج افعال متصرفه از و متصور بود چون کردن وبردن ودوختن و سوختن بخلاف گردن و تهمتن که هر دو اسم اند دوم شین منقوط ماقبل مکسور در آخر صیغهٔ امر چون آمیزش و آویزش واین را حاصل بالمصدر گویند سوم یای مصدری ماقبل مکسور در آخر اسم چون گدائی و پادشائی چهارم الف و رای مهمله در آخر کلمهٔ ماضی چون رفتار وگفتار و دیدار وکردار پنجم صیغهٔ ماضی بمعنی مصدر آید چون گفت وکشاد بمعنی گفتن وکشادن سعدی گوید **شعر** گفت عالم بگوش جان بشنو گرنماند بگفتنش کردار **شعر** مرا امید زگردون کشاد کاری نیست باآشنائی این سفله اعتباری نیست گاهی دو ماضی اخیر جنس باهم بمعنی مصدر آید چون گفت وشنود و بست وکشاد عرفی گوید **شعر** درآب وهوای چمن خلد سرورم دربست وکشاد در فردوس صریرم ودربعضی مقام صیغهٔ ماضی و صیغهٔ امر که باهم آید هم فائدهٔ معنی مصدری دهد مانند جست وجو گفت وگو وشست وشوی تاکی ای پری نگه لطف سوی ما خفقی رو دبادیه درجست جو عاصی بود بجنبش زاوار مغفرت زاهد بیاد دار تواین گفتگوی ما ششم صیغهٔ امر بمعنی مصدر آید چون سوز جگر وگداز دل **شعر** ای گریه آبیاری من کن که شمع وار سوز جگر گداز دل من زحد گذشت ومثل ماضی وصیغهٔ امر هم جنس نیز فائدهٔ معنی مصدری دهد چون گیرودار و شنود

گداز شعر عاشق و معشوق را باهم بود سوز و گداز   در حقیقت شمع را پروانه میدانیم باز
دانست که از مصدر والیه و تاجیه اتفاق فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول
می‌شود بر خلاف دیگر مصادر مرقومه و از بعضی مصادر زبان دری فقط صیغهٔ ماضی بر می‌آید
چون از خفتن و نهفتن و سفتن و جستن و کشتن خفت نهفت سفت جست گشت سه مصدر
اول بیای تحتانی ماقبل نون و دال مصدری هم آمده چون خفتیدن و سفتیدن و نهفتیدن
چنانکه سعدی امر خفتیدن خفت آورده شعر سر از خواب بر کرده شوریده گفت   مرا فتنه خوانی
و گوئی بخفت   این هر سه مصدر زبان پهلوی هستند که یا و دال ماقبل نون مصدری زیاده
کرده اند چنانکه محمد بن قیس در رساله عروض و قوافی نوشته و در بعضی رسائل قوانین فرس
من تالیف اهل ولایت دیده شد که فرق در میان مصادر پهلوی و زبان دری آنست که
در مصادر پهلوی ماقبل نون و دال مصدری یا ماقبل مکسور اکثر بود و اگر آن یا و دال و نون را
ساقط کردانند صیغه امر جلوه ظهور گیرد چون از آهنجیدن و انجیدن که در زبان پهلوی بمعنی کشیدن
و ریزه ریزه کردن است آهنج و انج ای نگارش و ریزه کن نظامی گوید شعر هوا بسته از آه پیچیدگان
زمین خسته از خون انجیدگان   کسانیکه از لغت انجیدگان واقفیت ندارند رنجیدگان بتشدید خوانند
هم او گوید شعر سپه را برآراست خاور خدیو   در اندیشه زان مردم آهنج دیو   چونکه آوردن
کندن و درودن و پژمردن و انگیختن و سپوختن مصدر دری اند بهمین معنی مصدر پهلوی آوریدن
کندیدن درویدن پژمریدن انگیزیدن سپوزیدن و از همین قبیل ستیزیدن و پرهیزیدن افعال
و مصادر زبان پهلوی در محاورهٔ تورانیان بسیار مستعمل اند و در محاورهٔ اهل ایران کم   **بیان**
فعل ماضی   طریق برآوردن افعال ماضی از مصادر این است که از مصدر نون مصدری
حذف نمایند و حرکت دال و تا را موقوف سازند چون از ساختن ساخت و از کردن کرد
این قاعده کلیه است و جمیع صیغ ماضی موقوف الاواخر باشند مگر چار صیغهٔ ماضی ساکن الاواخر
آمده اند بطریق شاذ و دست آمده بدانکه هر یک فعل بر دو قسم است معروف و مجهول معروف
آنکه فاعل او ظاهر باشد چون کرد و مجهول آنکه فاعل او ظاهر نباشد چون کرده شد
اما فعل ماضی معروف بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب ماضی بعید ماضی قیاسی که آنرا

ماضی محتمل و استغنائی نیز خوانند ماضی استمراری ماضی امکانی ماضی مطلق آنست که مابعد او ست
رابطه و دیگر کلمه نبود چون آمد و رفت ماضی قریب آن بود که مابعد او حرف ربط در آید و از و معنی
قریب فهمیده شود چون آمده است و رفته است و این است مابعد ماضی آوردن روزمرهٔ مردم
باربیلی است بقول محمد غیث خوارزمی ماضی بعید آن باشد که مابعد او لفظ بود آید چون
رفته بود و گرفته بود ماضی قیاسی آنست که مابعد او لفظ باشد بود چون آمده باشد
و کرده باشد ماضی استمراری آنکه ماقبل او می یا همی در آید چون میرفت و میگفت یا همیرفت
و همیگفت و در آخر فعل ماضی گاهی یای تحتانی ماقبل مکسور بکسرهٔ فارسی ملحق شود و
معنی استمرار بخشد چون آمدی و رفتی ای می آمد و میرفت ماضی امکانی آن بود که ماقبل او
توان آید مثل توان ساخت و توان کرد و این که در فارسی صیغه های افعال همگی شش
اند و در عربی چهارده سببش آنکه صیغهٔ تثنیه در فارسی نمی باشد از دو جمع بود و فرق تذکیر
و تانیث نیست در ینصورت هشت صیغه موقوف شدند شش باقی ماندند گردان ماضی مطلق
گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم گردان ماضی قریب گفته است گفته اند گفته اید
گفته ام گفته ایم گردان ماضی بعید گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم
گفته بودیم گردان ماضی قیاسی گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته
باشم گفته باشیم گردان ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم
گردان ماضی امکانی توان گفت توانند گفت توانی گفت توانید گفت توانم گفت توانیم گفت
در ماضی استمراری یای استمرار اکثر در چار صیغه می آید گفتی گفتندی گفتمی گفتیمی بعض جا می
و همی و یای استمرار در یک فعل باهم جمع می شوند چون میگفتی و می گفتندی و می گفتمی و
میگفتیمی در ینصورت بعض می و همی را زیاده گویند و بعضی یا را هر دو طریق درست است در
ماضی امکانی لفظ توان فقط بر صیغهٔ واحد غائب می آید و یای خطاب صیغهٔ واحد و نون
و دال صیغهٔ جمع غائب و یا و دال جمع حاضر و میم متکلم و یا و میم متکلم مع الغیر در لفظ توان
خواهد آمد چنانکه در گردان آن نوشته شد ماضی مجهول آنکه مابعد ماضی های سکته و شد فارسی در
علامت مجهول است در آید چون کرده شد و گفته شد گردان آن گفته شد گفته شدند گفته شدی

گفته شدید گفته شده‌ام گفته شدیم و دیگر صیغه‌های ماضی بر همین طریق از دیگر مصادر استخراج
باید نمود **بیان مضارع** بدانکه مضارع در لغت بمعنی مشارکت است چون این صیغه
بزمانهٔ حال و استقبال مشارکت دارد باین اسم موسوم کردند چنانکه بنای صیغهٔ ماضی از
مصدر است بنای صیغهٔ مضارع از ماضی و علامتش دال ساکن در آخر و استخراج آن
انواع مختلف دارد مثل عربی بر قاعدهٔ کلیه نیست لیکن از روی قیاس چهار قسم اند یکی بتبدیل
حروف دوم بحذف حروف سوم بزیادتی حروف چهارم بتبدیل حرکت و سکون بتبدیل
حروف آن است که بعد سقوط نون مصدری اگر ماقبل تای فوقانی خای معجمه خواهد بود تا را
بدال مهمله و خا را بزای معجمه بدل خواهند کرد چون ماضی دوختن و سوختن و ساختن و پرداختن
دوخت و سوخت و ساخت و پرداخت است مضارع دوزد و سوزد و سازد و پردازد
خواهد آمد گردان آن سوزد سوزند سوزی سوزید سوزم سوزیم و در مضارع شناخت
و فروخت بمعنی بیع خای معجمه بسین مهمله و شین منقوط تبدیل یابد چون شناسد و فروشد
و بعضی مضارع فروشیدن گویند در این صورت فروختن جز ماضی ندارد و اگر ماقبل تای ماضی
شین منقوط باشد برای مهمله بدل کرده چون از کاشت کارد و از داشت دارد و از
انباشت انبارد و از گماشت گمارد و در افراشتن که مضارع آن افرازد است شین
منقوط بزای معجمه بدل شده و اگر ماقبل تای ماضی سین مهمله باشد بیای تحتانی بدل کردد
چون آراست آراید و از پیراست پیراید مگر در خواست و کاست و رست و جست سین
مهمله بهای مهمله ابدال گیرد و مضارع آن خواهد کاهد جهد رهد شود و مضارع خاستن که خیزد است
شاذ است و بعضی گویند که خیزد مضارع خیزیدن است خاستن جز ماضی ندارد و در مضارع
جست و رست و شست سین مهمله بواو تبدیل کرده چون جوید و روید و شوید و اگر ماقبل
تای ماضی فا خواهد بود بیای موحده بدلش کنند چون از روفت و کوفت و فریفت
و شتافت و تافت و یافت روبد کوبد فریبد شتابد تابد یابد و در مضارع شنفت و گفت
و رفت و کافت حرف فا بواو مبدل شود چون شنود و گوید و رود و کاود و فای گرفت و
پذیرفت در مضارع بیا بدل شود و ماقبل رای مهمله آید چون گیرد و پذیرد و بعضی گویند که پذیرد

فا حذف شود و در مضارع لبت و شکست و پیوست سین مهمله بنون بدل یابد چون بندد و
شکنند و پیوندد و مضارع گسست که گسلد است شاذ است گردان آن بندد بندند بندی بندید
بندم بندیم بحذف حروف آن مضارع بود که از فعل ماضی بعض حرف حذف نموده
مضارع قرار دهند چون از دزدید و چکید و پزید و تپید و گزید و پرید و چشید و کشید و خرید
و زرید و چرید و مزید و لکید و کوبید و گردید و آمرزید و نالید و بالید در دزد چکد پزد تپد گزد پرد
چشد کشد خرد و زرد چرد مزد لکد کوبد گردد آمرزد نالد بالد هر ماضی که برین اوزان باشد
مضارع آن بحذف یا بود و اگر کدام وزن ازین اوزان خلاف قاعدهٔ مرقومه بنظر آید
شاذ باید دانست مثل چید و دید و گزید که مضارع آن چیند و بیند و گزیند است و در مضارع
زیست و گریست و توانست و بایست و شایست سین مهمله حذف خواهد شد چون زید
و گرید و تواند و باید و شاید و در مضارع نهاد و فتاد و ستاد و فرستاد الف حذف شود
چون نهد فتد استد فرستد گردان آن فرستد فرستند فرستی فرستید فرستم فرستیم بزیادتی
حروف آن مضارع بود که در مصدر و ماضی آن حرف نباشد و در مضارع بود و آن چند مصادر
بسته ند ربودن نمودن ستودن افزودن زدودن اندودن کشودن سودن فرسودن
فرمودن آمودن آلودن آسودن پیمودن پالودن که ماضی آنها ربود و نمود و ستود و افزود و زدود و اندود و کشود و سود و فرسود و فرمود و آمود و آلود و آسود و پیمود و پالود است
مضارع آنها رباید نماید ستاید افزاید زداید انداید کشاید ساید فرساید فرماید آماید آلاید آساید
پیماید پالاید است بزیادتی یکحرف و در مضارع شد و زد واو و نون زیاده کنند چون شود
و زند تا امر آن دو حرفی بود و مضارع و امر این باشد که با بعد ماضی استمراری لفظ باشد باشد
چون می آمده باشد گردان آن می آمده باشد می آمده باشند می آمده باشی می آمده باشید
می آمده باشم می آمده باشیم به تبدیل حرکت و سکون مضارعی بود که حروف صیغهٔ ماضی بدستور
مانند مگر ساکن متحرک و متحرک ساکن گردد و مصادرش این اند بودن درودن بردن شمردن
غنودن آوردن نشاندن فشاندن راندن ماندن خواندن اشنودن افشردن خوردن کردن
گستردن ستردن سپردن افگندن کندن جهاندن آزاردن بعد حذف نون مصدری اگر دال
بوقت صیغهٔ ماضی را ساکن گردانند صیغهٔ مضارع شود چون بود درود برد شمرد غنود آورد

ونشاند وفشاند ورانده وماند وخواند وشنود وافشرد وخورد وپرد وگسترد وسترد وسپرد وافگند
وکند وچاند وآزارد ونزدیک بعضی شنود ودرود مضارع شفتن ودرویدن ست این جمیع
صیغها اگر دال موقوف خوانند ماضی اند واگر دال ساکن خوانند مضارع گردان آن نشاند
نشانند نشانی نشانید نشانم نشانیم چون فعل مضارع مشترک ست بزمانه حال واستقبال
وحسب المقام معنی آن گفته آید هرگاه که صیغه حال بلاشرکت استقبال خواهند آوردمی وهمی بر
صیغه مضارع خواهند آورد چون میرود وهمی آید گردان آن میرود میروند میروی میروید
میروم میرویم واگر فقط صیغه استقبال بلاشرکت حال خواهند نمود بر فعل ماضی تواند یا خواهد
مضارع توانست وخواست ست خواهند آورد چون تواند برد وخواهد کرد گردان آن خواهد
کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد وخواهیم کرد وگاهی باید وشاید که مضارع
بایست وشایست ست نیز برای استقبال بر ماضی می آرند چون باید نمود وشاید کرد واگر بهم
باید وشاید بر مصدر خواهد آید معنی لزوم پیدا خواهد کرد چون باید آمدن وشاید کردن یعنی لازم است
آمدن ولازم ست کردن بدانکه در کلام فارسی نون ودال برای جمع غائب ویا ودال برای
جمع حاضر آید چون کردند وکردید وکنند وکنید وبرای جمع متکلم ماقبل میم یای تحتانی آید چون
کردیم وکنیم **بیان امر ونهی** امر در فارسی از صیغه مضارع حاصل شود یعنی اگر دال ساکن
مضارع را حذف کنند صیغه امر پیدا گردد چون از نماید نمای واز گشاید گشای واز باشد باش
واز تراشد تراش واگر میم نهی بر امر در آید نهی گردد چون مگو ومجو ومکن ومزن وفرق درمیان
میم نهی ونون نفی آنست که میم نهی بر صیغه امر آید ونون نفی بر فعل چون نکرد ونساخت ونکند
ونسازد وگاهی میم نهی بر کلمه دعائیه می آید چون مبینا د ومگویا د ومرزاد ومکرداد وبر صیغه جمع
حاضر نیز لیکن کمتر چون مروید ومشوید ومکنید ومزنید **بیان اسم فاعل واسم
مفعول** اسم فاعل بر دو قسم ست مشتق وغیر مشتق مشتق آنکه از فعل استخراج یابد
وآن فعل صیغه مضارع ست چون ماقبل دال مضارع نون ماقبل مکسور وهای مهمله ساکن بعوض دال
مضارع در آرند صیغه اسم فاعل حاصل شود چون سازنده ونوازنده وکننده وزننده گردان
آن کننده کنندگان کننده کننده اید کننده ام کننده ایم وعلامت مفعول مشتق در فارسی

مهمله در آخر کلمه ماضی است چون گفته او است و سوخته او است گردان آن سوخته سوختگان سوخته سوخته اید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول مشتق ذکر کرده شد دیگر فاعل و مفعول غیر مشتق یعنی مرکب در باب نحو فارسی گفته خواهد شد

بیان لازم و متعدی

لازم فعلی را نامند که صرف بفاعل اکتفا کند و مقتضی مفعول نباشد و متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده مقتضی مفعول باشد و در فارسی چند مصادر اند که آن مصادر و مشتقات آنها مشترک هستند بمعنی لازم و متعدی چون انگیختن آموختن آمیختن ریختن دوختن سوختن و آویختن گشادن گسستن پیوستن پوشیدن خستن افروختن افشردن افزودن ماندن راندن در فاعل و مفعول این مصادر اکثر جا تفریقی نباشد پس صیغهای هر دو نهج باید بر آورد و در کلام هر جا واقع شوند حسب المقام معنی آن لازم و متعدی باید گفت و اگر ماضی و الیه را خواهند که از لازم متعدی سازند ماقبل دالش الف نون زیاده کنند صیغهای ماضی لازم چسپید گردید روئید نوشید پوشید دمید رسید کشید چرید پرید خلید صیغه های ماضی متعدی چسپانید گردانید رویانید نوشانید پوشانید دمانید رسانید کشانید چرانید پرانید خلانید اگر دال این ماضی متعدی ساکن خوانند صیغه مضارع شود بشرط حذف یای ماقبل ساکن صیغهای مضارع متعدی چسپاند گرداند رویاند نوشاند پوشاند دماند رساند کشاند چراند پراند خلاند صیغهای امر چسپان گردان رویان نوشان پوشان دمان رسان کشان چران پران خلان اگر حرف میم بر صیغهای امر در آید نهی گردد چون مچسپان و مگردان بر همین قاعده از دیگر افعال ماضی و الیه صیغهای متعدی باید ساخت الف و نون متعدی برای صیغه صفت مشبه نیز می آید چون پوشان و خروشان آمیختن و آختن و گسیختن و گشتن و خستن و خفتن و سفتن و نهفتن جز فعل ماضی صیغه مضارع ندارد دیگر آنکه فارسیان بعضی الفاظ عربی را بطور خود مصدر ساخته افعال ماضی و مضارع از آن بر آورده اند و آن طلبیدن و رقصیدن و فهمیدن است ماضی آن طلبید رقصید فهمید است و مضارع طلبد رقصد فهمد است اسم فاعل طلبنده رقصنده و فهمنده اسم مفعول طلبیده رقصیده فهمیده این جمیع افعال در دواوین قصائد و غزلیات و مثنویات شعرای قدیم و جدید موجود و سائر اند و بعضی فی زماننا نوشته اند که طلب و رقص و فهم عربی است بطور فارسی مصدر

ساختهٔ افعال برآوردن درست نیست غلط است زیراکه این تصرفات فصحای اهل ولایت
است نه هندیان و طالب علمان هند که الفاظ فارسی را بطور عربی ساخته اند مثل جاگیردار
آنجا گر اسم فاعل و ریش تراشیده را مترش و لبالب را ملبب اسم مفعول همچنین بدین پایه مرغ و
مانگر نوالیل و جمع بار و بیت بلادبیت چنانکه نعمت خان عالی در وقائع حیدرآباد آورده بیت
در مثنوی در هجو مقلد پیشگان گفته شعرش اینست **شعر** کهی هندو زنی نماز نگر جان کهی کهر
مترش نامسلمان صاحب سخن را لازم که اینچنین کلمات در کلام خود نیارد و از مهار بیرون
نکند شاید کسانیکه آورده اند بطریق مطایبه و هزل باشد و شعرای فارس هم بعضی اسمای زبان
هندی در کلام خود آورده اند خواه بطریق طیبت خواه بدرستی نه افعال هندی چنانکه فغانی
شیرازی گوید **شعر** گیت خوانت زهره قواله کهی ران زحل آبدارت ابر نیسان و خواست
آفتاب گیت بکاف فارسی در زبان هندی سرود را گویند و کهی بکاف تازی هشتد مگس را
خوانند هم او گوید **شعر** درچاشتگه از شبنم گل کرو فشانست آن بادکه در هندگرایند جکر آید
جکر بکاف تازی هشتد هندیان بادتند را گویند که در اصل جهکر است چون های زده در
هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمی برآید جهکر را جکر گفت و کسانی را که بعلوم نسبت
جکر معنی کبد خوانند همچنین ملا نورالدین ظهوری در گلزار ابراهیم لفظ جلت کروئی آورده و کلیم
همدانی در مثنوی راجپوت و پهانی شعرش اینست **شعر** غرور حسن با جهل و جوانی ز قوم راجپوت و
هم پهانی

باب سوم در بیان ترکیبات و تحقیقات نحو فارسی

چون اسم فاعل و مفعول مشتق از فعل در باب صرف تحریر یافت الکنون بدانکه اسم فاعل ترکیبی
غیر مشتق که آنرا فاعل ترکیبی گویند بر چهار قسم است یکی آنکه در آخر اسم صیغهٔ امر فائده معنی
فاعل دهد چون کارساز و بنده نواز دوم الف در آخر امر چون گویا و جویا سوم الف و نون
در آخر امر چون تابان و درخشان چهارم دو اسم باهم چون ماه رخ و نرگس چشم ای پری چهره که مثل
ماه و چشم دارنده مثل نرگس فاعل معنوی آن است که هیچ علامت فاعل ظاهر نباشد و در
معنی نسبت بفعل داشته باشد چنانکه درین بیت **شعر** بناتوانی صیدم که روش گردش کار
چه خون دل که نه از دیدهٔ رکاب چکید در مصرعهٔ اول فاعل معنوی است اسم مفعول غیر مشتق

بر دو نوع است یکی آنکه الف و رای مهمله در آخر اسم چون باغ را دیدم و طعام را خوردم و نیز اورا
و مرا و ترا دوم حرف ضمائر که در آخر کلمه ملحق شود چون اسپش خریدم و تیغش دیدم همچنین میم متکلم و تای
خطاب و مفعول معنوی آنست که علامت مفعول ظاهر نباشد و معنی مفعول بقرینه عبارت پیدا [illegible]
چنانکه درین بیت شعر صید حرم نه تنها در پای دام کردی انکه پیش نگاهی [illegible] و بتخانه در
درین شعر صید حرم و بتخانه هر دو مفعول معنویست و اسم تفضیل و مبالغه را در آخر کلمات تر آید چون
شگفته‌تر و نهفته‌تر و افزون‌تر و داناتر و بسیارتر علامت ظرف در فارسی در و بای موحده بر
اسم است چون رفتم در صحرا و نشستم بخانه و گاهی علامت ظرف در کلام مقدر نیز می آید اسم
ظرف بر دو قسم است ظرف مکانی و ظرف زمانی علامت ظرف مکانی چند الفاظ اند که چون در آخر
کلمه ترکیب یابند فائده معنی مکان بخشد چون زار سار ستان لاخ گاه کده دان بار مثال سبزه‌زار
لاله‌زار کوهسار شاخسار بهارستان نگارستان سنگلاخ دیولاخ تختگاه خوابگاه بتکده میکده
پاندان عطردان زنگبار رودبار سار و زار و ستان بمعنی کثرت و انبوه نیز آمده علامت ظرف
زمانی الف و نون و گاه است مثل بامدادان و نیم‌شبان و سحرگاه و چاشتگاه ای وقت بامداد
و وقت نیم‌شب و وقت سحر و وقت چاشت گاه مشترک است در اسم زمان و مکان اسم آله
در فارسی نیامده مگر بای موحده که بمعنی سبب و واسطه آید البته فائده معنی اسم آله میدهد چنانکه
گویند فلانی باین مرتبه بدولت فلانی رسیده ای بسبب و واسطه دولت فلانی دیگر اسم بر دو
قسم است اسم جامد یعنی غیر مرکب چون یاقوت و زمرد و سنگ و خشت و مرکب چون آسمان و
دیوار و شمشیر آسمان مرکب است از آس و مان و آس آسیا را گویند یعنی شبیه آس و دیوار در
اصل دیووار بود ای مانند دیو چون درین اسم دو حرف یک جنس بودند یکی را حذف کردند
دیوار شد و شمشیر در اصل شم شیر بود شم در لغت ناخن شیر را گویند چون واضع تیغ را بصورت
ناخن شیر ساخت شمشیر نام کرد صیغه های ماضی در فارسی موقوف الاواخر و صیغه های مضارع
ساکن الاواخر مدام می باشند مگر چار صیغه ماضی ساکن الاواخر اند که در باب صرف مذکور
شد هر گاه که در صیغه مضارع الف دعائیه یا الف زیاده در آخرش خواهد آمد موقوف الآخر
و متحرک خواهد گشت چون کناد و شواد و رواد و شود و اگر حروف ضمائر ملحق خواهند شد هم متحرک

خواهند گردید چون کندت و کندش و کندم صیغه امر و نهی هم ساکن الآخر و هم موقوف الآخر باشند
چون بنه و بساز و منه و مساز های مختفی اسم فاعل و اسم مفعول نیز ساکن بود مانند پرنده و چرنده
و افراخته و اندوخته و وقت جمع شدن بکاف فارسی بدل گردد چون پرندگان و چرندگان و
افراختگان و اندوختگان و ماقبل نون اسم فاعل مشتق کسره همیشه لازم باشد چنانکه در صیغه
حاصل بالمصدر ماقبل شین منقوط همچو سازش و نازش و هرگاه اسم فاعل و مفعول مضاف خواهند
شد بر های مختفی هر دو اسم همزه مکسور خواهند نوشت و این همزه مکسور علامت اضافت است های
مختفی را اصلا نخواهند خواند و در روزمره فرس نهایت فصیح است مثل دانندهٔ راز و نوازندهٔ ساز
و سوخته نار و ساخته کار اکثر در مقام ضرورت های مفعولی حذف می شود خصوصا در مضاف شدن
صیغه مفعول چون از نمک سوده نمک سود و از درد آلوده درد آلود میرزا جلال گوید شعر ارغوان
زار شفق یک آتش بیدود ما ترکستان سحر یک آه اشک آلود ما عرفی گوید شعر سایه پرورد
غمت در آفتاب رستخیز فرش استبرق بزیر سایبان انداخته در شعر اول آه اشک آلود
را آه اشک آلود و در شعر ثانی سایه پرورده را سایه پرورد گفته کلمات مضاف را در فارسی همیشه کسره
باشد برخلاف عربی که کسرهٔ اضافت مضاف الیه را بود کسرهٔ اضافت بیانیه و کسرهٔ اضافت
صفت موصوف و کسرهٔ اضافت مطلق و دیگر اضافات بر همین طریق باید دانست و امثله آنها
بر قاعدهٔ لف و نشر باید فهمید روز روشن شب تاریک شمع رخسار سنبل زلف موج دریا ریگ صحرا یای
لیاقت که مابعد مصدر ملحق شود مثل دوختنی و سوختنی و یای مصدری که در آخر اسم آید چون پارسائی
و گدائی و یای خطاب که مابعد فعل آید چون نمودی و کشودی و یای نسبتی چون شیرازی و خراسانی و یای
متکلم چون آلهی و ملاذمی مدام بکسرهٔ خالص که آنرا کسرهٔ معروف خوانند ماقبل مکسور بود و یای
تنکیر و یای توصیفی و یای استمراری و یای تعظیم و یای زیاده و یای اماله که در حروف تهجی مثله
آن تحریر یافته همه با کسرهٔ غیر خالص که آنرا کسرهٔ مجهول گویند مکسور بود و میم و تای ضمیر که ماقبل را می
مفعولی مفتوح و مضموم آید چون مرا و ترا که در اصل من را و تو را بود نون و واو بکثرت استعمال
برای فصاحت حذف کردید مرا و ترا زبان زد شد چنانچه ضمه تای ترا علامت سقوط واو است
و فتحه میم بر اصل قائم اضمار ماقبل ذکر آن است که پیش از بیان مرکوز خاطر شین ضمیر راجع بآن شی

مقصود آرند بعد از ان ذکر آن کنند چنانکه درین بیت **شعر** بجرم آنکه نگارش نگشتم از همه پوس
سرم بزیر قدم عذر خواه صیّاد است جائیکه درمیان دو کلمه دو حروف یک جنس واقع شوند یکی را حذف
نمایند چون از سر رشته سررشته و از سفید دیو سفیدیو و از شرم منده شرمنده و کسرهٔ حرف تشبیه که
چون و بچون است وقت مضاف شدن میباید در فارسی بقلم مرفوع القلم است مانند ...
چون شمع و بچون آفتاب که معنی آن مثل گل مثل شمع مثل آفتاب است **حروف ضمائر**
میم و تا و شین منقوط است که در آخر کلمه ساکن ماقبل مفتوح می آیند متقدمین اکثر جا متحرک ماقبل ساکن
آورده اند فردوسی گوید **شعر** از ان پس سپاهیش بشناختند ابر تخت قیصرش بنشاختند شین
ضمیر که در قیصر است متحرک نموده و بنشاخت ماضی بنشاختن است و بنشاختن مصدر زبان پهلوی
است بمعنی نشاندن شعرای متاخرین حروف ضمائر متحرک نمی آرند مگر وقتیکه حروف ضمائر مذکوره
مابعد حرف علت واقع شوند چنانچه پایش را پاش و رویش را روش و معنیش را معنش خواهند آورد
بشین متحرک و هرگاه این ضمائر ملحق بکلمه مابعد ساکن خواهند شد برای رفع اجتماع ساکنین الف
درمیان هر دو ساکن خواهند آورد چون ساخته ام و پرداخته ام و کرده ات و گفته ات و
ساخته اش و نواخته اش **حروف تشبیه** چون چو بچون بچو مانند مثل شبیه سان
مان دیسا دیس وار وش سار شکل رنگ و در رسالهٔ المعجم فی اشعار العجم گونی و پنداری
نیز نوشته بعضی ازینها در اول کلمه و بعضی در آخر می آیند مثال هر یک چون ماه بچون شمع
چو گل بچو مل مانند ابر مثل برق شبیه کوه ترکمان و آسمان تیرسان سیبویه کوه آسا حور دیس
پری وار ماه وش مردم سار دیو شکل آب رنگ گوئی همان است پنداری او است روش و
طرز از همین قبیل است **حروف مواضع** زار لاخ ستان سار گاه کده دان بار
وغیره که قبل ازین مفصل ترقیم یافته **حروف صفت** ور مند ناک است چون تاجور
و دانشور و بیمناک و گار و گر از همین قبیل است چون پروردگار و کردگار و کمانگر و کاسه گر
حروف لون که در آخر الوان فائده معنی لون دهد بای فارسی و الف و میم است
که مجموع آن پام بود چون سرخ پام و سپید پام و سیاه پام و بجای بای فارسی حرف
فا و حرف واو نیز آمده چون سبز فام و زرد فام و کبود فام و سفید وام و سرخ وام و سیاه وام

حروف حفاظت بای موحده والف و نون است در آخر اسما چون شتربان و فیلبان و پاسبان و دربان حروف
شک آیا شاید باشد بود و اختصار بو و در بعضی مقام گر نیز حافظ گوید شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند شاعری گوید شعر یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم شاید که نگاهی کند
آگاه نباشم سعدی گوید شعر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد
خسرو گوید شعر زهره بجنبانگرش کرد عزم بو که درین پرده در آید بزم سعدی گوید
شعر من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت
حروف نسبت یا و نون در آخر اسما چون سیمین و زرین و فقط یا چون هندی و
ترکی و کاف فارسی با الف و نون چون گردگان و خدایگان و خداوندگان و این همه
حروف بمعنی تخصیص عدد هم آیند چون یکان و دوکان و سه کان حروف لیاقت
اول یا است که با بعد نون مصدری آید چون شدنی و بودنی و این یا را بمعنی لزوم هم گفته
اند چون خوردنی و پوشیدنی ای لازم است خوردن و پوشیدن دیگر های مهمله در آخر اسما
چون شاهانه و مردانه و ترکانه و این ها گاهی فائده معنی نسبت هم دهد حروف اشارات
این همین چنین برای اشارت قریب است و آن و همان و چنان برای اشارت بعید و او
و وی هم برای اشارت بعید است حروف تنبیه های مهمله و الف و نون مرکب
است و بجای الف یا نیز آمد چون هان و هین عرفی گوید شعر هان سمند آهسته ران ای
کمره ناهوشمند منحرف بیتازی و هستی و تاریک است راه حروف زوائد که اصلاً از
معنی تعلق ندارند در باب حروف نوشته شد و حروف مرکب از قبیل زوائد در باب تحقیقات
علم شعر خواهیم نوشت حروف تحسین مفرد الف است و مرکب زهی و خهی و مرحبا و حبذا
و شاباش و واه و وه حروف ندبه الف است در آخر اسما چون دردا و دریغا و الف
و واو در اول اسما چون وامصیبتا و واحسرتا و الف و ها در آخر اسما چون واعجباه و واویلاه
در روزمره فارسی بسقوط های مهمله نیز آمده حروف تعظیم یای تحتانی در آخر اسم بکسره
مجهول ما قبل و جیم فارسی بهای ساکنه که میان آن معه امثله در باب حروف تهجی گذشت حروف
نفی نون مع الهای المهملة و مع الالف و مع الیاء التحتانیة و بای موحده مع الیاء التحتانیة چون

نه ونا ونی وبی مثال هریک ع نی دست بدل نه دل بدستم ع ناکرده گناه درجهان کیست بگو
ع چو درویش بی برگ دیدم درخت   بدانکه نون با الف بمعنی نفی اکثر براسمای مشتق می آید و
گاهی برعکس آن نیز چون ناچار وناکام ونافرجام وناکس واین قاعده سماعی است وبا میم بوجها
بیای تحتانی براسمای جامد فقط **حروف تمنی** کاش وکاشکی [illegible] وجیم فارسی [illegible] شعر
الفت خوبان دل ما را نبودی کاشکی   صحبت خارا باین مینا نبودی کاشکی   مولوی جامی گوید
شعر اگر دستم بکمر بودی چه بودی   ز وصلش بهره ور بودی چه بودی **حروف شرط** گر و اگر
وار و چون و چو است جائیکه درکلام می آیند بعد اینها جزا لازم بود نظامی گوید **شعر** اگر شحنهٔ
تیغ بر سر برد   سر تیغ او تاج افسر برد   در مصرعه اول شرط است و در مصرعه ثانی جزا عرفی گوید
شعر قدم بسیاست کشد از سستی همت   در چشم وجود ارندهم جای عدم را   درین بیت
جزا مقدم است بر شرط **حروف تحقیر** که آنها را تصغیر نیز گویند کاف تازی و واو
های مهمله وجیم فارسی بهای سکته است که در حروف تهجی تشریح یافت **حروف تنکیر**
یای تحتانی ماقبل مکسور بکسرهٔ مجهول است ولفظ کدام ماقبل اسم مثالش مردی میرفت و
زنی می آمد وکدام شتر وکدام اسپ وهیچ وقت وهیچگاه نکره وجه وجود غیر معین بود ومعرفه وجود معین
ضد وجود غیر معین **حروف رابط** الف وسین وتا است که بآخر کلمه پیوندد وفائده
ربط صفات بموصوفات دهد چنانکه زید آمده است وخالد رفته است وفلان توانگر است **حروف
ندا وتعجب** الف در آخر اسما چون خداوندا وپروردگارا وبرای تعجب چون عالما وظالما
وبزرگا این الف را بمعنی تعجب محمد خوارزمی نوشته والا برای کثرت است ودر مقام تعجب لفظ الله
الله بسیار مستعمل است سعدی گوید **مصرع** الله الله چه جای این سخن است   آصفی گوید
شعر ای مسلمانان چه نور است آتش رخسار او   الله الله بود حق بر جانب آتش پرست
حروف عطف در فارسی الف و واو است چون تکاپو وشبا روز و
گل وبلبل وساغر ومل واو عطفیه در فارسی ساکن بسیار مستعمل است ومتقدمین ساکن ومتحرک
هر دو آرند لیکن متاخرین غیر فصیح دانند مگر بضرورت ماقبل حروف شرط و ندا و از آرند ونکرار
آن فی دریلی درست است وگاهی در نظم مقدر دارند ودر نثر بر فقرات طویل آرند بر فقرات

کوتاه نیارند مثال پی در پی شعر تا مخالف شد او موافق عینت آتش و آب و خاک و
باد مرا مثال مقدر شعر به تمکین ببر سد امشب بت عالی دماغ من میر من اختر من
شمع من گلشن چراغ من حرکت واو و یا در فارسی بر دو قسم است معروف و مجهول حرکت
معروف را حرکت عربی و حرکت خالص نیز گویند چون کسرهٔ حیرانی و پریشانی و ضمهٔ منصور و معمور
و حرکت مجهول را حرکت فارسی و حرکت غیر خالص هم خوانند چون کسرهٔ دیر و زیر و ضمهٔ شور و زور و
حرکت مشبعه و ملینه که حرکت دراز و کوتاه را خوانند شرح این مفصل در باب عروض و قافیه گفته شد و
توالی اربع حرکات جمع شدن پی در پی چار حرکت است و جائیکه اتفاق اینچنین می افتد یک حرف
متحرک را ساکن گردانند چون لفظ حرکت و برکت و شفقت که بحرکات ثلاثه هستند اگر ماقبل
این هر سه کلمه حرف متحرک درآید خواه بای موحده و زای معجمه خواه نون نفی حرف دوم کلمات
مذکوره را ساکن خواهند ساخت برای رفع توالی اربع حرکات و تدبیان فصیح در می ضمه تو دو
یا شباع نیامده و نه کسره که وجه و نه و اساتذه قدیم مثل شیخ فرید الدین عطار و مولوی روم
که آورده اند در روزمرهٔ زبان دیگر اهل غرس است نه زبان دری مبتدا و خبر آنست که قائل در
اول مصرعه یا فقرهٔ مضمونی را ابتدا کند و در مصرعهٔ ثانی یا فقرهٔ ثانی خبر آن برآرد و خبر گاهی از
مبتدا قریب افتد و گاهی بعید و مبتدا بر خبر مقدم بود و گاهی خبر بر مبتدا چنانکه درین بیت نظامی
مبتدا بر خبر قریب مقدم است شعر بهر سو که میراند شب رنگ را ز خون لعل کرد آهن و
سنگ را مثال خبر بعید از مبتدا انشا نرگس حبیبی چشم نگاری که شنیدی صفتش مه جبینی
مژه خاری که شنیدی صفتش نوگل تازه بهاری که شنیدی صفتش خوش قدی لاله عذاری که شنیدی صفتش آتش
برق شراری که شنیدی صفتش آفت صبر و قراری که شنیدی صفتش بیکی جلوه مرا
شیفتهٔ خویش نمود خویش بیگانه و بیگانه هم از خویش نمود هر سه مبتدا استند و شعر
چارمین خبر مثال خبر مقدم بر مبتدا عرفی گوید شعر ارزانی متاع روی دکان کسی است
آنجا که فطرت تو گشاید دکان علم بدانکه هست و نیست را از ایست که بمعنی قایم است ساخته
اند الف را بهای مهمله بموجب قاعده بدل کردند هست شد بعد از ان یا بکثرت استعمال زحذف
شد هست گردید بازهای مهمله حسب القاعده مذکور بالف بدل نمودند است شد همچنین نون نفی

براین آوردند نه آنیست گشت الف را ساقط کردند برای رفع ثقالت عینست قرار یافت بمعنی
نلغائم رفته رفته بر وجود و عدم اطلاق یافت همچنین لفظ باد که در اصل بود صیغه مضارع بود الف
دعائیه در میان آمد بواد شد چنانچه از شود شواد و او بواو و بسبب ثقالت حذف گردید واو
شد در شواد ثقیل بود که حذف شود و رستم که برای بعض قوم شهرت امرد غلط است
صحیح برای مفتوح است و وجه تسمیه اش آنکه مادرش را که دختر مهراب کابلی بود رودابه
نام داشت وقت زادن نهایت بشدت در دزه جان بلب بود چون بار رهائی یافت
از زبانش برآمد که رستم ای رباشدم همون لقبش گردید والا نامش تهمتن بود و معنی تهمتن در
زبان پهلوی قوی جثه و هموار تن است همچنین نوشیروان که در اصل نوشین روان است پیش
از تولدش پدرش اسباب طرب و جشن مهیا داشت چون مژده تولدش رسید بکار پردازان
گفت نوشین روان ای شراب را روان سازید همون لقب گردید والا نامش کسری
بن قباد بود لفظ گرسنه هم ساکن الاوسط و هم متحرک الاوسط است سعدی گوید **شعر** چون بغریبی فتد از شهر
خویش گرسنه خسپد ملک نیم روز نظامی گوید **شعر** گرسنه چو با سیر خاید کباب. بغر
ترین لقمه آرد شتاب لفظ برهمن نیز برای متحرک و ساکن است عرفی گوید **شعر** ولیز زانش
پرستم که از لیاقت او گرفته برهمنی صورت مسلمانی سعدی گوید **شعر** چو بتخانه خالی شد
از انجمن برهمن نگه کرد خندان بمن سخن هم بجای مفتوح و مضموم است سعدی گوید **شعر**
سخن را بو دای پسر سروبن میاور سخن در میان سخن ظهوری گوید **شعر** درین انجمن کیست
صاحب سخن که عشقی نورزید با شعر من لفظ کهن در محاورهٔ متقدمین بضمتین است امیر خسرو
گوید **شعر** کن مکن او راست زنو تا کهن هرچه کند کیست که گوید مکن متاخرین بهای
مفتوح آورده اند **شعر** آراست بهار از سر نوباز چمن را آئین دگر آمینه شد خاک کهن را
ضیمران نام گل بضاد معجمه مفتوحه بتقدیم الیا علی المیم است نه بتقدیم المیم علی الیاء و بضم
ضاد هین بسکون های مهمله و هم بفتح های مهمله سعدی گوید **شعر** چنان هین خوان کرم
گسترد که سیمرغ در قاف قسمت خورد امیر خسرو گوید **شعر** لعل تر از لاله بروی چمن چو
گل سعری همه گرد هین حرف مشدد در فارسی نیامده مگر در فرخ و خرم لیکن وقت ضرورت

مخفف را مشدد مینمایند نظامی گوید شعر بدرید خفتان زره پاره کرد عمل بین که پولاد یا خاره کرد نظاره و نشه هم مشدد و هم مخفف هر دو مستعمل است چه در متقدمین چه در متاخرین استاد گوید شعر گل از هر منظری نظاره کرده قبای سبز را صد پاره کرده نظامی گوید شعر نظاره کنان شهری و لشکری بر آئین و انصاف اسکندری بلور هم بفتح اول و ضم ثانی و هم بکسر اول و فتح ثانی مشدد نام شهریکه شیشه بلوری بدو منسوب است تنور و زتوم و غم و هم و حنا در اصل مشدد اند و در محاورهٔ فارسیان مخفف انوری گوید شعر هر ان مثال که توقیع تو بر آن بنود زمانه طی نکند جز برای حنا را خضر بالکسر و ثانی ساکن در محاورهٔ فارسیان است و در کلام اساتذه بفتح اول و ثانی مکسور است هر دو درست است گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف فارسی است بکاف تازی غلط مشهور است و کشادن نیز بکاف فارسی است ظاهرا بکاف تازی شهرت دارد دیباجه که در اصل دیباچه بود و جمعه دیابیج بمعنی رخساره بجیم تازیست و بعضی که بجیم فارسی نوشته اند غلط است زیراکه لفظ عربی است امیر خسرو گوید شعر گل که لباس خویش در بر از خوی دیباجه پیغمبر است خوی نام پارچه ایست ابریشمی بسیار ملائم و تنک یعنی گل که لباس خوی در بر دارد از عرق رخسارهٔ پیغمبر است غنچه نیز بجیم تازیست سعدی گوید شعر دلش گرچه در حال زو رنجه شد دو اگر دو خوشبوی چون غنچه شد بعضی غنچه را بجیم فارسی هم نوشته اند مشک که معرب آن مسک است بکسر میم و سین مهمله ساکن هم بضم اول و هم بکسر اول در قافیه خشک و کنجشک آمده نظامی گوید شعر شناسم من از باز گنجشک را همان از جگر نافه مشک را هم او گوید شعر سیاهی بمازندران بر دمشک بدل کرد با شوشته زر خشک گسستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نه بکسر سین زیراکه گسست ما حیثیت در قافیه شکست و بست آمده برهنه بهای مهمله ساکن و متحرک هر دو آمده امیر خسرو گوید شعر برهنه گشته تنه گل بباغ بادکنان خس کشی از روی لاغ سعدی گوید شعر شگوفه گاه شکفته است گاه خوشیده درخت گاه برهنه است گاه پوشیده نکهت و شگوفه هر دو مشهور بکاف فارسی لیکن نکهت صحیح بکاف تازیست و لفظ عربی و شگوفه بکاف تازی در اصل واو و در است دال مهمله بکثرت استعمال ساقط گردیده مدهوش عربی است مغول

واو باش مصدر بمعنی بیخود شدن بلهوس که عوام الناس بواو والف نویسند غلط است صحیح بی الف و واو است **دربیان اضافت** اضافت بر چند نوع است توصیفی تشبیهی بیانی مقلوب فاعلی مفعولی توضیحی ظرفی تملیکی تخصیصی مجازی بالجنس اضافت توصیفی اضافتی بود که مضاف الیه صفت باشد و مضاف موصوف چون روز روشن و شب تاریک اضافت تشبیهی اضافتی بود که در میان مضاف و مضاف الیه حرف تشبیه در آید مثل طره چون سنبل و جلوه چون برق اضافت بیانی اضافتی بود که معنی مضاف گیرند و از مضاف الیه بیکار نباشد چون شمع رخسار و سنبل زلف اضافت مقلوب اضافتی بود که مضاف الیه را بحذف کسرهٔ اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند کسرهٔ اضافت خوانده شود مثل جهان بادشاه و جهان داور ای بادشاه جهان و داور جهان اضافت فاعلی اضافت فاعل است طرف مفعول چون نوشندهٔ شراب فروشندهٔ کباب اضافت مفعولی اضافت مفعول است بسوی فاعل چون کشتهٔ عشق و سوختهٔ آتش اضافت توضیحی اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهر خراسان و شهر بدخشان و روغن گل و روغن بادام اضافت ظرفی اضافت مظروف است جانب ظرف چون دیبای روم و اطلس چین و موج دریا و ریگ صحرا اضافت تملیکی اضافتی بود که فائدهٔ ملکیت بخشد چون کاخ کسری و قصر سلیمان و گنج قارون اضافت تخصیصی اضافتی بود که از و معنی خصوصیت حاصل شود چون باغ من و حویلی من و اسپ تو و شتر تو اضافت مجازی اضافتی بود که بحذف حرف تشبیه مشبه به را بکسرهٔ اضافت بر مشبه مقدم سازند و از کسرهٔ اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد سنبل و صدف سنگ سولوی جامی آورده **شعر** سرش سوده ببالین جعد سنبل تنش داده ببستر خرمن گل نظامی گوید **شعر** گر شکری با نفس تنگ ساز در گهری با صدف سنگ ساز یعنی جعدی که مثل سنبل است و صدفیکه مثل سنگ سخت است این اضافت در کلام اساتذه بکثرت بیاید اضافت بالجنس اضافتی بود که مضاف کلمه جنس باشد چون باد صبا و باد نسیم و باد سموم و باد صرصر و نخل خرما و تاک انگور **مقامات فک اضافت** یازده اند اوّل در لفظ صاحب چون صاحبدل و صاحب خرد و صاحب ولایت و صاحب سعادت

گوید شعر کسی را که نزدیک خلقت بد اوست چه دانی که صاحب ولایت خود اوست نظامی
گوید شعر از پی صاحب خبران است کار بیخبر از اچه غم روزگار دوم لفظ سر چون سر خیل
و سر دفتر و سر انجام و سر آغاز نظامی گوید شعر بر همه سر خیل و سر خیر بود قطب گران سنگ
سبک سیر بود سوم بلفظ مالک رقاب انوری گوید شعر ای سپهر عدل را اقبال تو مالک
رقاب ای جهان عدل را انصاف تو صاحب قران بدر گوید شعر ای بنفاذ امور بر
سر تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب چهارم در قائم مقام و نائب مناب
سعدی گوید شعر شخصی دران بقعه کشور گذاشت که در خانه قائم مقامی نداشت پنجم
در بنام ایزد و ایزد تعالی جامی راست شعر بنام ایزد عجب گلدستهٔ نور ولی از چشم
هر بی نور مستور ششم کلمه که ملحق بلفظ شان که برای ضمیر جمع غائب است می آید چون
گل شان و دل شان و درون شان خاقانی گوید شعر شش دانگ عیار آب و گل شان
دینار چهار دانگ دل شان بدر گوید شعر از پی نان همه را دیگ تهی بر سر و باز چون
تنور است درون شان ز حسد پر ز شرر هفتم لفظی که در آخرش های مهمله باشد چون قطره
و ذره و پرده و ترانه و کمانچه نظامی گوید شعر تو ئی کافریدی ز یک قطره آب گهرهای روشن تر
آفتاب مولوی روم گوید شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
هشتم در اسمائیکه آخر آن یای تحتانی واقع شود چون زمی و معنی و می سره خاقانی گوید شعر
تازی بچهار کانه تازی زی شهر خدایگان تازی نهم بلفظ این چنانکه درین بیت
انوری شعر گر چرخ را درین حرکت هیچ مقصد است از خدمت محمد بن نصر احمد است بدر
گوید شعر خدیو عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق که در بزم جهانداری سکندر نه بدیش جاکر دهم
در مضاف و مضاف الیه که بای موحده با حرف دیگر مابین هر دو در آید جامی گوید شعر
زلیخا از زلیخائی رهیده ازان صورت بمعنی آرمیده یازدهم در گلنار نظامی گوید
شعر چو گلنار گون کسوت آفتاب کبودی گرفت از خم نیل آب بعض جا در مصدر هم فک اضافت
روا داشته اند نظامی گوید شعر ز دن خاک در دیدهٔ جوهری همه خانه یاقوت اسکندری
در ترکیب مقلوب الاضافت نیز برای همین مخصوص است **باب چهارم و**

در زیادات و محذوفات و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه

حروف مفرد زوائد در باب حروف تهجی گذشت حروف مرکب من
قبیل زوائد که در فارسی می آیند این اند فرا فرو سر مر بر در هم همی مگر گاه یکی اندر است و اندرون
اندرون اند. در همیدون ان ترا من بار خود بر دن مثال فرا و فرو از فردوسی شعر
فرو خورد خشم غم اندوز را فرا یاد ناورد آن روز را مثال سر و مر از فردوسی شعر سر انجام
مر خویشتن را بزهر بکشت از غم جفت و بیداد دهر مثال بر و در از سعدی شعر کشتی بر شست
از فلک برگذشت به تمکین و جاه از ملک درگذشت مثال هم و همی از سعدی شعر صبا
سرعتی بانگ رعد همی که بر برق پیشی گرفتی همی مثال گاه چون نمازگاه و جایگاه و چاشتگاه
امیر خسرو گوید شعر از هنر خویش دران دستگاه جا بگهی یافته بر دست شاه هم او گوید
شعر روز دوشنبه بگه چاشتگاه در مه ذی الحجه بپایان ماه مثال مگر سعدی گوید
شعر ترا صبر بر من نباشد مگر ولیکن مرا باشد از نیشکر مثال یکی و یک او ستاد
گوید شعر نگاه کن بچه ماند بیار بر گل زرد یکی ز دور گل زرد یاسمین برباد درین شعر یکی حشو
و لغو است و گویند که یکی در کلا. زیاده آوردن محاوره ماوراء النهریان است امیر خسرو گوید
شعر صد شربت عافیت شمارا یک چاشنی ز درد ما را چون یای حدت در چاشنی موجود
است یک زیاده و بیکار است مثال از و را خاقانی گوید شعر هیچ زرکی ز پی مهار را مر حلقه
درع مصطفی را مثال است مولوی روم گوید شعر آن یکی نائی که نی خوش می زدست
ناگهان از مقعدش بادی بجست میر حسینی گوید شعر بود دست خری که دم نبودش روز
غم بیدمی فزودش مثال وا چون وا حسرتا وا دردا وا دریغا وا مصیبتا شعر گردید خرد
خرد از سنگ جفا دل من واحسرتا دل من واحسرتا دل من مثال اندرون و اندر از
امیر خسرو شعر خشت زمانی که بهنگام خون خشت نشانند بسنگ اندرون از سعدی
شعر دلاور که باری تهور نمود بباید بمقدارش اندر فزود مثال گر زیاده از سعدی شعر ترا نام باید در اقلیم فاش دگر کم زنی نام گو مباش
مثال همیدون سعدی گوید شعر و صاحبدل نگه دارند موئی همیدون سرکشی و آزرم جوئی ان زیاده در
سحرگاهان و ناگاهان بعضی در بهاران نیز گفته اند مثال سناء گوید شعر سحرگاهان ناگاه من باد نسیم بوی دلدار

من آورده هم از سوی شمال مثال ترا شاعری گوید شعر چو خورشید نیز از او آید ترا جهان
بینی از سر همه دیگرا مثال من از نظامی شعر تو بی آنکه تا من هم با منی وزین در سواد
تهی دامنی مثال باز از سعدی شعر ولی نظم کردم بنام فلان مگر باز گویند صاحبدلان
مثال خود از خاقانی شعر خود خون مطهر چنان کس کلگونه قدسیان هنر دس مثال
بدن از نظامی شعر عقل بشرع تو ز دریای خون کشتی جان برد بساحل برون همچنین
در کلام اساتذه بسیار آمده چنانکه در بیت نظامی شعر بر آمد سواری برون از سپاه بسر
بر فولاد هندی کلاه یعنی از سپاه سواری بر آمد قاعدهٔ زیاده بر آوردن لفظ در و ب بدون
آنست که هر گاه بای موحده ماقبل درون و برون بیاید آمد در آمد خواهد آمد زیاده خواهند آورد
لیکن متاخرین لفظ ترا و درون و برون و بمیدون و مرکی زیاده بسیار کم می آرند باقی جمیع الفاظ
می آرند **محذوفات** بعضی حروف محذوف بطریق اجمال در باب حروف مفرده
تهجی حسب المقام ترقیم یافته دیگر بر سبیل اجمال نیز نوشته می آید چون از انده انده و از گره
گره و از انبوه انبه و کوه که و بود بد و شکوه شکه و ستوه سته و از هنوز هنز و هرگز هگز و اکنون
کنون و نون و فراموش فرموش و فرامش و خاموش خموش و خمش و کوهر کهر و دامان
دامن و ناکاهان ناکهان و ناکاه ناگه و شاد باش شاباش و استاد استا و ستاد ستا
و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و گاه گه و آگاه آگه و انگاه انگه و دهان دهن و پنهان
نهان و چون آن چنان و چون این چنین و هفتاد هفتا و هشتاد هشتا و افلاطون فلاطن و ارغنون
ارغن و افغان فغان و زمین زمی و هر کجا کجا و هر کرا کرا و چون او چنو نظامی گوید شعر کجا کام
زد خنک پدرام او زمین یافت سرسبزی از گام او هم او گوید شعر گراخر ما نسازد خار
مبادا کرا مستنبر نسازد دار سازد بدانکه درین محذوفات بعضی کلمات اصل فصیح تر اند از محذوفات
مثل کوه و شکوه و ستوه و انبوه و هنوز و هرگز و بعضی محذوفات فصیح تر اند از اصل مانند
چنان و چنین و ناکهان و ناگه و دامن و نهان چنانکه عماد گوید شعر ختم شد بر تو سخا چونکه
شد بر من سخن این سخن در روی نه گردون بگویم بی هراس فردوسی گوید شعر منوچهر خندید
و گفت الهی که چونین نگوید مگر ابلهی درین هر دو بیت چونان و چونین بنهایت ثقیل و غیر

فصیح اند اگرچه اصل هست و بعضی اصل و محذوف هر دو فصیح اند چون الکنون و کنون و خاموش و
خموش و فراموش و فرامش و این همه در محاورهٔ متقدمین و متوسطین مستعمل اند مگر شعرای متاخرین
اکثری ازینها در کلام خود می آرند و بعض بعض نمی آرند و چند محذوفات متقدمین دیگر هستند که
متروک الاستعمال متاخرین اند مثل از نهان نهن از جهان جهن و از شنید شند و از گروه
گره و از برچین برچن و از آستین آستن و از پسر پس و از دختر دخت و از توانند تانند و از سنگ جان
سگ جان و از آنچه نه از تر و از اشتلم شتلم و از جوانی جنی و از چشم چش و از هنوز هنر و از هرگز هکز نظامی
گوید شعر ای فلک از دست تو چون رسته اند آن گریبان که کمر بسته اند مسعود سعد گوید
شعر مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هکز کسی شنید که گردد کمان نشانهٔ تیر (اختصار کرده) مقدرات کاف
بیانیه و واو عطفیه که در فارسی مقدر می آید در باب حروف تهجی گذشت اما بعد لفظ کم مباش مقدر
می آید سعدی گوید شعر تن چند بر کهف اولی مجتمع چو عالم نباشی کم از مستمع یعنی اگر عالم نباشی
کم از مستمع مباش مرزا جلال گوید شعر شوریده ترای قمری آشفته ترای مجنون او سرو
گلستانها من خار بیابانها میگوید که ای قمری شوریده تر باش و ای مجنون تو هم آشفته
تر باش زیرا که معشوق من سرو گلستانها شد و من در سودای عشق او خار بیابانها هر اسمی که
یک بر می آید لفظ مقدار مقدر بود چون یک چمن و یک شهر و یک بیابان و یک نفس و یک چشم
شعر اگه بیداری لباس عاریت بیجا مناز پرنیان شعله بر خود یک نفس بالید و رفت
شاعری گوید شعر یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم شاید که نگاهی کند آگاه نباشم
معنی شعر اول آنکه پرنیان شعله مقدار یک نفس بر خود بالید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم زدن
غافل ازان ماه نباشم از برای آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه نباشم جای بقرینهٔ مقام
عبارتی و جمله کلام مقدر میشود حسب المقام دریافت باید کرد زیرا که بسبب ناواقفیت این قاعده
مقدرات اکثر مردم در گفتن معنی شعر متوقف می شوند و بیفائده در غور معنی و فکر مطلب میروند
امیر خسرو گوید شعر کس نبرد راه بتحقیق او ور ببرد الا که بتوفیق او در مصرعهٔ ثانی این شعر جمله
معنی مقدر هست یعنی کسی راه بتحقیق ذات باری عز شانه نبرد و اگر می برد نیست بردن آن مگر
بتوفیق او همچنین سعدی گوید شعر شب چو عقد نماز بر بندم چه خورد بامداد فرزندم ای

هرگاه وقت شب عهد نماز می بندم باین خیال پریشان خاطر می شوم که فردا فرزندان من چه خواهند خورد صائب گوید **شعر** از ناله عندلیب برگ و نوا رسید رهرو بکاروان ز صدای درا رسید درین شعر حرف تشبیه مقدرست یعنی چون رهرو که از صدای درا بکاروان آید شعرای متاخرین حرف تشبیه بسیار مقدر دارند واین چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده چنانکه در تهمت زنان ناصح حضرت مریم را نصیحت میکنند **آیه کریمه** مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا ای مریم نبود پدر تو مرد بد و نبود مادر تو بدفرمانی کننده پس ترجمه این بدی از کجا رسید که این فعل زشت ترا دامنگیر شد عرب گوید جُدْ وَلَا تَمْنُنْ لِأَنَّ الْفَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ معنی آنست که کوشش کن در کرم کردن و خیر نمودن و منت و احسان منه بدستی که فائده آن طرف تو عائد گردد و بقرینه لا تمنن کرم کردن و خیر نمودن درین عبارت مقدرست عرفی گوید **شعر** صد فوج گنه افتد یک تیغ کشد قراب توبه درین شعر از مقدرست یعنی توبه اگر تیغ خود را از قراب بکشد صد فوج گنه را بیکدم بکشد بعد حرف با لفظ وجود مقدر می آید جامی گوید **شعر** چو البش داد یوسف کامی پریزاد نیاید با تو کس را از پری یاد یعنی با وجود تو کس را از پری یاد نمی آید **شعر** هر که یکشب بتو گردید هم آغوش بخواب نتواند که شود با تو هم آغوش پری ای با وجود تو پری را نمی پسندد که هم آغوش من شود عرفی گوید **شعر** بر خط استوا کند حرکت آفتابش چه تیر چه بهمن یعنی چه در تیر ماه چه در بهمن ماه آفتابش بر خط استوا سیر میکند بر خلاف این آفتاب که در تیر ماه و بهمن ماه بر خط استوا نمی باشد در بعضی مقام حسب الضرورت بعد کلمه شرط جزا مقدر می آید چنانکه درین بیت نظامی **شعر** گر آید بیاری گری شهریار وگرنه بتاراج رفت این دیار در مصرع اول فهو المراد که جزای شرط بود مقدرست دیگر آنکه اگر یک لفظ در مصرع اول درآید و در مصرع ثانی نیز آوردن آن ضرورت بود و در مصرعه بسبب تنگی وزن گنجایش آن نباشد معنیش مقدر خواهند گرفت و این در کلام سعدی بکثرت آمده بیت از سعدی **شعر** هر که جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری در مصرعه ثانی بازی میکند مقدرست هم او گوید **شعر** بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جائی معنی این شعر هم بقاعده مذکورست هم او گوید **شعر** ناسزای را که بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند

اختیار معنی شعر آنکه اگر جامی نامرا ای را باختیار خواهی دهد آنجا این هم خواهی دهد که عاقلان
تسلیم اختیار کرده باشند بعضی در اول مصرعه بجای هی باشد خوانده اند و بعضی نیکه ازین قاعده
واقفیت نمیداشتند برای درستی معنی مصرع ثانی باینصورت ساختند عاقلا تسلیم کردن اختیار
محض غلط است قطع نظر از معنی ترکیب فارسی نادرست دیگر بای موحده که در شعر ملصق بنام
آید و آن شعر در آغاز کتاب واقع شود معنی ابتدا میکنیم یا آغاز مینماییم مقدر باشد شعر بنام آنکه
نام او قدیم است مخلص عام رحمن و رحیم است نظامی گوید شعر بنام بزرگ ایزد داد بخش
که ما را زهر دانش او داد بخش لفظ با دالتر در مقام دعا می آید و گاهی مقدر هم می شود از عرفی شعر
یا س امید محبان تو مقصود دل گیر بجرم منا بو حسودان تو حرمان الاهی و درین شعر کلمه با مقدر است
الفاظ تاج الکلام الفاظی که اکثر بر سر کلام واقع میشوند یا ... ده اند مرحبا حبذا و یحک
سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله لوحش الله زهی حجی ها ان شعر حبذا خوش
آمدی از روضه دار السلام حبذا خوش وارسیدی از در قدسی جناب عرفی گوید شعر زهی
بلندی نامت که تاج ملوک نظم چو ویحک و زهی و حبذا و ها ان آمده هم او گوید شعر لوحش الله ز
سبک سیر سمند تو که هست دودمان گسل از شوخی او استاصل هم او گوید شعر ای حسن تو
برتر از چه و چون سبحان الله حسن بیچون هم او گوید شعر تبارک الله ازان آسمان شتاب
گرنگ که نعل آئینه رنگش بندیر زنگ دو رنگ شعر برد میکده زاهدی ایمان شکن بارک الله
پس از عمر مسلمان شکن جامی گوید شعر تعالی الله زهی قیوم و دانا توانائی ده هر ناتوانا الفاظی
که در آخر کلمه واقع شوند سار زار لاخ ستان کده بار دان سان آسا ون شن
بن گار گر گان هر سه بکاف فارسی هند و زناک بکاف عربی گاه وار وش ویس وس که اختصار ویس است
بسین مهمله و یه آئین نشان تاش این جمیع الفاظ در ترکیب فارسی با آخر کلمه واقع شوند چون کوهسار
چشمه سار گلزار مرغزار سنگلاخ دیولاخ سنگستان ریگستان آتشکده میکده زنگبار رودبار
عطردان باندان مردم آسا غول آسا شمع سان شمشاد سان نارون گلشن ... وشن
در همین دو لفظ دیده شد دیگر بنظر نیامده سروبن گلبن کردگار پروردگار زرگر درودگر خدایگان
شایگان خردمند دولتمند ناموَر تاجور بیمناک خشمناک گذرگاه فرودگاه فلک وار خورشیدوار ماهوش

پری وش حور وش حورزادیش فرخاریش سیبویه مشکویه بهشت آیین دوزخ آیین جنت نشان فردوس
نشان خواجه‌تاش خیلتاش والف دعا والف ندا والف تعظیم والف زیاده والف مصدری
والف فاعل والف ونون جمع ذی الروح والف وها جمع غیر ذی الروح والف ونون وقتیه
والف ونون فاعل والف ونون متعدی از جامی علیه الرحمه **شعر** بخندان از لب آن
غنچه باغم وزین گل عطر پرور کن دماغم والف ونون صفت مشبه مثل آفتاب درخشان
ویا ونون نسبتی وصیغه امر که در آخر اسم فائده معنی فاعل بخشد وهای فاعلی وهای مفعولی
وهای تصغیر وهای موصولی وهای تشبیه وهای تخصیص النوع بالجنس وکاف تصغیر وواو تصغیر
واست رابطه ومیم متمم الاعداد که فائده معنی تعبیر ... بخشد در آخر کلمه می آیند وشرح اینها مفصل
درباب حروف تهجی گذشت

باب پنجم در تشبیهات ومناسبات واستعارات ومبالغات ورعایات

بدانکه تشبیه را مغائرت یعنی غیر جنسیت لازم است
چنانکه تشبیه رخ بماه وآفتاب وتشبیه زلف بسنبل ومشک مغائرت وغیر جنسیت بیکدیگر ظاهر است
وتشبیه ادنی باعلی وتشبیه اعلی بادنی درست است چنانکه نظامی گوید **شعر** تاج تو افسوس که از
سر به است جل زسگ وتوبره از خر به است جامی گوید **شعر** وجودش آن فروزان آفتابست
که ذره ذره از وی نور یابست شعر نظامی در بیان شرف انسانی است پس بطریق طنز
میگوید که انسان ضعیف البنیان قابل بخشیدن این فضل وکمال وشرف که دارد بنوع تاج
وجل وتوبره مراد از شرف انسانی است وسگ وخر از وجود انسان ودر شعر جامی تشبیه وجود
باری تعالی از آفتاب مثال اعلی بادنی در هر دو شعر واضح است ومثال ادنی باعلی احتیاج
مثال ندارد **تشبیه قامت** سرو صنوبر سرو شمشاد سرو آزاد سرو ناز سرو سهی
فقط سرو طوبی شاخ طوبی شاخ گل قیامت نخل نهال تیر امیر خسرو گوید **شعر** تیر قدی بر
سر سبز زند گفت ببازی که کمانت بچند **تشبیه خرام** تهار برق نسیم صبح نسیم سحر فقط
نسیم باد صبا شمیم گل نرمی رفتار آب **تشبیه موی سر** شب نیم شب شب دیجور
شب یلدا ظلمات مشک عنبر دام شام دام مشکین ابر سیاه **تشبیه فرق**
راه ظلمات خط استوا خط کهکشان برق درخشان تیغ خط سحر **تشبیه زنخ**

سنبل دستهٔ سنبل ریحان دستهٔ ریحان کمند زنجیر طناب مشک شام شب عمر دراز شمشاد حبش
تازیانه مار عقرب عنبر سارا رشتهٔ تار سین و نون و لام میم چوگان چلیپا ابر سیاه قلاب دام پیدا دام
هند هندو کافر خطا ختن تاتار چین **تشبیه کاکل و گیسو** نیز بهمین منوال است **تشبیه**
رخ ماه آفتاب شمع چراغ کعبه مصحف گل شعله مشعل شعلهٔ طور تجلی طور لاله ارغوان صبح
روز گلستان گلشن گلزار چمن بهشت باغ ارم **تشبیه خال** هندو زنگی بچه حبشی زاده
مشک دانهٔ اسپند نقطهٔ سویدا مردمک حجر الاسود تخم سیب **تشبیه جبین** آینه لوح
سیمین لوح محفوظ ماه هلال بدر ماه نو خورشید زهره مشتری سهیل **تشبیه چین**
پیشانی تیغ رگ گل موج **تشبیه ابرو** موج محراب هلال کمان قوس قزح ذو الفقار
شمشیر خنجر حلقهٔ کمند طاق کلید هلال عید نون خط نسخ **تشبیه چشم** نرگس ترک هندو
زهره بابل هاروت سامری ساحر جادوگر فسونگر جام ساغر آهو غزال روز کور حرف
حرف عین **تشبیه مژگان** خنجر تیغ سنان نیزه تیر خار سوزن چنگل باز چنگل شاهین خدنگ
پیکان نیش نشتر **تشبیه غمزه** و عشوه و کرشمه نیز تشبیهات مذکوره اند **تشبیه**
گردن صراحی دستهٔ عاج بیاض صبح گردن آهو **تشبیه بینی** الف غنچه
نرگس غنچهٔ شببو غنچهٔ گل غنچهٔ یاسمین **تشبیه لب** غنچه برگ گل رگ گل آب حیات
خرما پسته موج آبحیات موج کوثر موج تسنیم موج شراب رشتهٔ مریم رشتهٔ جان مسیحا
شهد شکر نبات قند لعل یاقوت عقیق مرجان سهیل هلال آتش خاموش شفق اخگر
تشبیه خط بنفشه هندو ریحان زمرد خط ریحان خط غبار نامهٔ خضر سبزه مورچه هاله
زنگ حبش عنبر مشک جدول مشکین جدول عنبرین جدول زنگاری **تشبیه دهن** غنچه
پسته انگشتری جوهر فرد نقطهٔ موهوم صفر عدم صدف قطره تنگ شکر حقهٔ مروارید حقهٔ
مرجان حقهٔ یاقوت حقهٔ لعل میم دل مور چشم مور نمکدان کوزهٔ نبات زلالی گوید **شعر**
نمکدانی به تنگی چون دل مور نمک چندان که در عالم فتد شور **تشبیه دندان** گوهر
دُر ژاله الماس انجم و اختر عقد پروین عقد گوهر سلک دُر غنچهٔ نسرین غنچهٔ یاسمین غنچهٔ نسترن **تشبیه**
خنده تبسم برق لمعهٔ برق شکرین نمکین غنچهٔ نیم شکفته صبح **تشبیه زنخدان** سیب

شمعدان گوی سیمین شمامه دستنبویه سیب غبغب جنت سیب سمرقند **تشبیه چاه زنخ** حلقه
پای مهمله و چاه **تشبیه غبغب** گرداب آبی ماهی طوق **تشبیه بر و دوش**
آیینه صبح صفای صبح سیم یاسمین سمن نسرین نسترن **تشبیه بازو** سیم ساده سیم
تشبیه بازوی پهلوانان به ترازو **تشبیه بغل محبوبان** گل
شگفته غنیمت گوید **شعر** قدش را دیده ام تیغی کشیده   بغل را دیده ام چون گل شگفته
تشبیه ساعد گلدسته شاخ گل ماهی سیمین **تشبیه پنجه حنائی** آفتاب سحر
پنجه مرجان شفق پنجه گل لفظ الله **تشبیه کف دست** برگ گل مرهم دریا جان
گوید **شعر** کفش راحت ده هر محنت اندیش   نهاده مرهمی بر هر دل ریش **تشبیه خط**
کف دست رگ انگشت **تشبیه ناخن تراشیده** هلال
تشبیه ناخن غیر تراشیده به آیینه و بدر فردوسی گوید **شعر** هلالی که
بر آسمان جای اوست   تراشیدهٔ ناخن پای اوست جامی گوید **شعر** دل از هر
ناخنش بسته حنائی   فزوده بر سر بدری هلالی **تشبیه سر انگشت حنائی**
غنچه گل فندق عناب گل اورنگ **تشبیه انگشت خمیده** به هلال بلکه و شبه بدر
گوید **شعر** ز بر برده ای صنم آهوی زر چرا خوبست   جام طلب که بدر را به پنج هلال بدین خوبست
تشبیه لطف ابر دریا چشمه کوثر چشمه آب حیات باران رحمت باغ جنت **تشبیه**
خلق مشک کافور نسیم صبح باد بهاری شمیم گل باغ گلستان بهشت عطر و دیگر نفحات
و عطریات **تشبیه قهر و غضب** برق آتش دوزخ باد سموم باد صرصر سیلاب تند
صور قیامت باد خزان طوفان باد که بر امت هود علیه السلام آمده بود **مناسبات**
مناسبات در کلام خواه نظم باشد خواه نثر آن است که قائل خواه تعریف خواه مذمت
هر چه فرض کند کلمات مناسب آن از الفاظ لوازم آن صرف نماید و رعایت آن مرعی دارد
چنانچه بعضی از آنها می نگارد تا مبتدی را آسان شود و بر وقت شعر گفتن متردد نباشد
مناسبات حسن بی مهری بیوفائی خودبینی خودنمائی عشوه غمزه ناز کرشمه جفاکی
سفاکی سنگدلی انداز خوبی جلوه محبوبی شوخ چشمی عربده خلافی دیر آشتی زود خشمی تندخوئی

تند خوئی دلبری دلربائی ترکتازی رقیب نوازی خونخواری دل آزاری خوش ادائے
جان نوازی ستمکاری جفاکاری کم اختلاطی خونریزی بی ارتباطی فتنہ انگیزی بہانہ جوئی دروغ
گوئی فریب سازی عربدہ پردازی ماوای اینہا دیگر لوازم حسن و جمال **مناسبات**
عشق آہ نالہ فریاد فغان بیخوابی بیتابی آہ سرد اشک ناتوانی جانفشانی خودسری جامہ دری
آرزو شوق انتظار درد اندوہ سوز گداز تمنا نیاز صحرا گردی کوہ نوردی نالہ فروشی خانہ بدوشے
جنون مشربی گریہ نیم شبی سودا گزینی تنہا نشینی بیخودی ہذیان گوئی بی اختیاری قلق تپش
دیوانگی بیگانگی آوارگی بیچارگی سرگشتگی سراسیمگی حیرانی پریشانی دیگر انواع حالات مجانین جمع مجنون
علی ہذا القیاس **مناسبات فقر** صبر توکل ہمت تحمل مراقبہ مشاہدہ مجاہدہ معاملہ
محاسبہ مجادلہ عبادت ارادت ریاضت قناعت خاکساری پرہیزکاری استغنا گریہ و بکا
شریعت طریقت حقیقت عزلت خلوت معرفت تجرید تفرید صوم صلوٰۃ حج زکوٰۃ دم
قدم فکر ذکر تقوی طہارت محنت مشقت حق پرستی خداشناسی عفت عصمت راستی مقام
رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل فقر مثل علم الیقین عین الیقین حق الیقین حق الحق
مناسبات غنا جاہ و جلال دولت و اقبال حشمت مکنت سخاوت
عدالت شجاعت عنایت مرحمت شفقت عزم حزم شان شوکت قدر منزلت رعیت پروری
کرم گستری فتح نصرت ایثار مکرمت کامرانی فیض رسانی کشورکشائی لشکر آرائی ملک داری
بردباری شکوہ تجمل کوس نوازی علم افرازی **استعارہ** استعارہ در کلام آنست کہ
قائل مشبہ بہ را ذکر کند و مشبہ را اصلا نیارد و معنی مشبہ گیرد چنانکہ دست کریم را تشبیہ
بدریا و ابر ہست و تشبیہ رخ بماہ و تشبیہ زلف بسنبل و در شعر دریا و ابر و ماہ و سنبل آرد
و معنی آن دست کریم و رخ و زلف دارد بدر چاچ در دیوان قصائد خود داد اینمعنی دادہ
بلکہ شعار شعر گوئی خود ساختہ چنانچہ درین بیت **شعر** چو دوش از سقف مینا رنگ طشت
زرنگار افتاد فلک را کاسہ ہای نقرہ در پای قار افتاد سقف مینا رنگ استعارۂ
فلک ہست و طشت زرنگار استعارہ آفتابست و کاسہ ہای نقرہ استعارہ کواکب و دریای
قار یعنی سیاہ استعارہ شب معنی شعر ظاہر ہست شاعری گوید **شعر** فشاند بخیہ مرجان ز ابر مروارید

قمر زجیب شب مشکبار پیدا شد پنجهٔ مرجان استعارهٔ دست حنائی معشوق است
وابر استعارهٔ موی سر و مروارید استعارهٔ قطرات آب و قمر استعارهٔ روی محبوب و شب مشکبار
استعارهٔ موی این شعر دربیان غسل محبوبه است چون بعد غسل از پنجهٔ حنائی موی سر را افشرد واز و قطرات
آب چکید و بعد افشردن موی موی را از پیش رو بالای سر انداخت چهرهٔ چون قمر او از شب
مشکبار یعنی همان موی پیدا گردید شاعری گوید شعر هلال یکشبه را چون قرین بدر کنی هزار خوشهٔ
پروین ز آفتاب چکد هلال یکشبه استعارهٔ انگشت حنائی خمیدهٔ محبوب است و بدر استعارهٔ
پیشانی و خوشهٔ پروین استعارهٔ قطرات عرق و آفتاب استعارهٔ پنجهٔ دست یا همان بدر
پیشانی را در مصرعهٔ ثانی آفتاب گفته باعتبار آنکه در بدر هم روشنی آفتاب است شاعری گوید
شعر ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد نرگس
استعارهٔ چشم است و گل استعارهٔ رخ و ژاله استعارهٔ اشک و تگرگ روح پرور استعارهٔ
دندان و عناب استعارهٔ لب لعل یعنی آنکه محبوب در حالت ندامت غمگین و محزون بود
و در آنحالت از دندان لب میگزید و اکثر اوقات در حالت ندامت این چنین صورت رو
میدهد شاعر گوید شعر روزیکه در بدخشان یخ بر چنار بندد پالودهٔ دمشقی خلخال مار گردد
دستور است که یخ بر درخت چنار نمی بندد هرچند که شدت برودت سرما باشد بدخشان
استعارهٔ جسم معشوق است و یخ استعارهٔ حنا که سرد است و چنار استعارهٔ پنجهٔ دست که
برگش با آن مشابهت دارد و فالودهٔ دمشقی که بسیار لطیف بود استعارهٔ لب
محبوب است و مار استعارهٔ زلف یعنی چون معشوق بر دست خود که تشبیه به برگ چنار
دارد حنا که مثال یخ سرد است بندد و در آنحالت بلب و دهان زلف را بگیرد گویا فالودهٔ
دمشقی خلخال مار گردد و ضابطه ایست که وقت حنا بستن محبوبان زلف را بلب و دندان میگیرند
و در عوام الناس مشهور است که چون وقت بستن حنا محبوبان زلف را بلب و دندان
میگیرند حنا رنگ خوب میدهد و بعضی چنین معنی میگویند که در هنگام برف باری و افراط سرما
بحدیکه در بدخشان یخ بر چنار بندد و در آنوقت فالودهٔ دمشقی یعنی آتش خلخال مار که عبارت
از انگشت نیم سوخته است گردد **مبالغات** مبالغه درین سخن بر ۳ قسم است تبلیغ اغراق

غلو تبلیغ مبالغه بود که قریب القیاس و ممکن الوقوع بود نظامی گوید **شعر** سیاهی بلند دار
نخل بلند هراسان از و دیده نخلبند می تواند شد که آن زنگی مثل درخت خرما چنان بلند
قامت بود و شکل مهیب داشت که دیدن نخلبند از دیدن او هراسان می شد **شعر**
ندارد آنقدر جای که حرف عذر بنویسند مرا شرمندگی از نامهٔ اعمال می آید یعنی نامهٔ اعمال
من از نوشتن جرائم و مناصی چنان سیاه گردیده که جای نوشتن حرف عذر نمانده امیر خسرو
دهلوی در تعریف علو حوض گوید **نظم** بسکه زمین رفت بهر اهیش کاو ز زمین شد خورش
ماهیش نیم فلک هست بزیر زمین چون بته هشش نیست زمین آن چنین هم او گوید در تعریف
منارهٔ مسجد **نظم** سقف سما گر نبدی شد نگون در ته آن داشته سنگین ستون آنکه ز زر بر
سرش افسر شده سنگ ز نزدیکی خور زر شده اغراق مبالغه بود که قریب القیاس و
غیر ممکن الوقوع باشد عرفی گوید **قطعه** غنچه از نسبت سحبان تو سخن عار کند اینهم طرز سخن
با صبا را تعلیم در پذیرد ز دم صورت دیوار حیات مایهٔ فطرت از و وام کند فهم حکیم
شاعری گوید **شعر** گر چرد در چمن حسن تو زنبور عسل چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب می گوید
اگر زنبور عسل در چمن حسن تو چریده شان عسل درست نماید مومی که از آن شان عسل بر آید و از و
شمع ساخته روشن کنند هر گاه گل نهند و از آن گل اگر گلاب گیرند عجب نیست غلو مبالغه بود
که خلاف قیاس و غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید **شعر** ز جستن جستن او سایه در دشت
چو زاغ آشیان گم کرده میگشت یعنی آن اسپ چنان جلد و تیز رو بود که وقت جستن و رفتن او
سایه از و جدا گردیده مثل زاغ آشیان گم کرده سراسیمه میگشت و او را نمی یافت جدا گردیدن
و باز پس ماندن سایه از اسپ خلاف قیاس و غیر ممکن الوقوع است **شعر** یک نیزه رفت گریه
من از فلک اوج کشتی درست کرد ز طوبی ملک اوج یعنی گریهٔ من از فلک یک نیزه بالا رفت
و چنان طغیانی آب شد که ملک از چوب طوبی کشتی درست کرد تا غرق نشود غلو درین شعر ظاهر است

رعایات رعایت کلام بر دو قسم است یکی لفظی دوم معنوی **رعایت لفظی** آنست که
برای رعایت مقام آرند چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** باز طلب کرد بفر همای خون خروس از بط
سرخاب زای در تمام شعر رعایت لفظی نگاهداشته دیگر لطیفه آنست که اگر پای سرخاب را

بنظمی معجمه خوانند سرچا و برا پیدا شود زهی فکر و خیال نظامی گوید شعر در چمن باغ یکی گل شکفت
بلبل با باز در آمد بگفت گل شکفتن درین شعر محض رعایت باغ و چمن و بلبل است بمعنی تعجب و تعجب
درین مقام ظاهر است که بلبل با باز هم کلام گردید امیر خسرو در مقام معراج که آنحضرت صلی الله
بقوسین رسید میفرماید نظم راست بقوسین در آمد چو تیر چشم ز مازاغ نشد گوشه گیر [illegible]
بس که بیک پی کشید بانگ زه از چرخ بگوشش رسید درین هر دو شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده
خصوصاً لفظ زاغ برای کمان هر چند که ما زاغ البصر آیه کریمه است لیکن زاغ یا گوشی از لفظ [illegible]
برآورده رعایت لفظی گذاشته و دیگر رعایات از کمان و تیر و قوسین و گوشه و پی و زه و چرخ و
گوش و یک و دو مخفی نیست لله دَرُّ قائله سعدی گوید شعر سر سمینا بسحر نیز دوی [illegible]
که بی ما میروی درین شعر لفظ نیک برای رعایت خوبی است و الا درینجا بمعنی بسیار است [illegible]
خسرو نیز بهمین معنی میفرماید شعر نیک هم نیک نشد هیچ بد از من بد ساز نگشت نیک خود [illegible]
در لغت شعر کون و مکان در خط امکان او کائن و من کان که کان او درین شعر رعایت
لفظی ظاهر است احتیاج شرح ندارد هم او گوید نظم نور جدا از جهت افتاده فرجه از فرجه [illegible]
یافته هر سه جهت [illegible] کعبه ارکان جو و گرد دو عالم [illegible] جهتش راست چه در رعایت [illegible]
آنست که ظاهر شود چنانکه درین دو بیت نظامی نظم سری کز تو گردد بلندی گرای [illegible]
نیفتد بپای کسی را که قهر تو از سر فکند بپا مردی کس نه گردد بلند درین هر دو بیت [illegible]
رعایت معنوی داشته از شعر اول مراد آدم علیه السلام است و از شعر ثانی شیطان
علیه اللعنة یعنی چون آدم از تو بلندی گرای شد از افگندن کس افگنده نمی شود و چون شیطان [illegible]
قهر تو از سر فکند بامداد و اعانت کسی سرافراخته نمی شود و شاعری گوید شعر [illegible]
سکندر روز حشر زانکه لیلی زاده ام را رنگ مجنون کرده است یعنی [illegible]
است آئینه را دیده فریفته هیچ دگر دید چنانکه [illegible] مجنون پیدا کرد [illegible]
سکندر خواهم شد که آئینه ساخته اوست نه او آئینه میساخت [illegible] و آئینه [illegible]
می شد و دیگری گوید شعر حائل کرد شیرین دست خود در گردن خسرو [illegible]
[illegible]

اندوی اختلاط ظاهر است بگردن خسرو حمائل کرده شاید میل حنابندی از خون کوهکن دارد سعدی گوید
شعر ندیدم چنین گنج و ملک و سریر که وقف است بر طفل و برنا و پیر یعنی گنج وقف است در
پروردن طفلان یتیم و بیکس و ملک وقف است بر جوانان تیغ زن که بزور شمشیر فتح نمایند و تخت وقف
است بر تدابیر پیران دانشمند که رای و تدبیر ایشان بسبب تجربه کاری مستحکم است شوکت گوید
شعر آماده فنائیم زندگی قبول دست رد است رعشه پیری حیات را درین شعر رعایت
صنوی و معنوی هر دو است
باب ششم در صنایع و بدائع کلام فارسی
بقدر ضرورت تجنیسات در کلام چند نوع است تجنیس تام تجنیس زائد تجنیس ناقص
تجنیس مرکب تجنیس مزدوج تجنیس مطرف تجنیس بعض تجنیس مع الترصیع که آنرا ترصیع مع التجنیس نیز
گویند **تجنیس تام** دو کلمه متجانس الحروف والاعراب و مختلف المعنی را گویند چنانکه امیر خسرو
فرماید شعر آمده تیر تو از خطا چند ره لیک نرفته بخطا هیچگه خطا در مصرع اول بمعنی نام شهر
و در مصرع ثانی ضد صواب استاد قدیم گوید شعر ایا غزال سرائی غزل سرای بدیع
بگیر چنگ بچنگ اندرون غزل بسرای درین شعر چنگ بمعنی ساز و دیگر چنگ بمعنی دست و سرای
امر سرائیدن و سرای دوم بمعنی خانه استاد گوید شعر به یمین تو ملک داد یسار به یسار
تو عدل خورد یمین یمین در مصرع اول بمعنی دست راست است و یسار بمعنی دولت و در
مصرع ثانی یسار بمعنی دست چپ و یمین بمعنی قسم است و گاهی این تجنیس لفظاً معکوس هم می آید
و بسیار مستحسن می نماید چنانکه خاقانی گوید شعر نفحه خاقانی است مدح تو آدر جهان صبح برد
آب ماه میوه برد ماه آب **تجنیس زائد** آن است که از دو کلمه متجانس الحروف در یکی حرفی
زیاده بود چون شور و شر درین بیت حافظ شعر این چه شوریست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم استاد گوید شعر در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله چو
نال گشتم و از مویه چو موی نال و ناله و مویه و موی تجنیس زائد است ظهوری گوید شعر غزلها ریخته
و سیم خامه غزالان رم کرده را کرده رام غزال و غزل و رام و رم تجنیس زائد است
خاقانی گوید شعر شقی ده که در برم گیرد یا وشاقی که در برش گیرم وشق بمعنی پوستین
و وشاق غلام حسین واه و **تجنیس** آن است که دو حرف یکجنس با یکدیگر و حرکات

مختلف سعدی گوید شعر گر وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز ملک ملک بودی ملک بکسر لام
و ملک بفتح لام تجنیس ناقص است نظامی گوید شعر ندیده ز تعجیل نابود او کس از گرد برگرد او گرد او
گرد و گرد بکاف فارسی بکسر و مفتوح تجنیس ناقص است **تجنیس مرکب** آنست که از بعضی حروف
کلمهٔ اصلی کلمهٔ دیگر بمعنی دیگر بر آرند چنانکه شاعری گوید شعر رخ آفت آب آفتابت مکشوف نقاب
از نقابت از آفتاب لفظ آفت و آب و از نقابت که بمعنی شرافت است نقاب تجنیس مرکب است
شعر نشنید چو برقاش زین بیدرنگ بلرزید اندیشش او بید رنگ هر دو بیدرنگ اول
بمعنی بی تاخیر و دوم بمعنی مثل بید تجنیس مرکب است **تجنیس مزدوج** آنست که از لفظی لفظ
دیگر بهمان حروف بمعنی دیگر در کلام در آرند چون از مکار کار و از گلنار نار چنانکه درین بیت شعر
افتاد مرا با دل مکار تو کار اندر دلم افکنده گلنار تو نار شعر از غمزهٔ خونخوار تو خوارم جانان زین
تیغ ستمکار فگارم جانان ستمکار و فگار تجنیس مزدوج **تجنیس مطرف** آنست که بعض حروف
کلمه متجانس باشند شعر رسید فصل بهار و نوای نای طیور نمود باغ و چمن را همه سرای سرور
شعر گر چنین چین بر جبین آن مه جبین خواهد کشید مهر قتل من چرا شمشیر کین خواهد کشید **تجنیس
مقلوب بعض** آنست که از دو کلمهٔ متجانس در یکی حرف پس پیش باشد چنانکه امیر
خسرو گوید شعر چون بسر بر عرب آن جم نشست رعب عرب در همه عالم نشست **تجنیس
مع الترصیع** صنعتی بود که تجنیس و ترصیع در و هر دو یافته شود چون درین بیت شعر
چون شدی از وی دو عالم از تو شد چون شدی از وی دو عالم از تو شد دیگری
گوید شعر من نیاز آرم ار تو ناز آری من نیازارم ار تو نازاری صنعت دیگر از قبیل اشتقاق
که الفاظ متقارب در ترکیب استعمال کنند چنانکه استاد قدیم گوید نظم نوای نوای خوبرودی
نو آیین در آورد در صبر من بینوائی ز وصفت رسیده است شاعر بشعر کی ز نعمت گرفته است
راوی روائی ترصیع در لغت جوهر نشاندن باشد و نگین به نگین دان و در اصطلاح اهل صنائع
صنعتی بود که کلمات و الفاظ هر دو مصرعهٔ شعر متساوی الوزن و متساوی الحروف باشد شعر
دولت از تو یافته مرتبت امتیاز حشمت از تو یافته منزلت بی قصور هم او گوید شعر خلق
تو در جود نو آیین چمن و آن سحاب دست تو در فیض تو آیین صدف و آن بحور درین صنعت

اگر حروف متفق نباشند موازنه گویند سیاقة الاعداد صنعتی بود که رعایت اعداد
نگاه دارند و آن بر دو قسم است یکی آنکه از تنزل بمرتبهٔ اعلی رسند دیگر آنکه از اعلی بمرتبهٔ تنزل فرود آیند
نظم زهی ز گلشن رویت شکفت در دوران یکی بنفشه دوم ارغوان سوم ریحان بهار
حسن ترا جمله واله و مجنون یکی ملائکه دوم پری سوم انسان مثال از اعلی با دنی فرود
آمدن نظم نه فلک هشت باغ هفت زمین شش جهات پنج حس چار طبع هر سه روان دو سرا
گر نه بدی مطلب از اینهمه یک فطرتت کس ننهادی برون از عدم آباد پا التزام صنعتی بود
که شاعر یک اسم یا دو اسم آوردن در تمام غزل و یا قصیده لازم داند چنانکه قصیدهٔ خاقانی در
التزام عید و صبح و قصیدهٔ کاتبی در التزام شتر و حجره مطلع قصیدهٔ کاتبی شعر مرا غمی است شتر
بارها بحجرهٔ تن شتر دلی نکند [illegible] با و حجرهٔ من ابو اسحاق اطعمه تمام دیوان در صنعت التزام گفته و
سوای انواع طعام دیگر ذکر کرده این دو بیت از وست نظم بدوران جهان دور [illegible]
خوان نمی ماند بچشم تشنگان چیزی بجز [illegible] نان نمی ماند نه چشم کله حیرانست چندان در جمال نان
که این دیده [illegible] نان حیران نمی ماند توشیح حمائل انداختن است و در اصطلاح
نام صنعتی است که شاعر حروف نام ممدوح را فرد فرد در هر مصرعه در آرد و از آن نام ممدوح بر آرد
چنانکه نام مهدیعلیخان درین ابیات نظم مراد خاطر ارباب دوران هدایت بخش دین مهدیعلیخان
دبیر [illegible] دولت بدین بخشش بر تک ابر رحمت عنایت از وجود و بخشش [illegible]
لباس [illegible] مردم یل پهلو شکاف دشمن دین خدیو دهر با صد عز و تمکین امیر روزگار
[illegible] یعنی [illegible] دین حق خورشید معنی اگر سر حرف هر مصرعهٔ این ابیات را علی الترتیب گیرند
[illegible] برآید تلمیح بمعنی چشم زدن است و در اصطلاح نام صنعتی است که بمعنی عبارت
کلام [illegible] نظم باشد [illegible] متعلق بقصه یا به آیهٔ کریمه یا بحدیث شریف داشته باشد چنانکه درین بیت
حافظ شعر [illegible] بچاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم درین
شعر تلمیح بقصهٔ بیژن و منیژه دختر افراسیاب است که بر بیژن عاشق شده بود و شاه ترکان یعنی
افراسیاب با بیژن [illegible] در چاه [illegible] کرده بود و تهمتن یعنی رستم آمده و را یعنی بیژن را از چاه بر آورد
[illegible] بسته قسم تو ز هجران کنم تا [illegible]

بهمن را که پسر زال نام پدر رستم است که بهمن پسر اسفندیار را در گرفتار ساخته در قلعه هفت خوان
در قفس آهنین قید کرده بود استاد گوید **شعر** انچه بر بهمن میرود گر بر شتر رفتی ز غم میزدندی کاروان
در جنت الماوی قدم درین شعر تلمیح بآیه کریمه است وآن آیه این است حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
شعر جهان و هرچه درو هست جمله ملعونست اگر تو لب بگشائی بذکر حق بگشا درین شعر تلمیح بحدیث
شریف است الدنیا ملعونة وما فیها ملعون الا ذکر الله تعالی **متضاد** که عرب این را مطابقت
گویند و تقابل ضدین خواند نظیری قدیم گوید **شعر** بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار رشید گوید **شعر** از آب داد خنجر آتش هیبت تو چون
باد گشت دشمن ملک تو خاکسار **شعر** تا مخالف شاه را دو فتح نیست آتش و آب و خاک و باد را
تصحیف صنعتی بود که به تبدیل نقاط لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید **شعر** مرا بسه نقبا به بحیث
که درویش را توشه از بوسه به شاعری گوید **شعر** همان بهتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که پوشی اندرین موسم خز داد کن **شعر** تا مرا چشم قتادست بران مشکین جمال درجهان
نیست چو من هیچ کسی مسکین حال **تبیین** آنست که شاعر صفت چند در یک مصرعه یا در شعر گوید و در
مصرعه دیگر یا شعر دیگر آنرا مبین و روشن گرداند عنصری گوید **رباعی** پایه بند و یا گشاید یا ستاند
یا دهد تا جهان برپای باشد شاه را این یادگار انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته انچه
بند و پای دشمن انچه بگشاید حصار اگر علی الترتیب می گفت بسیار مستحسن میبود چنانکه میر معزی
گفته **شعر** در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بگدائی **ایهام** صنعتی است
که در وی عبارت پوشیده بود و معنی شعر احتمال دو طرف دارد آصفی راست **شعر** بر تخت
دهر دمی و محتسب زد دیر گذشت رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت هم او گوید **شعر** بسوی تیغ برد
دست و من هلاک شوم ز بیم آنکه نگیرند دست یار مرا در شعر اول بخیر گذشت ایهام است
و در شعر ثانی مصرعه ثانی ایهام است امیر خسرو راست **شعر** تاج زمن مطلبی چرخ سای بر
سرم آتا کشمت زیر پای در مصرعه ثانی ایهام است دیگر صنعتی است قریب باهمین صنعت که موجد
آن امیر خسرو دهلوی است **رباعی** دارم آرزو که حکایت کنم بات لاله همه روی تو صد بر
زیر پات هر برهمن که دید رخ خوبت ای صنم زنار را گسست و لکه زد بر ... لات این قصیده

در همین صنعت از ... بیت ... باده گفته ذو البحرین ... هست که در دو بحر خوانده شود و
ذو قافیتین شعری بود که در دو قافیه یافته شود اهلی شیرازی را درین هر دو صنعت مثنویست که آغاز شعر
این هست **نظم** ای همه عالم بر تو بی شکوه رفعت خاک در تو پیش کوه نام تو زان
سر دیوان بود کاتش آب و پر دیوان بود شد بتو سر دفتر جان نام زد نام تو خود سکه
بر آن نام زد ... بحر ... مقصور است دوم بحر سریع مسدس ... منسوب المحذوف یعنی اشعار
امیر خسرو در هفت و هشت وزن خوانده شود و این بسیار ... راقم الاوراق
گفته ... وزن ... خوانده شود شعر مذکور این است **شعر** کف تو یم بر کف یم
... توطی حق حق طی تو کرد و **مقلوب مستوی** آنست که شاعر
... گوید که اگر عکس خوانند همون شعر یا مصرعه ... گوید **شعر** ... برآرد
... شد مرد بلبل به لب ... **شعر** آ ... ای رحیم
... آرام ... مارا ... مقلوب ... خوانده ...
لفظ مقلوب مراد باشد نظامی گوید **شعر** ... آ ای مقلب عرش
رایت کرد برپای قلب فرش شرف بات ... شرع ... شعر معنی شرف
و شرع داشته نه فرش و عرش ... صنعت ... لهذا برای تنبیهی
چند کلمات که اگر انهارا مقلوب خوانند ... نوشته می آید تا طالب
این فن را آسان شود **هذه الکلمات** ... لال کنک کنک بلب
بی بیب بی بیب بی غیب بی زیب سنگ کنک کاک ... شاباش کال ... آدمی وارم
بر آ بدیار ب ... چاچ ماوام خوخ نان قلق در در د مر ... نام ... دد دو دو توت
... تقت ... کرگ کرک کجک کباک لیل ربر کفک ... نمن ... مهم ... تبت
یاهی ... باتاب باتاب با داب الاتارات ابا ابا آبا ... همه ... تالان تازان
ناوان داراد ... عرش شرع کاخ همه خاک و خاک همه کاخ اقبال همه لابقا و لا ابقا
همه اقبال فرش شرف مالک کلام هو هو **منقوط** آنرا گویند که جمیع حروف کلمات منقوط
باشند و این صنعت نیز مشکل است چنانکه درین بیت **شعر** ... شغب ... جنت

بنظم نقیض زیب زینت **شعر** شب خیز نشینی [illegible] نجابت [illegible] نصیحت [illegible] مولوی عبد الباسط
میفرماید **شعر** زیب نقش نشست بقین غیر [illegible] هیئت جنت [illegible] **غیر منقوط** که ابرا
صنعت عاطله نیز گویند جمیع [illegible] کلمات حروف غیر منقوط است **ابیات** لا دوا دارد
دلم [illegible] المر کردم سور و سرور آرام همه در عدم گردد [illegible] حاصل رگرد و وصال
او مرا **رقعه غیر منقوط** که این جامع [illegible] نوشته این است **رقعه**
محمد حمد و درود [illegible] مراحم [illegible] مکارم سلمه الله [illegible] اعلام
سلام رسم الاسلام ادا کرده محل سلسله [illegible] رساله مرسوله مملو آمال [illegible]
مسوده محرره [illegible] ماه محرم الحرام ورود مسعود [illegible] مطالعه او دل ملک [illegible]
و کلال آموده را ما لا مال [illegible] **شعر** [illegible] روح را راح [illegible]
محمد [illegible] که احوال هر دو کس اصلاح کار کل آماده صلاح [illegible] اصلاح
آورده مسالک مسالک را داد [illegible] مطالعه [illegible] صاحب
مرا [illegible] مالک الملک [illegible] **شعر** [illegible] مرو حصر کلام
مکرما السلام والاکرام **تکرار** الفاظ نیز داخل صنایع شاعریست بشرطیکه از مقام فصاحت
خارج نباشد چنانکه درین بیت **شعر** سروران بسرداری ازان سروران بسرداری
سروران برون کن تا برون بینی [illegible] **غزل** زلفت [illegible] کمر پیچی بکار
پیچ ز پیچم چرا پیچ دگر پیچی [illegible] سنبل پیچان باین پیچیدگی بر گل که مشکین طره را پیچان چرا پیچی
پیچ و تاب غیرت هاله [illegible] دارد چو سر پیچ مرصع بر سر دستار پیچی [illegible] پیچ تو نافه [illegible]
پیچ در پیچم چرا با او پیچ تار با من پیچ در پیچی کدامین عاشق [illegible] سر پیچید چرا [illegible] که با صنعت
قصه بروی این کمر پیچی عنان پیچ تو می پیچید سنان شهسواران ظفر پیچی که می پیچی [illegible]
ظفر پیچی چو نیشکر حلاوت میچکد از پیچ و خم دادن [illegible] پیچ قلیان را که از لب و رشک پیچی
دلا بگذر ز آه لخت دل پیچان شب آخر شد [illegible] پیچیده تا کی این شعر پیچی [illegible]
نظم فائق گفتن ای همدم بود مشکل [illegible] پیچ فکر پیچاپیچ گر شاهم [illegible] پیچی **مقطع** [illegible]
صنعتی است که در کتابت حروف با هم نپیوندد چنانکه [illegible] **نظم** [illegible]

ز ن د آرام رم ز دل در دا   از ازل داغ د د ا د وارم   زان د ن ا ز ا ن د ل زارم ؛

متصل الحروف صنعتی است که جمیع حروف مصرعه یا شعر اگر خواهند متصل نویسند یکی منفصل نشود **شعر** بیت بی مثل شکل نقش چینی   سهیل حسن شمع مه جبینی
ببیمثلشکلنقشچینی   سهیلحسنشمعمهجبینی   **ذو لسانین** که آنرا ذو لغتین هم گویند صنعتی است که یک مصرعه یا یک شعر در فارسی بود و دیگر مصرعه یا شعر در عربی یا هندی حافظ گوید **شعر** از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه   انی رایت دهرا فی هجرک القیامه

مولوی جامی راست **شعر** صبا بگلشن احباب گر همیگذری   اذا لقیت حبیبی فقل له خبری

امیر خسرو گوید **شعر** زحال مسکین مکن تغافل ورای نینان بنای بتیان   چو تاب هجران ندارم ایجان نه لیو کاهی لگای چهتیان   از امیر مذکور شعریست در زبان فارسی و معنی آن زبان هندی داشته و آن این است **شعر** ماه در قریه نماند است ز هجر تو مرا   دم به یکموی خدارا که چه حال است ترا   ماه در فارسی شهر را گویند و در هندی ماه را مانس خوانند و مانس بزبان هندی گوشت بود و همچنین قریه در عربی دیهه را گویند و دیهه در هندی جسم باشد معنی آنکه در جدائی تو آنقدر لاغر شده ام که گوشت در جسم من نمانده و دم فارسی است هندی آن بوجهه و بوجهه در هندی امر پرسیدن است و یکموی فارسی است هندی آن یکبار و بار در هندی موی را گویند معنی آنکه یکبار بپرس که چه حال است ترا **رقطا** در لغت گوسفند ابلق باشد و نام صنعتی که یکحرف منقوط دیگر غیر منقوط بود و یا دو حرف سه حرف منقوط همین قدر غیر منقوط لازم دارد یا لفظی منقوط و دیگر غیر منقوط **شعر** زهی رخ کز وست چمن آبگیر   زهی لب کز و شد یمن آبگیر **شعر** بخشش مدار فیض بهم زینت صدور   عین عطا و غیث کرم جنت سرور **واسع الشفتین** صنعتی است که در خواندن آن لب بلب نرسد **شعر** در رهی گر ترا گذار شده   سر راه تو من نثار شده   دیگر صنعت **واصل الشفتین** است که بخواندنش لب بلب چسپد **شعر** بیت من دم بدم فریب مده   بلب من لب پیاله بنه **مربع** صنعتی است که

از هر چهار طرف خوانده شود

صنعت فوق النقاط آنست که
نقاط حروف جز بالای حروف نباشند **شعر**
تا دشنهٔ غمزه راند در دل زخمش در خون نشاند
هر دل همچنین برعکس این صنعت **تحت
النقاط** است ای جمیع نقاط حروف پائین

ای رویتو	شمع	مشعل	طور
شمع	توفروغ	چشم	پرنور
مشعل	چشم	ازتوچشم بد	دور
طور	پرنور	دور	از زور

حروف باشند **شعر** بدیر و کعبه سیرم بود بسیار پر پروی چو او کم بود بسیار **اظهار
المضمر** صنعتی است دشوارتر از صنعت منقوط و مقلوب مستوی و آنچنان باشد که شاعر
یک مصرعه پانزده حرفی بحروف غیر مکرر گوید و چهار مصرعه دیگر گوید خواه بطریق رباعی خواه دو بیت
هر وزن که اختیار نماید و از کسی گوید که یکحرف ازین حروف مصرعه در خاطر خود بگیرد و خود از
رباعی دریافته بشناسد که کدام حرف گرفته است چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید **مصرعه** سخن
عشق جز بیار مگو **رباعی** آن شاه بتان نمود با حسن و جمال چوگان خط و گوی که آن
نقطهٔ خال شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق گفتم که مباد هرگزت بیم زوال یعنی قرة العین
عبد الاحد حسب الامر این خاکسار نیز درین صنعت فکر کرده بود چنانچه این مصرعه و رباعی از
فکر بلند و طبع رسای آن سعید ازلی است **مصرعه** آه دل من ز چرخ بگذشت **رباعی**
برتر ز حواس و فکر مردم ذاتت بنشسته ز شوق خویش بکنج وحدت ذی هستی و ملزم
منت گشت ذی روح و شعور و چرخ و گیتی بصفت (صفت پیدایش) **قاعدهٔ طریق** دریافتن حرف مصرع
جامع این است که مطابق عدد حروف مصرعهٔ جامع پانزده عدد بتفاریق نویسد یعنی یک بر
مصرعهٔ اول و دو بر مصرعهٔ ثانی و چهار بر مصرعهٔ سوم و هشت بر مصرع چهارم و بکسی گوید که
حرفی ازین مصرعهٔ جامع در خاطر بگیرد و خود هر چهار مصرعهٔ رباعی بخواند و ازو پرسد که حرف مضمر
ضمیر شما درین مصاریع هست اگر او گوید در مصرعهٔ اول هست و در سه مصرعه نیست حرف اول
خواهد بود و اگر گوید در دوم مصرعه هست و در دیگرها نیست حرف دوم خواهد بود و اگر گوید در سوم
مصرعه هست و در دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید که در چهارم مصرعه است و در اول و دوم و سوم نیست حرف هشتم خواهد بود
و اگر در اول و دوم مصرعه بود و باقی در دو مصرعه نباشد حرف سوم بود و اگر در اول و سوم مصرعه باشد حرف پنجم

بود و اگر در سه مصرعه باشد و در چهارمین مصرعه نباشد حرف هشتم است و اگر در هر چهار مصرعه
باشد حرف پانزدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است و اگر در دوم و چهارم بود
حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف دوازدهم است و اگر در اول مصرعه و آخر
مصرعه است حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است حرف سیزدهم است و اگر در
دوم و سوم و چهارم مصرعه است حرف چهاردهم بود و اگر در اول و دوم و چهارم است حرف
یازدهم است همچنین اعداد حساب نموده دریافت نماید **قاعده** طریق گفتن این صنعت حرف
اول مصرعه جامع مخصوص مصرع اول رباعی و حرف دوم مخصوص مصرعه دوم رباعی و حرف
سوم مخصوص مصرع اول و دوم رباعی و حرف چهارم مخصوص مصرع سوم و حرف پنجم مخصوص
مصرع سوم و مصرعه اول و حرف ششم مخصوص مصرع سوم و مصرعه ثانی و حرف هفتم مخصوص
مصرعه سوم و ثانی و اول و حرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی و حرف نهم مخصوص
مصرعه چهارم و مصرعه اول و حرف دهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه دوم و حرف یازدهم
مخصوص مصرعه چهارم و دوم و اول و حرف دوازدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و
حرف سیزدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و اول و حرف چهاردهم مخصوص مصرعه چهارم
و سوم و دوم و حرف پانزدهم مخصوص هر چهار مصرعه رباعی بود **بینه** صنعتی بود که از حروف
مفرده ملفوظی کدام لفظ یا اسم سر حرف دور کنند باقی حروف را عدد برآورده همعدد نام ممدوح
نمایند چنانکه درین قطعه **قطعه** از دو میم محمد عربی   وز دو حرف علی عالیجاه   صنعت بینه
گردانی   نام قاسم برآر خوش ناگاه   از دو حرف میم ملفوظی محمد و عین و لام ملفوظی علی
بینات دور نموده عدد نام قاسم برآید **زبر** صنعتی است که عدد لفظی یا اسمی همعدد نام کسی
نمایند مثل عدد عدیل و عدم و عدد سنی و حب علی **شعر** هیچ سنی نیست بی حب علی   سنی
حب علی شد همعدد **تجاهل** در شعر آنست که قائل سخنی گوید که از مضمونش ناواقفیت به ثبوت
رسد و مجاز احتمال بسهو باشد نه حقیقة چنانکه نظامی گوید **شعر** چه میگفتم و در چه پرداختم   کجا بود
شهب کجا تاختم   کاف کدامیه نیز قائم معنی تجاهل دهد چنانکه درین بیت **شعر** سوختم شمع لقائی
که بیادم آمد   خون شدم رنگ حنائی که بیادم آمد   **استفهام** بر دو قسم است انکاری

واقراری انکاری آنکه از انکار اقرار ثابت شود واقراری آنکه از اقرار انکار جامی گوید **شعر** نه آخر
رحمت للعالمینی ز محرومان چرا فارغ نشینی آصفی گوید **شعر** محتسب هشیار و دارو چشم مست تو خراب
مستی آن چشم را مستور داری میشود **سوال جواب** در شعر آن باشد که شاعر خود سوال
کند و خود جواب دهد جامی گوید **شعر** چو نام این حسنت نام او چه باشد گفتم تربود از بهر صبا باشد
مرزا جلال اسیر گوید **شعر** تا چند خبر پرسی از بی سروسامانها دیوانه کجا باشد در کوه و بیابانها **ادعا**
آنرا گویند که شاعر سخن غیر ممکن و خلاف قیاس را بدعوی گوید و سامع گمان برد که شاید چنین
بوقوع آمده باشد سعدی گوید **شعر** شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت نظامی
راست **نظم** شبی نعل بندی و پالان [illegible] حق خویش میخواست از غزنی خر از
پای رنجیده از پشت ریش بیفکندشان نعل و پالان به پیش **مناظره** نیز از اقسام دعاوی
شاعریست خواه در نثر باشد خواه در نظم چنانکه مناظره شب و روز ملا میر و مناظره رایت و پرده
شیخ سعدی **نظم** این حکایت شنو که در بغداد رایت و پرده را خلاف افتاد رایت
از گرد راه و رنج رکاب گفت با پرده از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه تاشانیم بندهٔ
بارگاه سلطانیم من ز خدمت دمی نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم تو نه رنج آزموده نه حصار
نه بیابان و گرد باد و غبار قدم من بسعی پیشتر است پس چرا عزت تو بیشتر است
تو که با بندگان مه روئی با غلامان یاسمن بوئی من فتاده بدست شاگردان بسفر پای بند
و سرگردان گفت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم هر که بیهوده
گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد **لف و نشر** آن بود که شاعر چند چیز را در شعر
یا در مصرعه الفت [illegible] در مصرع ثانی شرح کند اگر به ترتیب بیان کند [illegible] لف و نشر مرتب
بود و اگر پس و پیش ذکر نماید لف و نشر غیر مرتب باشد چنانکه درین بیت **شعر** دل از من
داغ از من ناله از من چشم زار از من گل از من لاله از من سرو از من جویبار از من عرفی
گوید **شعر** دارد از عزت اصل گهر و ذلت شعر پای در تخت ثری دست در آغوش زحل
اجمال و تفصیل در کلام آنست که اول در چند شعر احوال مرکوز خاطر مجمل گوید بعد از آن
بشرح و بسط تمام تفصیل آن نماید و این در مثنویات بیشتر بود و در غزل و قصیده [illegible] شعر

خواجه نظامی احوال سکندر جز و کل در آغاز کتاب در یک ورق آورده باز تمام کتاب تفصیل آن نموده چنانکه میگوید شعر همه کرده شاه گیتی خرام   درین یک ورق کاغذ آرم تمام   تفصیل مقدم بر اجمال نیز میشود

باب هفتم در کیفیت و فضیلت شعر و شاعری و اقسام شعر و عیوب و حسنات آن

بدانکه شعر بالکسر بمعنی موی سر است و در اصل لغت بمعنی زیرکی و دانائی و دریافتن معنی بطبع رسا و فکر صائب است و در اصطلاح سخن موزون و مقفی متساوی الکلمات و متناسب الالفاظ بود که قائل بالقصد گوید و اگر بالقصد نگوید آن شعر نباشد مثل بعضی آیات کلام الله که موزون و مقفی واقع شده اند چون لن تنالوا البر حتی تنفقوا بر وزن بحر رمل مسدس و لا حول و لا قوة الا بالله بر وزن رباعی لیکن اطلاق شعر بران نیست زیرا که بالقصد نیست و شعر را بیت هم گویند و آن دو مصرعه باشد متساوی الوزن والقوافی و با یکدیگر در لفظ و معنی چسپان معنی بیت و مصرعه در باب عروض گفته خواهد شد و یک مصرع را شعر و بیت نخواهند گفت اگرچه مصرعه از شعر و بیت است **در فضیلت شعر** کلام منظوم را فضیلت است بر کلام منثور والحق کلام مربوط و موزون را بر کلام نامربوط و ناموزون تفضیل است و اگر بنظر تأمل ملاحظه کرده شود باهم فرق جمعیت و پریشانی است چراکه شعر و بیت را نظم گویند بمعنی آراسته و جمع و عبارت را نثر خوانند بمعنی پراگنده و پریشان نظامی گوید شعر چونکه نسخته سخن سرسری   هست بر جوهریان جوهری   نکته نگه دار ببین چون بود   نکته سنجیده که موزون بود بعضی جهلا شعر را منسوب بکفر کنند و آیه کریمه الشعراء یتبعهم الغاوون دلیل می آرند غافل از استثنای آیه کریمه که آخرش الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات واقع است اگر فی الحقیقت چنین بودی جناب ولایت مآب مرتضی علیه السلام و جناب سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها الصلوة و دیگر ائمه اطهار علیهم التحیات و صحابه کرام علیهم الرضوان و مشائخ کبار امت و علمای نامدار ملت قدس الله سرهم شعر نمی گفتندی و در حق شاعران الشعراء تلامذ الرحمن و دیگر الشعراء امراء الکلام نبودی و جناب رسالت پناه علیه السلام بر اشعار قصیده بانت سعاد من تصنیف کعب بن زهیر صلاح نفرمودی و نیز قصائد حسان بن ثابت که شاعر غرا در زمانه رسول مقبول علیه السلام بود نخواندی جناب نبوت مآب سعادت ابدی می اندوخت اکثر اوقات بحضور تجلی ظهور انشاد میکرده

وصله تحسین و غیره می یافت دلیلی هست قوی بر فضیلت شعر و شاعری فرید الدین عطار گوید شعر
شاعری جزویست از پیغمبری جاهلانش کفر خوانند از خری وخواجه نظامی که در مثنوی لیلی مجنون
بر سبیل وعظ و نصایح این شعر گفته شعر در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او
مراد آنست که چون در باب شعر گفته اند الشعر اشقل العلوم یعنی شعر پایین جمیع علوم است مادام
که بر جمیع علوم قادر نشود شعر نگوید اگر کمال هر علم حاصل نکرد دو سه مسائل هر علم که جامع قوانین آن
علم باشد ضبط نماید تا بر وقت گفتن شعر مثل قصیده و مثنوی از اصطلاحات آن برای مناسبات
و رعایات شعر لفظاً و معنیً که از حسنات شعر است عاجز نباشد خصوصاً صرف و نحو از جملهٔ ضروریات
است پس شیخ نظامی بطریق پند میگوید تا مبتدی در ابتدای حال بسبب لذت و چاشنی شعر از
تحصیل علم ضروری محروم نماند و در اکتساب کمال سعی موفور واجب و لازم داند دیگر آنکه الشعراء
کذابند ازیشان آن شاعران هست که در ایام جهالت در شعر و سخن تعریف لات و منات میکردند
و بالوهیت قرار میدادند و ذکر انبیاء علیهم السلام با هانت و کهانت و سحر مینمودند آیه کریمه در مذمت
ایشان در حق ایشان شعرا نازل شده بود و مستثنای آن آیت کریمه شعرای امت سید المقبول
علیه السلام هستند چنانکه منقولست که چون آنحضرت بمعراج رفت نزد عرش مکانی دید قفل
فرمود که یا اخی جبرئیل این چه مکانی است عرض کرد یا رسول الله این مخزن معانی است لسان
شعرای امت تو مفاتیحش فرمود چیزی ازین گنجدان بمن هدیه کن جبرئیل علیه السلام دو شعر از آن
آورده گذاشت آنحضرت در خاطر داشت آخر الامر روزی بحسان ثابت قرطاسی ساده عطا فرمود
که یوم الجمعه قصیده حمد و نعت گفته آوری حسان کاغذ از دست مبارک گرفته زمین خدمت
ببوسید و در خریطه پیرهن گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون روز جمعه رسید طلب فرمود
که قصیده بخوان چون نگفته بود از پاس ادب چیزی نگفت فوراً بر منبر بر آمد و کاغذ ساده از خریطه
پیرهن بر آورد و فی البدیهه قصیده بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد حسب الاتفاق
همان دو شعر که جبرئیل در معراج بآنحضرت صاحب المعراج داده بود درمیان دیگر ابیات از زبانش
بر آمد آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسی نشنیده است حالا جبرئیل در طبیعت حسان
القا کرد معلوم شد که او بدیهه قصیده گفته انشا نمود آنحضرت علیه السلام بسیار تحسین فرمود

در حق او دعای خیر کرد و نیز از زبان وحی ترجمان ارشاد شد که معنی در طبیعت شاعر الهام غیبی است بی تائید الهی حاصل نمیشود خواجه نظامی گنجوی این حکایت را تلمیح نموده نظم قافیه سنجان که علم بر کشند گنج دو عالم بسخن در کشند خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان و سخن گنج راست ز آتش فکرت چو پریشان شوند با ملک از جملهٔ خویشان شوند بدانکه اهل سخن دو طائفه هستند طائفه محمود و طائفه مذموم طائفه محمود را بیان رفت طائفه مذموم آنکه طبیعت خود را چون بادفروشان مدام بهزل گوئی مصروف دارند و کلام ایشان موجب تکدر خواطر و منجر بمعاصی شود نظامی گوید شعر بلبل عرش اند سخن پروران بازچه مانند باین دیگران بلبل عرش مراد از طائفه اولی است و باین دیگران اشارت بطائفه ثانی غرض طبیعت معدنی است نظیف و سخن جوهریست لطیف و زبان آله نطق است شریف اینها را بکسافت مذمت و دشنام و دیگر هزلیات و حشویات و لغویات و واهیات و مزخرفات آلوده ساختن سلک جواهر زواهر عالم علوی و عقد لآلی متلالی معنوی در بیت الخلا انداختن است هزل گو را هرچند طبیعت عالی و موزون باشد کلامش نزد خواص حقیقتی ندارد و شعر و شاعری او بجوی نیرزد و مقبول مقبلان کشور معنی نگردد آورده اند که اول شعر بزبان سریانی حضرت آدم علیه السلام در مرثیه هابیل گفته و ترجمه آن بزبان عربی در کتب معتبرهٔ تواریخ مندرج است و شعر زبان عربی اول کسی که گفت یعرب بن قحطان بود من اولاد سام بن نوح علیه السلام از ابو عبید بن عبد السلام بغدادی روایت است که یعرب بن قحطان چارصد ساله عمر داشت و وجه تسمیه یعرب آنست که بعد طوفان نوح علیه السلام لغات عربی در عرب از و اشتهار یافته و موجد فصاحت و بلاغت زبان عربی او ست غیر از سجع و مقفی سخن نگفتی طبیعتش بموزونیت کلام کمال رغبتی داشت سجع آواز قمری را گویند که مانند یکدیگر بود و در اصطلاح سخنی باشد که مقفی و موزون گوید چنانکه فرق در میان کلام مربوط و نامربوط و مرتب و غیر مرتب پیدا شود مثل معنی الفقیر و مطلق الاسیر و جابر الکسیر غاذی الصغیر گویند که اول دو شعر مسجع و مقفی و موزون گفته در محفل اعیان عرب خواند چون کلام این جنس کاهی در سماعت ایشان نرسیده بود متحیر و متعجب شدند و گفتند ایها الیعرب پیش ازین کاهی چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو

بشنیدیم این از کجا آوردی گفت من از شعور خود پیدا کردم چون کلام موزون و مقفی و مسجع از شعور
او جلوه ظهور گرفت شعر نام کردند و ناظمش را شاعر گفتند و این صورت شعر عربی مقدم است بر شعر
فارسی و اهل فارس در فن فصاحت و بلاغت و شعر متتبع عرب اند و اول کسی که شعر فارسی گفت
بهرام گور جد سومین نوشیروان عادل بود و شعرش این است **شعر** منم آن پیل دمان و منم آن
شیر یله نام بهرام مرا کنیت من بوجبله بعضی مصرعهٔ ثانی را باین طور خوانند **مصرعه**
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله وگویند که این مصرعه در جواب مصرعهٔ اول دلارام معشوقهٔ بهرام
گفته قول اول صحیح است زیرا که پدر بهرام گور هرمز بن شاپور بود و بهرام داماد داود بن منذر
در عرب نشو و نما یافته بعضی گویند که بهرام اول شعر فارسی نگفته اگر گفتی باربد و نکیسا که مطربان
خسرو پرویز بودند البته در اغانی و نغمات خود یک دو مصرع یا بیت از کلام او می آوردند صحیح آنست
که اول شعر فارسی ابوحفص حکیم سغدی گفت و او واضع آلهٔ موسیقار است که در سنه ثلاث مائه
بود و ابونصر فارابی ذکر او در کتاب خود آورده و آلهٔ موسیقار را او رانقش نموده شعرش این است
شعر آهوی کوهی در دشت چگونه دودا یار ندارد بی یار چگونه بودا بعد ابوحفص حکیم در سنه
چار صد هجری شعر فارسی رواج یافت و در آن عصر عنصری و عسجدی و فرخی باستادی شهرت
یافتند بعد ایشان در سنه پانصد هجری فلکی شروانی و خاقانی و رودکی و دیگر چند کس درین فن
نام برآوردند و از ایشان هریک حکیم وقت بود چون عهد نظامی گنجوی رسید انچه مقالات سخن بود
بر طرف نمود و بسیار فصاحت و بلاغت را داد و داد و جمیع شعرای متوسطین و متاخرین پیروی
او کردند **اقسام شعر** قصیده غزل مثنوی رباعی فرد قطعه ترجیع ترکیب مستزاد تشبیب بسیط
قصیده در لغت بمعنی مغز سطبر است بعضی گویند که قصیده مشتق از قصد است و قصد
در لغت روی بچیزی و جانبی آوردن بود و مقصود را از بهر آن مقصد گویند که مردم توجه دل بطلب
آن دارند چون قصیده مقصود شاعر است باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو نوع بود تمهیدیه
و خطابیه **تمهیدیه** تمهید در لغت فرش گستردن است و فرش گسترده نشود الا برای
جلیس و اینجا جلیس عبارت از نام ممدوح و مدح ممدوح است که بعد تمهید آیند و قصیده تمهیدیه را چند چیز لازم است
اول تمهید حسب حال ممدوح کردن بعد تمهید رجوع بمدح ممدوح با آنچه شایسته و دلچسپ نمودن و نظم

نائب شرح صفاتش دادن من بعد آن خطاب نموده چند ابیات در تعریف ممدوح گوید و دران ضمن اینچه مرکوز خاطر باشد عرض احوال ساخته دو سه شعر دعائیه گفته ختم نماید و در اثنای فکر مرتبهٔ ممدوح ملحوظ دارد و اگر ممدوح از ملوک و اغنیا باشد متناسب او الفاظ و کلمات سنجیده بکار برد و اگر از انبیا و اولیا و مشائخ و علما بود لغات و اصطلاحات مانوس محاورهٔ که شایان شان ایشان باشد در آرد چنان نشود که کلمات محاورهٔ حمد و نعت و منقبت در مدح سلاطین و امرا و الفاظ محاورات ایشان در حمد و نعت و منقبت مخلوط کرده و درینباب تمیز شرط است و قصیدهٔ **خطابیه** آنرا گویند که تمهید نداشته باشد خطاب نموده از مطلع مدح ممدوح آغاز کنند چنانچه عرفی گوید **شعر** ای مهر تو جان آفرینش نعت تو زبان آفرینش باید دانست که قصیده از بست و نوزده بیت کمتر نباشد و زیاده هرقدر که باشد و در قصیده گوئی تتبعیت متقدمین باید نمود نه متاخرین که درین فن ایشانرا مهارت کلی نیست روز مرهٔ غزل و قصیدهٔ ایشان یک طور بود و این نشاید از روز مرهٔ قصیده و غزل مباینت و مغایرت کلی است زیرا که غزل را فقط فصاحت باید و قصیده را فصاحت و بلاغت و متانت ضرور است و این جمیع مراتب قصیده گوئی ازین قصیده دریافت باید کرد **قصیده** نیست زلف سیهت کرد رخ از هر دو طرف کافری هست در آغوش گرفته مصحف چه قدر حیرت حسن تو بچشم جا کرد اشک در دیدهٔ گریان شده چون در بصدف لیلی از حسن تو مجنون و زلیخا یوسف وه که حسن تو سبق برده بخوبان سلف خوبرویان جهان انجم حسن اند تو مهر مهر دار د بهمه انجم تابنده شرف کرده برو تو دز دیده نگاهی یک شب چهرهٔ ماه شد از شرم گرفتار کلف ترک چشمان ترا جان من خسته شکار تیر مژگان ترا سینهٔ پر سوز هدف حیف یکره نفکندی بسرم سایه و شد نقش پا دار بکوی تو مرا عمر تلف سر متاب از من بیدل که من از روز ازل گشته ام حلقه بگوش سر زلف تو چو صدف نه ترا مهر و وفا و نه مرا صبر و شکیب تو و صد گونه تغافل من و صد گونه شغف چه بلا تب زدهٔ آتش شوقم بی تو بر لبم آبله ها گشت نمودار زلف دست کوتاه کن از جور و جفا لطف نما ورنه از ظلم تو نالم به در شاه نجف میر نخل ایر سخا کنج عطا کان وفا شاه دین بست کرم عین یقین بحر لطف. شیر حق هادی آفاق امام اول نائب احمد مختار جو جم را اصف

محرم راز جلی ساقی آب کوثر بد واقف سر خفی روز بر آرند ز شفت + موی او شانه گیسوی شب
قدر بقدر * روی او آیینه نور الهی بشرف * آنکه از فیض ازل هست بهر دم ممتاز + وانکه از لطف
خدا یست همیشه ملطف * از دم آدم و تا دور محمد جهان + مادر دهر نزاد ست چو او هیچ خلف *
فلک از گلشن جاهش چه بود یک برگی + جنت از گلبن خلقش چه بود یک شقیقف + هر کجا رتبت او
میل کشا ورزی کرد + چرخ را ریخته بر خاک لسان سر شف + گر بدریا فتد از آتش قهرش شرری
جز سمندر نه بر آرد شکم حوت و کشف + لطفش از قوه شود گر علم افراز بفعل + طعنه بر گوهر دریا قوت زند
ریزه خزف + هیبت محتسبش عام شود گر بجهان + اثر خود نتواند که نماید قرقف * ای عدالت ز تو
تو بعدالت فاخر و منصف خلقی و خلق از تو سراپا منصف + قاتل الکفر ی و زینت وه دین نبوی * دو الفقا
تو محیطی بود و نصرت کف + چرخ با قصر شکوه تو ز طاق کمتر + کوه با حلم گرانت ز پر کاه اخف + ابر
از بحر سخائی تو بود یک موجی + بحر از دست جواد تو بود یک خزف + میت و وراز شرفت
بگذرد جنان بر سر و دوشش + بی خبرش تو ملائک برسانند علف + گر کند نام شفا بخش ترا ورد
علیل + حرف علت شود از جسم بلا صرف حذف + ضرب تیغ تو چه حاجت بسر حاسد ز انکه
سوخت او را حسد جاه تو چون آتش خف + بیخور دهر قدر از آب ثنای تو قلم + گرد واز
تشنگیش کام و لسان بنیش جف * هر که در مدح شریفت نزند گاه نفس + دائم آزرده دل او
باد و ز آلام سرف + ای سلیمان زمان رحم بحالم فرما + که سلیمان بکند رحم بمور ضعیف + دست
من گیر و مرا از غم دوران برهان * که نباشد چو منی هیچ بعالم اخف + نروم از در تو رو نکنم
سوی دگر + کآستان تو بود کعبه و کوی تو موقف + سنگ گردد گهر از فیض نگاه خورشید
چه شود گر مس من زر کنی از بهر دو ظلف * آتش در اتش در بنوقت نه بینم هرگز + میکنم مسکن خود
گوشه صحرا و صدف + شهریار سخنم می سزد ار حال مرا + که نوازم بدر خود ز تفاخر شندف + با همه تمیز
من و طبع گران نسبت نیست + که بدریا نرسد دجله بغداد و کشف + سخن من زکجا و سخن غیر
کجا + صندل سرخ برابر نشود با شیشف * گر حدیث نبی المرء نفیس ست و صحیح + پس چرا شعر مرا جیفه
بدانند اجلف + کی دل آزرده من از طعنه خصمان باشم + نور مه کم ننمایند سگان از عفعف *
بگذر ای ناطق ازین هرزه درآیی بگذر + مرد حق باش چنین نیز مرو راه صلف + وقت صبح ست

فیوض ازلی عام بخلق ، لکن دعا زود که گرود با جابت هدف + تا محبان تیغ باشند سزاوار دعا
نا حسودان تو باشند گرفتار قذف + جا نم از حب محبانت سبادا ناقص + دلم از رہم حسودان
تو با دا اجوف غزل در لغت بمعنی سخن کردن با زنان و کنیزکانست و مغازلت عشقبازی
کردن با زنان و نیز منقول ست که غزل نام مردی بود سماع دوست و نغمه سرا و عشقباز تمام عمر
در عشقبازی با زنان و رندمشربی صرف نمود همیشه بسخن عاشقانه متکلم بودی و تعریف عشق و حسن
نمودی غزل منسوب باوست و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاده از یازده و پانزده نمی باشد
و نیز گفته اند که طاق بود جفت نباشد و سوای سخنان عشق و حسن و آوارگی و شوریدگی و شرح
آلام فراق و دولهٔ اشتیاق و آرزوی وصال و تعریف خط و خال و طلب دیدار و عدم صبر و قرار و
بیتابی و بیخوابی و آه جگرسوز و نالهٔ غم اندوز و گریه و زاری و ضعف و نزاری بیان دیگر نباشد
و مضمونیکه در مطلع بسته شود تا مقطع همان یک مضمون بود و روزمره صاف که در مزاولت
فصحا و متکلمان و مترسلان باشد در آرد و مقالات جنون آمیز عشق انگیز و مضامین بلند نویدی
هر قدر که در غزل باشد دلچسپ و خاطر فریب و مرغوب طبائع خاص و عام بود و هر یک
شعر از شعر دیگر بلند و برجسته باید و اصطلاحات خواه متقدمین خواه متاخرین ضرور در آرد این طور
غزل گوئی خاصهٔ اساتذهٔ قدیم ست از متاخرین سرانجام نمی شود و در غزل ایشان هر یک شعر
بمضمونی دیگر بود و یکی بدیگری نسبت ندارد اگر مطلع فراقیه گویند حسن مطلع وصالیه و یک بیت
در شوریدگی عشق و دیگر بیت بدرویشی و قناعت و توکل و مذمت دنیا و هجو اہل شریعت غرض از
مطلع تا مقطع هر یک شعر نقیض مضمون شعر دیگر باشد هر دو طریق قائمین و غزل باید همینست غزل
بر یک مضمون برخمی کار من آخر نمودی مرحبا قاتل + باین مشکل کشائی حق نگهدارد
ترا قاتل + ز خونم پنجهٔ را خورشید شام و صبحدم کردی + مبارکباد بر دست تو این رنگ حنا قاتل +
شهادت آرزو دارم بمرگ خویش دل شادم + مسرت کردم پی یکدم نمی آئی چرا قاتل + درین مسلخ
مرا پاس ادب هر وقت منظور ست + نخواهم زد بخاک و خون چو بسمل دست و پا قاتل + تو و صد گونه
خونریزی من و صد گونه مظلومی + نیازم را بود نازت فرو خون بها قاتل + برنگ گوسپند عید با هم
دیرین وادی + بفتوای محبت خون من باشد روا قاتل + ز بس مشتاق دیدار تو مردن دست میدارد

با آه ناله می گوید کجا قاتل کجا قاتل + اگر طبع تو خونریزی بهار خرمی داند + سر و شمشیر و طشت اینک بیا قاتل بیا قاتل + سبادا بیگناهی انتقام خویشتن گیرد + سر شوریدهٔ فائق مکن از تن جدا قاتل غزل

بر مضمون علیحده بکشا گره زلف دل زار فروشم + این دانهٔ تسبیح بزنار فروشم + من عجز خریدارم و پندار فروشم + خاشاک طلبگارم و گلزار فروشم + حق گویم و حق دانم و در رنگ انا الحق منصور صفت سر بسر دار فروشم + آگاه نمائید زلیخا نشانرا + من یوسف کنعان سر بازار فروشم + زنجیر طلب آمده ام جانب زندان + خود را بخم طرهٔ طرار فروشم + بیعانهٔ آسوده دلان نیست قبولم + من جنس غم و درد بغمخوار فروشم + از طور فلک هر نفس آواز برآید + کو طالب دیدار که دیدار فروشم + کس مشتری گوهر من نیست درین شهر + هر چند که ارزان بخریدار فروشم + ... دامن فائق نکند میل خریدن + یاقوت که از دیدهٔ خونبار فروشم **مثنوی** بمعنی تثنیه کرده شده هست چون هر دو مصرعهٔ شعر مثنوی باهم مقفی باشند مثنوی گویند و مثنوی گفتن نزدیک اساتذه از جمیع اقسام شعر مشکل ست درین فن فردوسی طوسی و خواجه نظامی ید بیضا میداشتند و دیگر مثنوی گویان مثل امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و هاتفی متتبع ایشانند و اوزان مثنوی بالاتفاق هفت هستند سوای اینها بدیگر وزن جائز نیست که مثنوی گویند و بعضی مشائخ در اوزان غزل که مثنوی گفته اند غلطی فاحش ست نزدیک اساتذهٔ این فن اعتباری ندارد و بعضی گویند که اوزان مثنوی سابق شش بودند هفتمین وزن مثنوی که فاعلاتن فعلاتن فعلن ست امیر خسرو دهلوی برآورده محض غلط ست و افترا و بهتان زیرا که محمد بن عیش خوارزمی در رسالهٔ عروض خود این وزن نوشته هست و اشعار مثال اساتذهٔ زمانهٔ قدیم آورده و اینکس از امیر خسرو پیشتر بود تفصیل اوزان مثنوی در باب عروض نوشته شود بدانکه هر یک داستان مثنوی را خواه قلیل خواه کثیر تمهید شرط ست و سلسلهٔ ربط کلام واجب و دیباچهٔ مثنوی را چند چیز لازم ست توحید مناجات نعت مدح سلطان زمان تعریف سخن و سخنوران و سبب تالیف و تصنیف کتاب و این جمیع مدارج دیباچهٔ مثنوی را موجد نظامی گنجوی است قبل او نبوده فقط مثنوی از قصه آغاز میکردند مثل تحفة العراقین خاقانی و مثنوی مولوی روم و دیگر مثنویات قدیم **مثنوی** بیا ای قلم توسن بادپای + بپیدای قرطاس جولان نمای + غزالان معنی در آور بقید + گوزبان از ... + پلنگان صحرای

طبع مرا * کمندی بفلکین بهر یک جدا * وگر نیستی واقف از کارزار * ببین صف آن عمد را و شکار * چو آصف وزیر
سلیمان نشان * سعادت قرین شجاعت قران * بر آئین منصور عالی نسب * مظفر بر اعدای خود بی سبب * موافق نوازی
مخالف کشی * به مهر آب و هنگام کین آتشی * خداوند بزم و خداوند رزم * نهادار حزم و نگهدار عزم * کشید
چو بر قاش زین بید رنگ * تبلرزد بد اندیش او بید رنگ * از آنجا که خوئی ملایم بود * پسندیده ملک این بود * بی صید شیران
کمر بسته تنگ * رود تا نه از دست آداب جنگ * **رباعی** که در فارسی آنرا ترانه گویند واضع آن استاد
رودکی است و رباعی را نیز مثل مثنوی اوزان علیحده هستند که سوای از آن اوزان بدیگر وزن
رباعی نگویند هر چند که استاد رودکی است و چار وزن از بحر هزج استخراج نموده و شجره اخرب و شجره اخرم ساخته و در هر
شجره دوازده دوازده وزن قرار داده لیکن بعد او نیز اساتذه علم عروض اوزان رباعی دیگر آورده اند
شرح آن در رساله عروض ترقیم خواهد یافت مراد از رباعی که دوبیتی هم گویند چار مصرعه متفق الوزن والقوافی
هستند اگر مصرعه سومین رباعی قافیه داشته باشد مستحسن است و اگر نداشته باشد معیوب نیست و بیت دومین
رباعی از بیت اولین بلندتر باشد چنانچه مرزا محمد علی صائب گوید **شعر** از رباعی بیت آخر میزند ناخن بدل
خط پشت لب بچشم ما ز ابرو خوشتر است **رباعی** ای احمد مجتبی علیک الصلوٰة * مقصود ازل
علیک الصلوٰة * کافر بود آنکس که نگوید با صدق * ای خاتم انبیا علیک الصلوٰة **رباعی**
ای صاحب لولاک لما خذ بیدی * دوران بسرم ریخت بلا خذ بیدی * فریاد رسی نیست که فریاد
برم * فریاد رسا بهر خدا خذ بیدی **ایضاً** نی مال و منال و جاه و دولت خواهم * نی حور و
قصور و باغ جنت خواهم * در یوم نشور کالفراش المبثوث * ای رحمت عالم از تو رحمت خواهم
قطعه از برای آن قطعه گویند که از مطلع قافیه منقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل را دور کنند قطعه
جلوه گر شود و اشعار قطعه کمتر از دو شعر نمیباشد و زیاده مثل قصیده هر قدر که باشد **قطعه** دوش
رفتم جانب گور غریبان یکطرف * دیدم آنجا سر بصحرا داده شوریده حال * بر سر بالین یک
تربت افتاده هست وار * در میان بیخودی میداشت این قال و مقال * شد کجا ای خفتگان خاک
حسرت این زمان * تاج و تخت و دولت و اقبال و جاه و ملک و مال * از متاع دار دنیا چیست در
دست شما * جز دریغ و حسرت و افسوس اندوه و ملال * گر تو فائق پیش بینی در عمل کن چار چیز
خوردن و پوشیدن و بخشیدن و فکر مآل **فرد** شعری را گویند که از هر دو مصرعه او اطلاق قافیه

بریکی هم نتوان کرد زیرا که اگر هر دو مصرعه مقفی بود آن شعر از جنس قصیده یا غزل باشد که آنرا مطلع گویند
و اگر شعر مثنوی باشد بیت نامند و این هر دو خارج را فرد گویند چنانکه سعدی گوید **فرد**
هر که زر دید سر فرود آورد * ور ترازوی آهنین دوش است **ترجیع** در لغت بمعنی رجوع کردن است
و در اصطلاح رجوع کردن از غزل بطرف بند است و بند عبارت از شعری بود که بعد هر غزل مکرر
واقع شود و هر دو مصرعه اش مقفی بود و اگر شعر بند غیر مکرر بود آنرا ترکیب بند گویند مثل هفت بند
کاشی و محتشم **ترجیع بند** ای راحت جان من کجائی * جانم بلب از غم جدائی * دارم
نفسی بسینه موهوم * آن هم نفسی است گر نیائی * از گردش جام چشم مستت * عشاق زتا
پارسائی * از زلف تو چون دلم بر آید * در دام تو قید خود رهائی * گر دست دهد بهم یکیا
شاهی است بکوی تو گدائی * از غمزه کشی بلب رهی جان * ای بت بخدا اگر جدائی * آئینه
بکف مدام داری * شاید که بخود کشی مبتلائی * از حور و پری یکی ندارد * این ناز و ادا که دلربائی
پیوسته اگر بخاطر غیر * زین گونه مرا ستم نمائی * دست من و چاک در گریبان * پای من و
دامن بیابان * از ناز تو ناز دلبری را * وز چشم تو چشم ساحری را * سیب ذقنت
زسایه زلف * آسیب زده کند پری را * آهوی فسونگر تو بنمود * گوساله پرست سامری را
بخرام چنان بناز تا سرو * سر بر نکشد برابری را * تا زلف تراندید سنبل * دعوی
نگذاشت همسری را * در حلقه طره زحل رنگ * در دام کشی تو مشتری را * تا فتنه نرگس ترا
دید * شد سر بهوا ستمگری را * بر جور و جفا مناز تا من * در حشر برم نه داوری را * یکدست
اگر زدست دادی * سر رشته بنده پروری را * دست من و چاک در گریبان * پای من و دامن
بیابان **مستزاد** آنست که بر وزن اصلی رباعی یا غزل بعد هر مصرعه یک دو لفظ زیاده
نمایند مستزاد بیشتر در رباعی دیده شد شاعری گوید **مستزاد** ای آنکه همیشه بیکسی او
بر حین من * دارد کرمت به بیکسان هم نفسی * چون روح بتن * من هم بامید در گهت
آمده ام * با توشه عجز * فریاد رسا اگر بدادم نرسی * پس وای بمن * **تشبیب** قسمی از استعارات است
لیکن منجمله مضامین استعاره است و در لغت بمعنی تشبیب جوانی کردن است و در اصطلاح تشبیب آنرا گویند که
در قصیده یا غزل یا دیگر اقسام شعر ذکر ایام جوانی و شور و شر عشق و ولوله

تشبیب زمان بهارست عهد شباب * گناه است ساقی نخوردن شراب * می لعل در جام گلگون بریز *
مه نو بخورشید کن هم رکاب * بزده خیمه ابر هوا سوبسو * تو هم خیمه باده زن چون حباب * شب نوروز
در دست دارد قدح * گل آفتاب و گل ماهتاب * اگر نشئه می ندارد بسر * چرا است مست و نرگس خراب
توانی اگر امروز بنیوش کن * مخور غم که فردا ست یوم الحساب * اگر این ترا بارش آتش مثال * که از ترشح آن سر
کردن آب * بقول تو گر می حرام آمده * چرا در بهشت است جوی شراب * چه فصل بهار است یاران شتاب *
دل فایق از آتش می کباب * **مسمط** از تسمیط است بمعنی جمع کردن و در اصطلاح جمع نمودن چند مصرعه یک شعر
متفق الوزن القافیه فراهم کنند و قافیه مصرعی بیت … مصرعه که آخر واقع شود مخالف ابیات اول باشد و از … چند
اقسام معشر متسع مثمن مسبع مسدس مخمس مربع مثلث طریق گفتن این نوع شعر آنست که قدر
مصارع هموزن هم قافیه جمع کنند باهم پیوند معنوی و لفظی داشته باشد و سلسل ابیات بند یا مصرعه با
و نهایت چسپان و مربوط چنانکه از اشعار اول بیت تا مصرعه آخر علی حده علوده نشود و از افتتاح تا اختتام
بیک صورت باشد بیان هر یک نوع علی الترتیب باید نمید **معشر** شد رسوا اگر دست بزد گریبان من * سوی
بیابان کشید پای بدامان من * آنچه که از عشق بود کار بسامان من * گشت پریشان تر از حال پریشان
من * خرمن آرام سوخت آتش افغان من * در دم آبی نمود دیده گریان من * ماتم هجر آتشی زد بدل
جان من * کوره آهنگرست سینه سوزان من * هم نفسان این خبر آب آن … * نزد من اورا
شبی بر خدا آورید * کلفت و رنج و الم درد و غم اندر سو * گشته بهم مجتمع سوی من درد رو * جذبه
شوریدگی ساخت بمن سو بسو * دست من و چاک جیب پای من و کوبکو * گریه من ساخته آب روان جو بجو
ناله من تاخته تا فلک فتنه خو * دست و هر کسم چون گل بیرنگ بو * نیست قطره آب در زاب رو * در غم شیر من
لبی اینهمه برباد شد * حالت من در دستان حالت فرهاد شد * **متسع** دوش دیدم لب دریا بتی از قوم هنود *
بادایی که او انیز بر و شیفته بود * هر نگاهی که چپ و راست بصد ناز نمود * زنگ غم زآینه خاطر مشتاق زدود *
پا برفتار بصد جلوه تمکین چو کشود * دل ارباب نظر زیر قدم سیفر سود * سنبلین زلف چلیپا برخ و خال کبود *
ساخت تقدیر بکافوریکی عنبر و عود * بر جبین قشقه صندل بقمر زهره قران * چون پی غسل بتن لب
بستی ساری * گل صد برگ دمید از گل نو بنداری * پای بگذاشت بصد ناز در آب جاری * آب گردید
زرنگین کف پا گلناری * موج آغوش کشا از شغف بسیاری * دیده وا ماند حباب از رخ او یکباری *

آب چون ریخت سبزه شوخ بت زناری * رنگ ابری شده هر موی بگوهر باری * هر صدف گوهر
از دیده حسرت نگران * مخمس * دوستان حال دل زار مرا گوش کنید * یکشب افسانه بسیار مرا گوش کنید
قصه دیده خونبار مرا گوش کنید * تپش آه شرربار مرا گوش کنید * شرح درد و غم بسیار مرا گوش کنید *
ماجرای ستم یار مرا گوش کنید * برد از من نگاهی دل صد پاره خود * آه این شیشه سزاوار سر سنگ نبود * چند از
گریه مجنون تا سر مژگان باشم * چند از آتش دل در تب سوزان باشم * چند چون ماتمیان چاک گریبان باشم *
چند چون توده گران موی پریشان باشم * چند سودازده در کوه و بیابان باشم * چند همچون جرس قافله نالان باشم
[illegible] از سنگ جنون کاسه مجنون گردید * پایه از گرد روی شعله آهن چکید * عشق تنها نه دل جمع پریشانم
کرد * برد سامان و سر و پا بی سر و سامانم کرد * [illegible] افشان دیده گریانم کرد * وا منم [illegible]
کرد * [illegible] ویران جدا از همه خویشانم کرد * همچو مجنون ز جنون [illegible] گرد [illegible] لب خشک [illegible] آبله
[illegible] * بیکسی بر سر من [illegible] * مسدس * [illegible] برانداز عاشقان آمد * [illegible]
[illegible] خزان آمد * [illegible] * [illegible] تفرقه پیدا [illegible] آمد * لب خموش
[illegible] خانه [illegible] دلم [illegible] دوستان آمد * [illegible] * [illegible]
مرا [illegible] بیاره [illegible] * [illegible] مرا نه شکیب قرار * [illegible] * گل
شعله بید و غنچه اخگروار * بداغ سوخته مانند [illegible] * [illegible] سموم آتش بار [illegible]
ملال جدائی امان ندید مرا * مسدس * شد نسیم سحری باز هوادار چمن * گشت شاخ گل
اورنگ خس و خار چمن * داغ فردوس برین گرمی بازار چمن * سایه بال هما سایه دیوار چمن *
روشن باغ ز انبوهی نسرین بهار * کهکشان ریخته گوئی بفضای گلزار * لاله کج کرده کله جلوه نما
با انداز * سرو شمشاد به هر گوشه چمان با صد ناز * طره سنبل و ریحان بهوا در پرواز *
سوسن و نسترن از باد سحر چهره طراز * عنبرین جعد بنفشه ز قفا تا بکمر * آتشین رنگ شقائق شفق
شام و سحر * شاخ گل دست فشان از زدد با صبا * نرگس شوخ بعلم نظری چشم کشا *
جعفری خاک چمن کرده همه زر طلا * گل صد برگ بصد برگ طرب جلوه نما * چشم زخمی
نرسد تا به عروسان بهار * دست افراشته از بهر دعا شاخ چنار * مخمس * [illegible]
غم الم بر سیدن بیتاب * قطره آب سرشکم بچکیدن بیتاب * لاله داغ فراقم [illegible]

شد ز آتش عشقم به تپیدن بیتاب * پا بدامانم و در شوق دویدن بیتاب * من و افشاندن دست از طلب هر دو جهان * من و یکسو شدن از شش جهت کون و مکان * من و آشفتگی از خاطر اندوه نشان * من و سیماب دلیها که ز زلف بتان * مرغ پابسته دامم به پریدن بیتاب **مربع** فصل گل آمد مرا شورش سودا فزود * عقل و قرار و شکیب جمله بیغاره بود * کرده جدا از وطن راه بصحرا نمود * کیست که گوید باو از من و از حال من * کز غم هجر تو شد حال فلانی تباه * صبح نشاطش که بود شد همه شام سیاه * از ره مهر و وفا جانب او کن نگاه * نیست دمی چشم زیست بی تو ز رنج و محن * **مثلث** ای قبله دین و کعبه حق * ذات تو نهی ذات مطلق * کم مثل تو زیر چرخ ازرق * محکوم تو آسمان جناب است * مملوک تو مالک الرقاب است دیدار ز حشمت سمند ابلق

در بیان عیوب شعر

یکی از عیوب شعر مناقضه بود و مناقضه باهم اختلاف بلندی و پستی مضمون است در میان دو مصرع شعر یعنی معنی مصرعه ثانی نقیض مصرعه اول بود چنانکه استاد قدیم گوید **شعر** آن خواجه مبارک و آن شاه نامدار * آن مهتر نبی الله و رکن مؤیدا * خواجه و مهتر را شاه نگویند و شاه را خواجه و مهتر گویند در خصوصیت در هر دو مصرعه شعر تناقض واقع است همچنین سعدی گوید در تعریف اسب حاتم **شعر** یکی باد رفتار هامون نورد * که باد از پیش واماندی چو گرد * در اول مصرعه اسپ را سیل هامون نورد گفته و در مصرعه ثانی بر باد سبقت داده تناقض معنی هر دو مصرع ظاهر است اگر در اول مصرعه بقید خوشخرامی بنسیم نسبت میداد و در مصرعه ثانی بقید جولانی و تیز دوی بباد سبقت مستوجب عیب نبود بلکه مستحسن و انوری گوید **شعر** ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی * از ملک تو تا ملک سلیمان سر موی * در مصرعه اول تمام عرصه عالم را از ملک ممدوح سر کویی گفته و در مصرعه ثانی با ملک سلیمان برابر ساخته مناقضه مصرعین مخفی نیست بدانکه شعر معیوب را بر شعر ناجایز و نادرست فوقیت چنانکه شعر مستحسن یعنی غیر معیوب را بر معیوب لهذا جایز داشته اند و در کلام جمیع اساتذه دایر و سایر است و در میان شعر معیوب و غیر معیوب فرق بینا و نابیناست و اینطور شعر در مدح کسی واقع شود مصرعه اول را عروج فی المدح و مصرعه ثانی را نزول فی المدح گویند و گاهی بر عکس هم در کلام واقع میشود یعنی نزول فی المدح مقدم بر عروج فی المدح گردد چنانکه بدر چاچ گوید در تعریف اسپ پادشاه **نظم** آن مه جبهه و شب پیکر و خورشید سیر * که در امروز رسد پشت نهد فردا را * تیز گوشی که بمشرق اگرش پا کوبی * جز بمغرب بالف وصل نبیند پا را * در بیت اول اسپ را خورشید سیر گفت و خورشید در عرصه چهار پاس از مشرق بمغرب میرسد و در بیت ثانی گوید که اگر در مشرق بر آن اسپ پای زدن بمغرب نخواهد بلکه چنان جلد برسد که الف را در مغرب با مهمله وصل شود

تقدیم و تاخیر دو قسم است

یکی آنکه مضمون مصرعهٔ اول در مصرعهٔ ثانی بسته شود و مضمون مصرع ثانی در مصرع اول چنانکه بیدل گوید **شعر** چشمی که با
رخ مهر و جهان بست * گر رفتن از میخانه دری داشته باشد * مضمون مصرعهٔ ثانی در مصرعهٔ اول پیداست و مضمون مصرعهٔ اول
در ثانی دوم تقدیم و تاخیر لفظی است یعنی لفظ پس و پیش گردد چنانکه نظامی گوید **شعر** چنان تیغ در بر و ناچخ نه گره بهم
کاکلبد سفته شد هم زره * لازم بود که اول زره سفته میشد نه کالبد این عیب منجمله عیوب حسن تقریرست و در دیباچه
سکندرنامه پیش از گفتن این معنی عذر نموده که از شاعر بعض جا اینچنین ضرورت می افتد خطا باید گرفت **شعر** بتقدیم
تاخیر بر من مگیر * که باشد گذارنده را ناگزیر * گاهی تقدیم حرف ضمیر نیز میشود چنانکه سعدی گوید **شعر** چو در دوستی
مخلصم یافتی * عنانم ز صحبت چرا تافتی * یعنی عنان از صحبتم چرا تافتی و از همین قبیل است **تعقید کلام**
و آن نیز بر دو قسم است تعقید لفظی و تعقید معنوی **لفظی** آنکه کلام غیر ظاهر الدلالت باشد بر مراد قائل و آن
اختلال الفاظ است چنانکه شیخ علی حزین گوید **شعر** این سایه بلند ز سرو ریاض کیست * عمری در این هوست
پر و بال میزنم * است رابطه در مصرعهٔ آخر تعقید لفظی است نهایت بیجا و بمعنی اگر شین ضمیر می آورد هیچ قباحت
نبود و مستحسن آن بود که بایصورت میگفت **مصرعه** عمریست در هواش پر و بال میزنم * تعقید لفظی بشرط عدم
فوت مطلب جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید **شعر** تو نیکو روش باش تا بدسگال * بنقص تو گفتن نیابد
مجال * گفتن بر لفظ نقص مقدم پیداست چون فوت مطلب نمیشود جائز است **معنوی** آنست که اختلاف
مضمون و اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید **شعر** یک جبینش دوباره سر ننموده * چو مه هر روز
از برجی نموده * ماه هر روز از برجی طلوع نمیشود اگر منزل میگفت تعقید معنوی نمیشد **تضمین** بر دو نوع است
یکی آنکه معنی بیت متعلق باشد بمعنی بیت دیگر یعنی تا بیت دیگر نخوانند معنیش مفهوم نشود در زمانه قدیم این
تضمین منجمله عیوب شعر بود حالا نیست استاد گوید **شعر** هر زمینی که اژدها باشد در وو ویران شود * اژدهائی
چو آزاده نیکو سیر * هر کجا باشد بود آباد دائم آن دیار * سایه او نعمت است بودنش زیب است و فر * عرفی گوید
نظم آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت * ای آیت شعور تو نازل بشان علم * دست ضعیف جهل کمر در ستین شکست *
از عقل و اکلین بر باید عنان علم * استادان قدیم هر بیت را معنی بنفس خود قائم میداشتند و اینچنین تضمین را معنوی می گردند
شاید شعر عرب برین قاعده باشد و الا در فارسی اینچنین تضمین بسیار آمده نوع دوم تضمین آنست که شعر یا غزل دیگری
گرفته تضمین نماید ضمن در لغت درون هر چیز بود و در اصطلاح پیوند دادن اشعار خود را با اشعار دیگری
چنانکه درین مخمس سه مصرعه این مؤلف و دو مصرعه شیخ محمد علی حزین **مخمس** باد آن پری دم طلب از بسکه غوغا را *

رسانیدم بگوش اهل گردون شور سودا را * کجا زهد و صلاح و پارسائی بخیر ما را * بآب از آتش می
داده ام خاک مصلی را * بباد از ناله نی برده ام ناموس تقوی را * ز همراهان نه تکیل بر سر خود مهربان کردم *
بر آئین جرس هر چند صد شور و فغان کردم * طفیل عشق آخر سرنوشت خود عیان کردم * جبین را سجده
فرسائی در پیر مغان کردم * بنام کعبهٔ دل میزنم ناقوس ترسا را * چه سازم چون کنم هیهات از شست سخت تیرم *
که دل از دست رفت نوبت افتاد ست برجانم * تعرض چیست ای زاهد اگر من نامسلمانم * برهمن زاده
زنار بندی برد ایمانم * که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دنیا را * **تخلیع** آنرا گویند که شاعر بیتی یا
غزلی بر اوزان نامطبوع و ناخوش و ارکان ثقیل گوید مثل این شعر در بحر مجتث مسدس مخبون که بسیار
ثقیل تر است **شعر** بهار بود و بچشم خزان دهی * که شاد بود بر وی نگارین * در امثال چنین
اوزان ثقیل شعر گفتن معیوب است **مخالف** ایراد کلام است خلاف قاعده و محاوره چنانکه
سقوط عین بجای الف **مصرعه** غلط کردم عهد جوانی نباشی * و خلاف محاوره شکستن بجای بستن
آوردن **تنافر** حروف و الفاظی است که تلفظ آن بر طبیعت ثقیل بود نه بسبب قرب مخرج و بعد مخرج
نظامی گوید **شعر** چو پوسیده چوبی که در کنج باغ * فروزنده باشد بشب چون چراغ * فردوسی
گوید **شعر** ز سم ستوران در آن پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت **غرابت** آوردن
کلمهٔ غیر مانوس الاستعمال است چنانکه بجای کریم خدا راسخی گوئی و یا ناطق خوانی و بجای سرمه کشیدن سرمه
دادن **ضعف تالیف** آوردن کلام است خلاف روزمرهٔ زبان دانان فرس چنانکه بجای لنگ زیب
و بجای شلوار بند کمر بند و بجای تراشیده متراش عدول از جادهٔ صواب آنست که شاعر از جادهٔ صواب
عدول نموده براه ناصواب رود یعنی برای صحت وزن و درستی قافیه لفظ اصلی را تغیر دهد خواه بحرکات
خواه بسکنات خواه بزیادتی حرف خواه بکمی حرف این را تصرفات شاعری نیز گویند چنانکه نظامی برای صحت وزن کاف متحرک
اهنی را و عین متحرک معصفر را ساکن ساخته **شعر** موسی ازان جام تهی دید دست * شیشه بکه پایه ارنی شکست *
هم او گوید **شعر** گشت جهان از نفسش تنگ تر * وازسپرش معصفری رنگ تر * همچنین شمس تبریزی در
مفرح القلوب برای درستی قافیه عم یتساءلون را عمیت گفته و قافیه بیت آورده هذا البیت **شعر**
رسی سیپارهٔ قرآن تا عمیت * تمام است این سلوک سی صد بیت * درین شعر چه قدر عدول از
جادهٔ صواب است یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره در اینجا صادق می آید محمد بن عیس در رساله المعجم فی اشعار العجم

از سیبویه روایت کرده که هرچه شعرای عرب و عجم در موضع ضرورت و موقع اضطرار مثل تبدیل زیادت و کمی
حروف و تبدیل حرکات و سکنات در اشعار خویش آورده اند ایشان محاوره دان زبان خود اند و وحید
فصاحت و بلاغت شعر و سخن خود نزدیک خود وجهی درست و استوار دارند دیگر را نباید که پیروی ایشان نموده
خود هم تصرف کند و هر لفظی را که خواهد بر طریق مذکوره تغیر دهد انسب آنست که آنچه لفظ صحیح ظاهر المعنی باشد
تقلید آن نماید و تصرفات ایشان را بگذارد و اگر نتواند همان ده ضرورت شعر که علامه زمخشری بقید نظم در
در کلام خود آورده چرا که اینقدر جائز است نظم ضرورة الشعر عشرة عدة جملتها * وصل و قطع و تخفیف و تشدید
و قصر و مد و اسکان و تحریک * منع صرف صرف منع ثم تعدید * اول وصل ست یعنی حرفی در لفظ زیاده
کردن یعنی آن در شعر بگرفتن و آن چند حرف هستند الف بای موحده تای فوقانی یای تحتانی شین
منقوطه میم واو که بیان اینها معه امثله در باب حروف تهجی گذشت دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی
لفظ ساقط کردن چون از کبوتر کوتر و از تنسیم تسیم خاقانی گوید شعر آنگاه چه عنکبوت و کوتر * دربان رقیب آستان
بهر در * رافعی گوید شعر کدام جان که نگشت آزرده زمانه دژم * کدام دل که نشد در غم فراق سقم *
همچنین سقوط حروف نیز در باب حروف تهجی مفصل گذارش یافته سوم تخفیف ست یعنی مشدد را مخفف
گردانیدن چون لفظ تنور که در کلام الله و فار التنور مشدد آمده همچنین لفظ هم و غم وصف و دف
بالتشدید ست و مستعمل در فارسی مخفف شعر از آن گروه نمائی برون که در دوزخ * مقام
شان بقیامت بود چو نان به تنور * عرفی گوید شعر عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن *
حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن * چهارم تشدید ست یعنی مخفف را مشدد ساختن چون زر
و پر و بر و در که هر یک مخفف ست و در شعر اساتذه مشدد آمده سعدی گوید شعر وجود
مردم دانا مثال زر طلاست * که هرکجا که رود قدر و قیمتش دانند * هم او گوید مصرعه
نبرد قفل نرم را تیغ تیز * نظامی گوید شعر اگر پای پیلیست و گر پر مور * بهر یک تو دادی ضعیفی و زور *
هم او گوید شعر ما شد آن چرم ناپخته و نیم خام * بدرد و بخاید بحرص تمام * پنجم مد و ده را مقصوره
کردن چون از اخشیج آخشیج و از آماده اماده و از آلان الان استاد اسیکتی گوید مصرعه زشش جهات
و چهار آخشیجان [illegible] مقصوده * خاقانی گوید شعر تف تیغ هندیش هندوستانی * علی الروس در
روس الان نماید * نظامی گوید شعر الانی ز پس سوی بر جناح * سر افراختن کرد بر جو سباح *

ششم مقصوره را ممدوده ساختن چون الف مقصوره است یعنی استر قبا و استر کلاه و استر صفائی
وغیره چنانکه در آدات اللغات ست و اساتذه ممدود آرند سعدی گوید شعر شنیدم که فرماندهی دادگر*
قبا داشتی هر دو رو آستر * ابره ضد استر نیز بالف مقصوره است اگر ممدود خوانند روا ست هفتم اسکان
یعنی متحرک را ساکن گردانیدن مثله آن در عدول از جادهٔ صواب نوشته شد هشتم تحریک یعنی ساکن را
متحرک نمودن چنانکه فردوسی گوید نظم بفرسود تا بهمن آمدش پیش * سخن گفت با او ز اندازه بیش*
پدرم آن دلیر گرانمایه گرد * زننگ اندرای انجمن خاک خورد * سطبرست بازوت چون ران شیر*
پر و بال چون اژدهای دلیر * شین آمدش و میم پدرم و تای بازوت ساکن بودند متحرک نمود شعرای
متاخرین این هر سه حرف ضمیر را متحرک نمی سازند الا وقتیکه ما بعد حرف علت واقع شوند نهم منصرف را
غیر منصرف کردن دهم غیر منصرف را منصرف کردن این هم قاعدهٔ عربی ست در فارسی حرف تنوین نیامده
مگر بطریق شاذ **اغلاط کلام** بر سه قسم ست لفظی معنوی ترکیبی **اغلاط لفظی** آنکه لفظاً غلطی شود
چنانکه رافعی گوید شعر نه بر مزاج کسی دست یافت پیکری * نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب * در
پیکری خطا ست فاحش زیرا که می پیکریدن ندارد اطلاق پیکر بر صورت مجسم بود مثل انسان حیوان و تصویر
اگر جرم میبودی درست بودی و لام غلبه که ساکن کرده خلاف قاعده نیست فرخی گوید شعر همی
بود از مطالع حمل * همی تا بود از منازل بطین * برج حمل طالع باشد مطلع نباشد اگر از طوالع حمل گفتی
راست بودی بطین بضم اول و فتح ثانی نام منزلی ست از منازل قمر ظهیر فاریابی گوید شعر
دوام عمر تو برعکس باد و مقرون باد * بشادیی که نباشد مخافت حزنش * درین بیت دوام عمر را
برعکس گفتن بنهایت معیوب و ناخوش ست و ربط کلام بما قبل خود تمام نیست اگر چنین میگفت شعر
دوام عمر تو بی انقراض مقرون باد * بشادیی که نباشد مخافت حزنش * هیچ قباحت نمیداشت ا
فردوسی گوید از زبان مادر رستم در نوحهٔ رستم شعر هزار و صد و سیزده ساله گرد * جهان را
ندید و جهانش بخورد * خطای لفظی ظاهر ست که قافیه خورد گرد آورده و قافیه واو معدوله قبل
مفتوح باید در علم قوافی اصلا جائز نیست اگر بجای گرد مرد میگفت بهتر میبود لیکن در شاهنامه
چند جا این قافیه آورده و ملا ظهوری را نیز اتفاق افتاده شعر نیست جز درد نه مخلی میسر * شاخ
کوکنار شرح میخورد **اغلاط معنوی** اغلاط معنوی آنست که در معنی خطا واقع شود چنانکه

ابوالفرج گوید شعر دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو * در گوش او نهاد قضا لن ترانیا * هرگاه چشم زمانه
دیدار قدر ممدوح خواست بیبا لیست که در گوش زمانه لن ترانی نهاد نه لن ترانیا دیگری گوید شعر نخستین
پادشاهی از عجم اندر جهان * در شهنشاهی تو شاهار است همچون جم شدی * در مصرعه اول ممدوح را نخستین
پادشاه عجم گفت و در مصرعه ثانی بجم تشبیه نموده ندانست که جم سومین پادشاه عجم ست منوچهری گوید
شعر جهان نازد بعدل شاه مسعود * چو پیغمبر بنوشروان عادل * باید دانست که هیچ پیغمبر بر هیچ کافر
ناز نکرده چه جای خاتم المرسلین علیه السلام و اینکه وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ فرموده در مقام
شکر و سپاس ایزد لیست جل شانه که او را بر خلاف انبیاء دیگر علیهم السلام از فضل و عنایت خود در زمانه عدل
و داد پیدا کرد نه در زمانه ظلم و ... و چنانکه سعدی گوید شعر سزد گر بدورش بنازم چنان * که سید
بدوران نوشیروان * درین بیت که قید زمانه نوشیروان نموده درست ست مولوی جامی گوید شعر
بگفتا گر بدین کارت تمام است * عزیز مصرم و مصرم مقام است * مولوی جامی بانی حضرت یوسف علیه السلام
میگوید که آنحضرت در عالم رویا بازلیخا گفت که نام من عزیز مصر ست و مقام من شهر مصر در آنوقت آنحضرت
عزیز مصر و مقیم مصر نبود پس یوسف علیه السلام دروغ گفت و فریب داد که زلیخا حسب الامر آنجناب با عزیز مصر
که وزیر ملک مصر بود کدخدا گردید و یوسف علیه السلام بعد عرصه چهل سال عزیز مصر شد درینصورت
دروغ و فریب طرف یوسف علیه السلام عاید میگردد حال آنکه نبی از فریب و دروغ مبرا بود همچنین دیگری
مذمت برادران یوسف میگوید شعر بیا بنگر کنیزک زادگان را * ز راه عقل دور افتادگان را *
جمیع برادران یوسف علیه السلام بدانکه بنبوت رسیده بودند و غلام زاده و کنیزک زاده نبی نمیشود نبوت را حریت
ضرور ست و آنچه که ایشان در حق یوسف علیه السلام کردند هنوز ببلوغت نرسیده بودند اجرای احکام شریعت
برایشان واجب نبود اَلصَّبِیُّ صَبِیٌّ وَلَوْ کَانَ نَبِیًّا شاعری گوید مصرعه هر چه بادا باد دست ما و دامان علی
محاوره هرچه بادا باد احتمال امید و بیم دارد و مرتبه حق الیقین شفاعت که مخصوص آنجناب ست فوت میشود مقام اعتقاد
و ارادت آنچنین محاوره محتمل دو معنی که نقیض یکدیگر باشد نباید آورد مرزا بیدل گوید مصرعه هر چه بادا باد ما
کشتی در آب انداختیم * رعایت باد و کشتی و آب و معنی احتمال امید و بیم چه خوب بر کرسی لفظ نشسته از کمال
و نقص همین قدر فرق ست اغلاط ترکیبی اغلاط ترکیبی آنست که در ترکیب غلطی افتد چنانکه خاقانی گوید
شعر بلبل که دوش سجود انعکست صباح * خود بخودی باز داد صبحک سد جواب * رحل الله اسعد صباحک ...

آمزا الغنک الله صبا گفت درہمین قصیده دیگر جا گفته شعر غمزهٔ اختر به بست خنده ٔ رخسار صبح * سرمه گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب * خنده را لب و دہن باید نه رخسار مگر خندان و البته در محاوره آمده و خندان رخسار نیامده و از گریه چشم کسی سرمه چشم کسی شسته نمیشود فرخی گوید شعر خرمن زمرغ گرسنه خالی کجا بود * ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی * لفظ خرمنی بیجا در ترکیب واقع شده زیراکه خرمن ہستی ہم خوانده میشود استاد دیگر گوید نظم ای دل بازگشته از دریاب * قصّه بازگشت خویش بیار * او و فرستاد مرترا ابیام * یا که ملبر بختی بحیله و چاره * یای مهمله چاره که برای اظهار فتحه بود حذف نموده چاره را مشابه چار ساخت حذف اینچنین ها درچنین جایی ترکیب استادیچی لفظ غلط خلاف قاعده را در شعر ترکیب داده و در شعر دیگر طرفه عذر نموده که آن غلطی را بر صحت ترجیح داده هر دو شعر این ست قطعه از ما اگر بحق تو تقصیری فتاد * معذور دار ما را ای صاحب البریف * این فاجهای دال نهادم ز مفلسی * پیوند کرده ام رسن معنی را بلیف * در بیت اول صاحب البرید را صاحب البریف گفته و در بیت ثانی گفته که این فاجهای دال از مفلسی نهادم این معنی خالی از لطائف نیست یکی آنکه پیش ممدوح در پرده اظهار مفلسی نموده دیگر آنکه آنچه قوافی ابیات زن بود همه صرف گشتند و از طرف قوافی مفلس ماندم لهذا دال را بفاء مفلسی بدل نموده قافیه آوردم توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد و اورا بران علم نباشد که این از غیر است چنانکه درین شعر امیر خسرو توارد مصرعهٔ نظامی گنجوی شده امیر خسرو شعر ای صفت بنده نوازندگی * از تو خدائی و زما بندگی * نظامی گوید * دو کار رست با فرو فرخندگی * خداوندی از تو زما بندگی * مولوی عبدالرحمن جامی را در نسخهٔ یوسف زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامین کتاب شیرین خسرو نظامی واقع شده شعر مولوی جامی شعر مرا ای کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد * نظامی گوید شعر مرا ای کاشکی مادر نزادی * وگر زادی بخورد سگ بدادی * ایضاً مولوی جامی گوید شعر زن از پهلوی چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده * نظامی گوید شعر زن از پهلوی چپ گویند برخاست * نیاید هرگز از چپ راستی راست * بعضی نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعری نظامی گنجوی تاراج کرده مولوی جامی و خسرو دهلویست الحق در تصانیف کتب نظم ایشان داستانی نیست که در وی نیم مصرعه یا شعر نظامی نیست ظاهرا معلوم میشود که کلام خواجه نظامی در مراولت این هر دو شاعر بسیار بوده باشد [illegible] نظامی که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود احیاناً شود این توارد

مذموم نیست دلالت بر علو طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استاد و فکر اینکس با هم توارد اند و کسانیکه مولوی
جامی و امیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلط است قصه کوتاه اگر گویند که شاعر مضمون عالی شعر استاد دیگر در
شعر خود در آرد خواه به تبدیل وزن خواه به تغیر الفاظ و فرق درمیان توارد و سرقه آنست که توارد نادانسته بود
و سرقه دانسته چنانکه علی حزین گوید شعر وای بر اسیری کز یاد رفته باشد * در دام مانده باشد صیاد رفته
باشد * ملا ظهوری گوید شعر بر آن صید مسکین چه بیداد رفت * که در دام از یاد صیاد رفت * نزدیک
بعضی سرقه جائز است بشرطیکه بندش مضمون شعر از بندش مضمون سابق بلند تر و رنگین تر باشد
و صحت و موقع بود چنانکه ملا شیدا سرقه مضمون غیاثا حلوائی کرده شعر بسکه گرد غمیست بر جگر ناخن *
چو پشت ماهیم از پای تا بسر ناخن * غیاثا حلوائی گوید شعر از بسکه سینه کندم و ناخن دران نشست
چون پشت ماهیست سراپای سینه ام * ایضاً ملا شیدا گوید شعر گر بصحرا موفشانی دشت پر سنبل شود *
ور بدریا رخ بشوئی خار ماهی گل شود * بعینه مضمون شعر کاتبی ست شعر گر بدریا افتد از عکس جمال تو
فروغ * خار ماهی آورد در قعر دریا بار گل * شعر ملا شیدا شعر ذات تو بود صحیفه کونین که کرد * از روی
ادب مهر خدا بر پشت * سرقه مضمون شعر هاتفی ست شعر نبوت را توئی آن نامه در مشت * که از تعظیمش آمد
مهر بر پشت * استاد دیگر گوید شعر کس نیابد بمصرعه پیچیده زلف کجت * گرچه این مضمون تر ادر پیش پا
افتاده است * ملا شیدا عکس این معنی در شعر خود آورده چنانکه میگوید شعر زلف او را رشته جان
گفتم و گشتم خجل * زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است * برای دریافتن مبتدی و احتراز نمودن
از توارد و سرقه اینقدر بس است کلام را زیاده طول ندادم و توارد و سرقه دیگر استادان حاضر
و غائب ننوشتم و الا کلام هیچ استادی نیست که توارد و سرقه نداشته باشد حسنات شعر سوای
صنائع و بدائع آنست که شاعر بنای شعر بر حسنات دارد و حسنات شعر لفظاً و معنیً این است
تلازم لفظی تناسب معنوی رعایت مقام سیاقت کلام ترکیبات خاطر پسند تلمیحات ارجمند تشبیهات
صداقت اساس تجنیسات قریب القیاس عبارت سلیس طلاقت انیس لغات الفرس ظاهر المعنی المبانی
مانوس الالسنه فصحای اصفهان اختصارات فصیح استعارات صریح کلمات بنفس با اشارات هوش فزا قوافی
مستکمل اوزان مستعمل نکات فرح آمیز لطائف شوق انگیز محاورات روزمره رنگین مصطلحات تمکین مشیرین مقدرات
برگزیده مختصرات پسندیده مطلع غزل عالی تا مقطع زیر کن خالی بیت القصیده در بلندی فوق الابیات و دیگر ابیات

معنی را انقطعات آغاز مثنوی برعایت براعت الاستهلال و تا اختتام بفصاحت و بلاغت مالامال * رباعی چون
حسن چار ابرو یگانه و از معانی بگانه بیگانه **بیت القصیده** را بیخ و خار در چو در آمد بجمل *
گشت گلگون همه شب نیز زبین تا بجبل * خیمه زد موکب نیسان بهاری بچمن * گشت نظم و
نسق فصل خزان مستاصل **مطلع غزل** غنیم زناله کشیدن نمیشود آخر * شبم
ز صبح دمیدن نمیشود آخر * کدام خار ندانم شکست عشق بتان * که خون دل ز چکیدن
نمیشود آخر **ابتدای مثنوی** زلالی را است **مثنوی** بنام آنکه محمود و شراب ایازست *
غمش بتخانهٔ ناز و نیاز ست * شب و روز از پی خدمت بدرگاه * سپاهی میکند ! و رجون ماه
رباعی پادشاه نجف بجال زارم بنگر * از درد و الم تن نزارم بنگر * هر عقده که کار راز تو
کشائش باید * ای عقده کشا عقدهٔ کارم بنگر * آغاز قصیده و طرز محاوره غزل و ابتدا
مثنوی برعایت براعت الاستهلال و آئین رباعی ازین ابیات مجملات که نوشتم بفکر صائب
امتیاز نموده می توان برد و از ابتدا آت مستکره و محذوفات ناخوش احتیاط باید کرد
ظهیر فاریابی گوید **شعر** نباشد رتت نفسی در سر آن کلهداری * که سر بکار بر فرازان ما
فرو آری * مصرعهٔ اول این قصیده بسیار مستکره است که در ابتدای کلام کلهدار محمود را
نفی ساخته اینچنین نباید و نشاید و من قبیل محذوفات ناخوش و نامطبوع کسائی گوید **شعر**
ای میر بو محمد که همه محمدت همی * از کنیت تو خیزد و از خاندان تو * میر ابو محمد را میر بو محمد
بفتح حای حطی و میم مفتوح گفته و در لفظ خیزد سوای معنی پیدا شدن معنی دیگر نیز مفهوم شود
بسیار ناپسند ست و از حسنات شعر و سخن خارج صاحب سخن را لازم که از چنین محذوفات
غیر فصیح طبیعت خود را پراگنده نسازد چنانچه نقل ست که شاعری غرا قصیدهٔ در مدح سلطان
وقت گفته برد و خواند مصرعهٔ اول بیت القصیده این بود **مصرع** ای تاج دولت سرت از
ابتدا تا انتها * چون بادشاه در علم شعر مهارت کلی داشت بمجرد سماعت دل خود تقطیع نمود دولت سر
بروزن مستفعلن موزون شد در غضب رفت و شاعر را گفت این را تقطیع نما شاعر در یافت نمود عرض کرد
غلام علم عروض نمیداند گفت اگر علم عروض میدانستی همین وقت بقتل میرسانیدم

باب ششم در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی * حرف الف

الله بس باقی هوس + اول خویش بعده درویش + اول بهاشک بها + اول طعام بعده کلام + اول با تخم
نسبتی دارد + اول بسم الله غلط + اللهم لبیک + آب نه تیمم برنجاست + آب بدن بدن موزه کشیدن +
ع اگر ساقی تو باشی می توان خورد + اگر هوس ست همین قدر بست + آنچه در بغداد ست گرد خلیفه +
آنچه در دل ست بر زبان می آید + آنچه در دیگ ست بکچه می آید + آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری مپسند + آدم
گندم بهشت نسازد + آدم با آدم میرسد کوه بکوه نمیرسد + آدم خوب حکم عنقا دارد + مصرعه آدمیان
گم شدند ملک خدا خر گرفت + اسپ چوبین راه نمیرود + اسپ داغ دیده جو نمیخورد + ع اسپ زن و شمشیر دادا
که دید + آزموده را چه آزمائی + آزموده را نباید آزمود + آزموده کار بازی نخورد + از درویشان یک سبزی + آ
خرس موئی بس ست + از هاست که برماست + از گره او چه میرود + از یکدست صدا بر نیاید + از بیضه خاکی چوزه زاید
از گریه یاتم گل سوری نروید + از قاضی دو کس راضی نشوند + از فریاد خر کسی نرنجد + از کفچه یار حلوا نتوان خورد +
از برای یک شکم منت و کس سوال کشید + از مردی تا نامردی یک قدم ست + از آتش او گرم نشدم + و از دود او
سوختم ع از فلفل و زنجبیل سردی مطلب + از خردان خطا و از بزرگان عطا + از پسر ناخلف دختر بهتر ع از گوشه
بامی که پریدیم پریدیم ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد + از پای لنگ چه سیر و از دست گرسنه چه خیر ع
از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن + آن دکان برچیده شد + آن دفتر گاو خورد + ع آن قدح
بشکست و آن ساقی نماند + آنرا که حساب پاک ست از محاسبه چه باک + امروز را فردا در پی ست + آخر سپاهی
کاه فروشی ست + او داند و کار او داند + آهسته بگو دیوار هم گوش دارد + ایلچی را چه زوال ست + ایاز
قدر خود بشناس + آتش دوست و دشمن نداند + آمدن بارادت رفتن باجازت + ارزان بعلت
گران بحکمت + استاد در سبق طعام در طبق + اجل سگ که میرسد نان چوپان میخورد + اعرابی را گفتند
شراب میخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل مرا بخورد + ابله گفت و دیوانه باور کرد + آشنائی روشنائی + آشنا
نساخت بیگانه کی سازد ع آشنا را حال این ست وای بر بیگانه + اختلاط زیاده بر آشنائی ع این کار از تو
آید و مردان چنین کنند + جائیکه آب بسیار میماند گنده گردد + آب چو از سر گذشت چه یک نیزه دو چه یک مشت
اگر مور چه بسر سلیمان رود عیبش نگیرند + اگر همه آتش شوی خود را بسوزی + اشتر که کاه میخواهد گردن دراز
میکند ع آسوده کسی که خر ندارد + ع آسان آرد برآنچه همت بستی ع امشب همه شب بهیچه زدی حلوا کو +
این گل دیگر شگفت ع این با کسی گو که قرنشناسد ع اینهم اندر عاشقی بالای غمهای دگر ع او نه

در حاشیه: گه ترش را از انداز اهل فن ۱۲

شنیدن از دور خوش ست + ع آواز سگان کم نکند رزق گدا را + ع ابر میگرید و هندوستان خانهٔ گور ان
شود + ع ای دشمنی طبع تو بر من بلا شدی + ع ای باد صبا این همه آوردهٔ تست + آب از دریا بخشیدن ست +
آب و آتش را چه آشتی + آب تیز در خانه در آید که دولت تیز + اگر یار اهل ست کار سهل ست **حرف الباء**
ع بشنو دیانت شنو دمن گفتگو میکنم + بازار مصطفی خریدار خدای + بازاری بی آزاری و گرآزاری چنانکه باز
اری + باغ و دبستان آتش دوستان + باغبان را وقت میوه گوش بیاید + بوی مشک پنهان نماند +
... آب ست که هرچه بیاید ... + بی نان توان زیست بی آب نتوان زیست + بازو پر بدن
بر از دست ... + با مغلوب ... بی ... تر شد + برق زده را کافور چه سود + ...
... + ... از درد عمر ... + بدی همسایه را همسایه داند + بلقمن حکمت آموزی چه حاجت ...
... غم جان قصاب را غم پیه + بندگی بیچارگی + بنده درگاه تا در همراه + بیکدست ...
بامی نقش دیوار + برنج ... و عسل روزی خداداد ست + به بهانه ... میخورد + ...
... + بازی ... با هم بازی + بزرگی طفل ... + بزرگی بعقل ست ...
... کاری هنر باید ... + بزهار ... تراشیدن ... میگرد + بلبل ...
حمام ... که با فروختن چراغ گرم میشد ع برات عاشقان بر شاخ آهو + ع بر ...
هر چه آید ... ع باد در کسی ... که دردی دارد ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن ع باد در د
... در افتادن بر افتاد ع بر رسولان بلاغ باشد و بس + **حرف الباء فارسی** پیر شو بیاموز +
... من خس ست یقین من بس ست + پیران نمی پرند مریدان می پرانند + پیری و هزار عیب ع پیری و
... عیب چنین گفته اند + پای چراغ تاریک ست + پیش یار از کجروی خود ست + پنج انگشت برابر نیست +
... طبیب ... کار آزموده برو + پس خورده سگ سگ را شاید + پشم از خایه رندان کم **حرف التاء**
تاج محمد قرة العین مهمانست + تیر چرخ را کمان چرخ باید + تیشه را با تراشش کار ست خواه عود ...
... + ترازوی زهره از گرانی ستارگان نشکند + ترازو ... ست هر سو که زیادتی یافت ...
آورد ... در خواب هم آب بیند + تارک خواب فرشته است + ترسان ... را چه پری چه عفریت +
تو خربوزه بخور ترا با فالیز چه کار + تو مرا دل ده و دلیری مکن + توبه برای شکستن ست + تنها پیش قاضی
روی راضی آئی + تخم تاثیر صحبت اثر + تعظیم کارگران معاف + تاریکی ... چشم کور موش ست +

تا از سر چیزی نخیزی بر سر چیزی نرسی + تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود ع تا پایه بکمر خواهد
میل شکن بکمر باشد ع تا سال دگر که خورد و زنده که ماند + ع تسبیح بدست و مصحف نیکو کند بیان +
حرف الثاء ثواب روزه بعذاب آن روزی نشود حرف الجیم جوینده یابنده + جوهر آنست
که نسوزد و روشن شود + جوهری که آب مروارید در چشمش فرود آمده باشد مروارید را کی بیند +
جائیکه حسین تشنه میرد اگر بر یزید باران لعنت بارد جای آن باشد + جائی که کمان رستم باشد باران تیر
بهمن هیچ تواند بود + جائیکه شاهین چنگ زند پای کبک در رقص نخیزد + جای امید خالی است + جای آب
خالی است + جگر جگر است و دگر دگر + جو فروختن گندم نمودن + جاهل را همنشین [illegible] ع جواب جاهلان
باشد خموشی + جوز شکن و طالع بین + ع جو طالع ز خود ار هنر به حرف الجیم فارسی چشم کرم
در عیب بکشودن نیست + چشم را گل بتر از خار است + چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ و
بوستان + چاه بیژن از زندان ضحاک کم نیست + چاه کننده را چاه در پیش + چراغ پای خود روشن
ندارد ع چراغ مفلسان نور [illegible] + چکند بینوا همین دارد + چون سنگ را معرفت باشد ز ریش او بر
[illegible] آرد + چون [illegible] روزه آید در کشت عطار خوشه چیند + چون کار از دست رفت پشیمانی چه
سود + چوگان تواضع گر دکوی برد گوی سخت سری گرد سرزنشها خورد ع چرا کاری کند عاقل که بار
آرد پشیمانی ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم ع چه [illegible] بود که برآید بیک کرشمه دو کار + چه خوش [illegible]
نباشد ع چه نسبت خاک را با عالم پاک + چندین سگ برای اکل ع چیزی بده درویش چیزی مگو
درویش را حرف الحاء حکایات از نظیر بی نظیر شود + حکایت از مثل بی مثل شود + حکمت بلقمان آموختن +
حرف میاند وقت نمی ماند + حساب دوستان در دل + حکیمی را پرسیدند دوست چیست گفت اسمی است بلا مسمی +
حاکم تمام گوش باید + حکم حاکم مرگ مفاجات ع حکم حاکم قبول باید کرد + حبذا خانه خود اگر تمام گلخن است +
حاضر را لقمه غائب را تکبیر ع حریف باخته با خود همیشه در جنگ است + حیف باشد نامردن و افسوس نادان
زیستن حرف الخاء خدا که میدهد نمی پرسد تو کیستی + خداوند بد سلیمان کی دهد + خدا می بیند و
می پوشد همسایه نمی بیند و میخروشد + خلق خدا ملک خدا + خون حسن و حسین در الاخوین نیست +
خانه تنگ و دل فراخ + خانه بر دوش یک بینی و دو گوش + خانه دوستان بروب در دشمنان مکوب +
خانه خالی را دیو میگیرد + حالی است [illegible] سیاه + خورشید روی همه سیاه [illegible] روی [illegible] سپید +

خندهٔ مردم از شادی باشد و خندهٔ بوزنه از غم + خندهٔ گل گریهٔ گلاب بر آرد + خرما را پوست به از مغز +
خربزهٔ شیرین نصیب شغال است + خربزهٔ شیرین کم نصیب نوکران + خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی
اوست + خر کره پشت طاوس مینماید + خر اگر جل اطلس بپوشد خر است + خر همان خر است اما پالانش دیگر است +
خر را دو گوش گواه بس است + خر قیمت زعفران چه داند + خر خواجه خر من خواجه + خاک غربال را نشاید و خشت
آسیا را ع خوب شد آسیا بچه دیبی شکست + خاک برداری از تودهٔ کلان بردار + خس کم جهان پاک +
خود کرده را چه درمان + خود نصیحت دیگران نصیحت + خودپسند پسند خلق نباشد + خودپسندی برهان
نادانی بود + خوی بد را بهانه بسیار + خویشی بخویشی رسوا سودا برضا + خوش آمد خوش آمد ع خوش سخن باش تا امان
یابی

حرف الدال

در خانهٔ خدا دادم باز است + در بتو میگویم دیوار تو گوش کن + در خانهٔ مور شبنمی
طوفان است + در خانهٔ بی‌نوا چه پنج چه شش + در خانه اگر کس است یک حرف بس است + در قصص انبیا مضاحک نگنجد +
دامن پاک را که باد امن آلوده نبیند پاک هم پلید شود + دم عیسی در زندگانی در نگیرد + دم مرغ گمگیر آید گوز مزن
گوز گیر آمد + دست بکار دل بیار + دست بی هنر کفچهٔ گدائی است + دست شکسته وبال گردن + دست شکسته و بال
اوست + دست بر آسمان نتوان رسانید + دست جوانمرد بجهت دادن خارد و کف بخیل برای ستدن ع دست
زیر سنگ را آهسته بیاید کشید + دست را دست می شناسد + دست خود دهان خود + دهن مخالفان نتوان بست
ع دهن سگ بلقمه دوخته به ع دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست + دوست شاد دشمن پایمال + دل
تاریک را جان روشن نبود + دل را با دل راه است + دل را بجز دلدار نباید داد + دل ناخواسته عذر
بسیار + دو رنگی سیب از سیه درونی اوست + دیده را ناخنه به از ناخن + دیده سخت را سخن سخت نشکند
چنانکه بادام را سنگ + دزد ناگرفته سلطان است + دزد باش و مرد باش + دزد جوانمرد به از بازرگان
بخیل + دانشمند را دست کوته به از دستار دراز + دانا باشارت ابرو کار کند + دیوانه را هوئی بس است
دیوانه بکار خود هشیار ع دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند + درد را خدا بدوستان خود میدهد + دل
دل در دست ع درد خود پیش دردمند بگو + دندانی که درد کند باید کشش کند + درد سر کمتر بهتر + دوای غضب
خاموشی است + دو دوغ تنگ کنند فایدهٔ تیز گر + در جنگ حلوا بخش نمیکنند + دیه تیغ را کار فرماید و عصی
نبات را + در مقام تشنگی هزار مروارید بقطرهٔ آبی نرسد + در هفتاد سالگی مشق طنبور میکند تا در گور نوازد
در قبر نخواندن عذر چه میشود + دروغگو را خانه ندارد + دروغگو جا ذلیل + دروغگو را تا بدر خانه اش

بایدرسانید + دیر آمدن و زود رفتن + دیر آید درست آید ع دولت دران سرا ست که مهمان بسیت

ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست + دنیا یک قرار نیست + درویشی دولتیست بیند حرف الذال ع + ذوق خمر چنار

بلبل نیرود حرف الرا ع راه بزن لا مار خدا بین + راه راست برو اگرچه دور است + روشنائی عرب از نور محمد بود

نه از شعله بولهب + رو لیش بین حالش مپرس + رو برو بر پهلو + رنگ زر برش خود در مانده + روستائی عقل از بعد

می آید + روستائی بزبان خود گویائی ع رستی موجب رضای خداست + راست دروغ بر گردن راوی + رخش خر

از راحت پالان گر است + روباه را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام بمن بگذارید + روزینه کسی ست که قدمی دارد +

رو بنده خریدار ضدا ع رموز عاشقان عاشق بداند ع راز دل جز بیار نتوان گفت حرف الزا ع زندگی را

عشق بست + زر داد و درد سر خریدن + زر سفید برای روز سیاه است + زر کار کند مرد لاف زند ع زر در بیابان میکشد

صیاد دام آهسته آهسته + زمین سخت آسمان دور + زن را غازه سرخرو شود و مرد از غزا + زن دوش به از مرد زن

وش + زن بیکار غر شود یا بیمار + زن خود گائیدن پنبه خائیدن + زده را میتوان زد + زور بر خر نرسد ده پالانش

ع زور بر گاو ناله بر گردون ع زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد مغلوب ۱۲ حرف السین سخن شنیدن هیچ دولت +

سخن ما ست تلخ میشود + سر و دمستان یاد و ماندن + سوزن عیسی را جز رشته مریم در خور نباشد + سوز دل عیسی را

طوفان تواند گشت + سوزنده آتش ست که هرگز سرد نشود + سیاه دلی دوات سر قلم را سیاه کند + سیاهی آهنگر

سرخروی آهن ست + سینه در معنی حل سکه نتوان شست + سیاقت عطار دار روز نامه شمس به زمین شو در عطار در قریب تر می باشد + سا.

هما برای دولت و الا چه بند نه برای منفعت گرما + سیمرغ دیگر ست و سی مرغ دیگر + سرو از راستی آزاد شد + سری که

بارکشی شد بار می باشد بر گردن + سر مار کوفته به + سر بریده بانگ میکند + سرکه مفت از عسل شیرین تر ست +

سیلی نقد به که حلوای نسیه + سزای گرانفروش نخریدن ست + سزای کون کافر کیر ملحد + سخی را در هر دو عالم سر بلند

سخی و بخیل را سر سال برابر ست + سگ بهفت دریا پاک نشود + سگ را طوق گردن دائره دولت ست +

سگ در برادر شغال + سگ باش برادر خرد مباش + سگ حق شناس به از مردم ناحق شناس + سوار از

نگاه و در [illegible] وال یگر جواب دیگر + سنگ آمد سخت آمد + سنگ زدن بر محل به که زر دادن بغیر محل حرف الشین

شراب زده را شراب دواست + شراب مفت قاضی هم میخورد + شرم عثمان برای بیمانست نه برای روزی +

شمله بمقدار علم + ع شنیده کی بود مانند دیده + شب حامله فردا چه زاید + شتر اگرچه مرده بود دیو ستش

بار دو خرست + شماتت دشمن به که سرزنش دوست ع شلغم پخته به که نقره خام + ع شاگرد

رفته رفته بست ما میرسد ع شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن ع شاها چه عجب گر نوازند گدا را +
بیع شد نمی شد دگر چه خواهد شد **حرف الصاد** صفای خانه در آب و جاروب است + صاحب غرض
مجنون + صاحب کرم همیشه مفلس + صلا نشد بلا شد + صدقه دادن رد بلا + صبر مفتاح کار است + صباح خواستم
که خمری ببینم خرسی دو چار شد + صورت ببین حالش مپرس + صد کلاغ را یک کلوخ بس است ع صدر هرجا که
نشیند صدر است **حرف الضاد** ضرب المثل اهانت المولی **حرف الطاء** طینت بمعنی سفالی
بی شراب + طبیب چه باک از دیده بیمار می افتد + طلعت (غلام) بیا به از خلعت دیبا + طمع دیده هوشمند می دوزد - طامع
همیشه ذلیل است + طفل شکیب ندارد + طفل بمکتب نمیرود ولی برندش + طوفان شیطان است نگهبان ع
طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت + **حرف الظاء** ظرف شکسته صدا نمیدهد **حرف العین**
عبارت از نظیر بی نظیر شود + عیان را چه بیان + عاقلان خود میدانند + عاقل باید که از دیگران پند گیرد ع
عاقلان در پی نقطه نشوند + عارف که نمود غیر عارف نیست + عصمت بی بی از بی چادری + عیب خود هرگز
کسی نمی بیند + عوان عود سوزد و کنده و وزن شود + عوض دارد گله ندارد + عیسی به دین خود موسی به دین خود +
عذر گناه بدتر از گناه + علم شنی [illegible] از جبل شنی ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + عروسی که بمن رسید
شب کوتاه شد + عطای او بلقای او بخشیدم ع عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ع عمر شریف از باد
کاین هم غنیمت است + عطار و می باید که تا نرخ دیگی آفتاب آرد + عشق بست و را دلت + عشق و مشک
پنهان نمی ماند + عاشق از پدر مهربان تر است + عاشق مهربان تر از پدر است + عاشقم اما نه معشوقی ام +
عاشقم اما نا کنار یا بم + عاشقی بس مشکل است + عشقبازی از مجنون باید بیاید گرفت **حرف الغین**
غواص دریا چیزی دیده است که بغورش فرو میرود + غربت دیده مهربان میباشد + غریب هر دل عزیز +
غنچه از ترش روئی دل تنگ ماند + غم نداری بز بخر + غم فردا امروز نباید خورد + **حرف الفاء** فراک چو
دست آویز امید است + فرمان بردار در آینده روزن + فلفل را ببین که کوچک است + فراخ روزی را با
چه کار ع فال نیک بزن هر کاری + فردا که دیده است **حرف القاف** قرآن را از لوح زر چه زیب +
قدر جوهر جوهری داند + [illegible] گردنکشان با گردن زدن است + قحبه از کیر کلان متنفر شد + قاضی رشوت
ضیع قرض مقراض محبت است + قرضی که از هزار گذشت نان و گوشت باید خورد + قهر درویش بر جان
درویش + قطره از جانی جنبد ع قلم اینجا رسید و سر بشکست **حرف الکاف** کار امروز به فردا منه

گذاشت + کار را کار فرما کند + کار بکثرت است + کار کبک ریگ خوردنست + کار تقدیر به تدبیر راست نیاید

کوزه گر از سفال شکسته آب میخورد + کالای بد بریش خاوندش + کم خرج بالا نشین + کی آسمان کجا

زمین + کور چراغ احتیاج ندارد + کور بکار خود بیناست + کور چه خواهد دو چشم + کفن دزد و در شب از مرده تر سد ورنه

از زندگان + کرمی که مصحف خورد از و بالش چه غم + که کرد که نیافت + کردنی خویش آمدنی پیش + کفش دوز چرم

آلوده خاید و لقمه پاک خورد + کاهی میخورد و راهی میرود + کلند چاه کن را آب دادن حاجت نیست + کس عنخوار نه

عیب + کس مرهم افتد زلنغ هم بر و منقار میزند + کس موکنده را نوره چه کار + کس مگس چه خفته چه بیدار + کیر

کونی بجای پتافت + کی آمدی کی پیر شدی + کج نشین و راست گو ع کس نگوید که دوغ من ترش است

ع کس ندیدم که گم شد از ره راست ع کرم نما و فرود آکه خانه خانهٔ تست حرف الکاف فارسی

گوهر در کان بقدار است و در بازار بقیمت + گاو بان از شیر ایوان نوشیروان تیر سد + گاو باشد که زنش

چرب بود + گوساله بزور میخ میجهد + گربه از برای خدا موش نمیگیرد + گربه کشتن بروز اول + گوشت خر دندان

سگ + گریهٔ گوزن به از خندهٔ شیر + گریه بوقت به از خندهٔ بیوقت + گردن شتر کمانی است که برای قربان

ساخته ع گردن بی طمع بلند بود + گناه میکنی باری کبیره بکن + گندم از جو نروید + گل کا غذی بو نمید هد +

گله از دوستان عیب است + گوئی مشکل و گر نگوئی مشکل + گذشت آنچه گذشت + گذشته را صلوات +

حرف اللام لذت تیشه از کوهکن باید پرسید + لیلی را بچشم مجنون باید دید + لوزینه بگاو دادن از کون

خر لیست + لعنت بکار شیطان + لعنت بهیچ است + لشکری گریزد و لشکری شیر شود ع لائق افسر

نباشد هر سری + حرف المیم مثل معروف پیرایه زیباها + محمد بمعراج بلند است نه بجامه + موسی به کیش خود

دست هنر است نه عیب + مرد پا بر هوا اند و نامرد در هوا + مرد بی سنگ را وزنی نباشد ع مردن بلند همیشه

رنجور است + مردم زنده دل هرگز نمیرد + مرده بدست زنده + مرده اگر خاک شود گلستان + مرده هر چند عزیز است

نگاه نتوان داشت ع مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند + مردن ملا نفع نمیکند خوب است که با ابمیرد + مردن

بنام به که زیستن بننگ + مرگ به از رسوائی + ملا شدن آسان آدم شدن مشکل + مرگ انبوه جشنی دارد +

مال مرده پیش مرده + مال عرب پیش عرب + مال مفت دل بیرحم + مال نثار جان است و جان نثار آبرو + موی

موم دل کافر سنگدل + مسلمان را بگور مسلمانی در کتاب + من آنم که خود میدانم + من از ریسمان

میگویم او از آسمان + من چه گویم طنبوره چه میگوید + من زنده جهان زنده + من مرده جهان مرده + مشتی

نمونه از خرواری + مشت بسته قفل بهشت است + مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر + مشت در محل خود از تیغ
بالاتر است + مشتی که بعد از جنگ بیاد آید بر کلهٔ خود باید زد + مهمان بوقت پهلوی خود میخورد + مهمان عزیز است اما تا سه روز
مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را + ماهی ماهی را میخورد و ماهی خوار هر دو را + مار گزیده از ریسمان
ابلق میترسد + مگس حرام نیست اما دل بهم میزند + نخ از چرخ نگارین تر است + مورچه که پر برآرد عمرش تا بآخر رسید
موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدم بست + مریخ نزد مشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت + مفت است گفت
مارا عجب آید که این گوسپر زاید ع مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان + ما بخیر شما بلا است ع مارا چه ازین قصه که
گاو آمد و خر رفت ع مربی بیاره و مربی بخور + ملک خدا تنگ نیست پای گدا لنگ نیست + محنت ده را از سر
سنگ آید ع میر نام فردا که فردا که دید حرف النون نیک ع وا شریک مال مردم است + نیکوکاری نیکو
دروی + نیکی بر باد گنه لازم + نیکی نیک را بدی بد را + نکوئی کن و در آب انداز + نام بلند به از بام بلند +
نزدیک آتش پرست دوزخ به از بهشت + نیم حکیم خطرهٔ جان + نقل کفر کفر نباشد + نقل عیش به از عیش +
نیم ملا خطر ایمان + نماز ستون دین است و قامت مرد ستون نماز + ناودان کعبه میدزدی و باران رحمت
طمع میداری + نگاه درویشان عین سوال است ع ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت + نان یکروزه
چه بر پشت چه در شکم + نالهٔ آب از ناهمواری است + نمک خوردن و نمکدان شکستن + نیاز پیر این حق فقیران
ع ناز بر آن کن که خریدار تست + نگون شد آن همان برای چیدن آدمیان است + نرم چوب را کرم
میخورد + نادان سخن گوید دانا قیاس کند + نه روی ماندن نه رای رفتن ع نه روی رهائی نه راه گریز +
ع ناسوده کجا رود که آسوده شود حرف الواو واکن کیسه بخور هریسه + ولی را ولی میشناسد +
وقت پاینده ساعت پاسلطان + وقت از دست رفته باز بدست نیاید حرف الها همت کارها را از
همت مردان مدد خدای + همین که گرم رفتن شدم تا شیراز نمی ایستم + هر که خود را بیند خدا را نه بیند +
هر که از خدا نترسد از وی باید ترسید + هر که آب هین ندارد لب خشک ماند + هر که آتش مزاج باشد بی آب زید +
هر که باد در سر دارد و سر باد دارد + هر که خانهٔ مردم بکاود خاک بر سرش افتد + هر که مشت نخورد مشت خویش
می نازد + هر که مال نخورد پشیمانی خورد + هر که بر گژدم دست شفقت فرود آرد سزا بیند + هر که در جنگ پشت
نماید رو نتواند نمود + هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد + هر که مال ندارد یار ندارد + هر که بی یار بود
پیوسته بیمار بود + هر که از دیده دور از دل دور + هم فعل و هم تماشا + هم رنگ ضرر ندارد + هر که را دل نه بست

نفس نازنده + هرکرا دل زنده نیست مرده است + هرکرا زبان شیرین است سزاوار تحسین و آفرین است +
هر دردی را دوائی ست + هر فرعونی را موسائی + هر کرده را جزائی ست + هر پرده را نوائی + هر گنده خوری را گنده
زری + هر کاری هر مردی + هر بهاری را خزانی + هر کمالی را زوالی + هر جا که گنج است آنجا مار است + هر جا که میوه خوب است
کلاغ میخورد + هر که عمرو عاص علی العمری گوید سرش باید برید + هر که خر کباب نشود شغال سبلت سیخ کند + هرچه کند بخود
کند + هرچه بیند از خود بیند + هرچه از دزد ماند رمال برد + هرچه دیر نپاید دلبستگی را نشاید ع هر چیز که در کان نمک
رفت نمک شد + هر زمینی را خاصیتی بود + همسایه بد خار در پهلو + ع همسایه بد مباد کس را + هنوز مسجدی ساخته نشده
که کوری بر درش نشست + ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند + هنوز دهلی دور است + هنر ورز بی هنر خر + هزار
جواب یک خاموشی + حرف الیا یک نظری خوش گذری + یک نظر دیدن حلال است + یک در گیر محکم گیر +
یک را بگیر دوم را دعوی بکن + یک نشد دو شد + یک گردو فاخته + یک بام دو هوا + یک مرغ دو جا کباب نشود + یکی
از بام افتاد گردن دیگر شکست + یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه + یکی گریزد دیگر شیر شود ع یکی بمیرد دو
دیگری همی آید + یکمن علم را ده من عقل بباید + یکی حرام دیگر شلغم + یک لقمه صبح نه ده لقمه شام + یک لقمه صباحی
به از مرغ و ماهی + یک انار صد بیمار + یک موی بزیر صد قلندر + یک ده آباد به که صد ده ویران + یکیسه هزار سودا
یک یوسف هزار خریدار + یا کیر شکند یا کون درد + یار غاری باید که زخم ماری کشد + یار باقی صحبت باقی
یکی آمد یکی رفت کی سلیمان کجا تخت ع یکدانه محبت است باقی همه کاه + **باب نهم در بیان**

بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی

چون در فن شعر و سخن اکثر جا مناسبات و رعایات هر علم قائل را احتیاج باشد خواستم که بعضی قوانین علم نجوم و دیگر علوم بطریق اختصار درین نسخه بقلم آرم تا وقت گفتن شعر عاجز نباشد بدانکه اهل تنجیم فلک را دوازده بخش کرده اند و هر بخش را بهیئت مجموعی آن نامی نهاده دوازده برج قرار داده اند.

اسامی دوازده بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت چهار ازینها منقلب اند حمل سرطان میزان جدی و چهار ذوجسد جوزا سنبله قوس حوت و چهار ثابت ثور اسد عقرب دلو و سه برج را شرقی آتشی گویند یعنی نسبت شرق دارند و طبیعت آتشی و آن حمل اسد قوس است (گویند منقلب ۱۲) و سه برج را غربی بادی نامند نسبت بمغرب دارند و طبیعت بادی و آن جوزا میزان دلو است و سه برج را شمالی آبی دانند

یعنی نسبت بشمال دارند وطبیعت آبی و آن سرطان عقرب حوت ست و سه برج را جنوبی خاکی
خوانند یعنی نسبت بجنوب دارند وطبیعت خاکی و آن ثور سنبله جدی ست تقسیم بروج
بر فصول اربعه حمل ثور جوزا بر فصل ربیع و سرطان اسد سنبله بر فصل صیف و میزان عقرب
قوس بر فصل خریف و جدی دلو حوت بر فصل شتا اسامی شهور شمسیه فارسیه فروردین
اردی بهشت خورداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ شهور شمسیه رومیه
تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آذار نیسان ایار تموز حزیران آب ایلول
اسامی شهور شمسیه ترکیه سیچقان ییل اود ییل پارس ییل توشقان ییل لوی ییل ییلان ییل یونت ییل
قوی ییل بیچی ییل تخاقوی ییل ایت ییل تنگوز ییل اسامی سنین ترکیه موش بقر پلنگ خرگوش نهنگ مار
اسپ گوسپند حمدونه مرغ سگ خوک اسامی شهور شمسیه انگلسی یعنی انگریزی جنوری فروری
مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر اسامی شهور شمسیه هندیه چیت
بیساکه جیتهه اساڑه ساون بهادون کنوار کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن شروع سال فارسی
از تحویل آفتاب در حمل ست و شروع سال رومیه از تشرین اول ست و تشرین اول مدت تحویل
آفتاب ست در میزان و مقرر ست که هرگاه ده روز از ماه فارسی بگذرد ماه رومی آغاز شود پس معلوم شد
که بعد انقضای ده روز مهر ماه یعنی یازدهم مهر ماه غره تشرین اول ست و شروع سال ترکی از سیچقان ایل ست
و شروع سال هندی از ماه چیت و آن مدت تحویل آفتاب است در برج حوت و شروع سال انگریزی
از تاریخ نوزدهم ماه پوس ست و گاهی از بستم نیز شود و ماه پوس عبارت از تحویل آفتاب ست در برج قوس
دیگر آنکه چون آفتاب در حمل آید سایه چهار و نیم قدم شود و در ثور سه نیم قدم و در جوزا دو نیم قدم و در سرطان
یک و نیم قدم و در اسد دو نیم قدم و در سنبله سه نیم قدم و در میزان چهار و نیم قدم و در عقرب شش نیم قدم و در قوس
هشت و نیم قدم و در جدی ده نیم قدم و در دلو هشت و نیم قدم و در حوت شش و نیم قدم

بیان تحویلات

مدت تحویل آفتاب در حمل و در ثور سی و یک روز ست و در جوزا سی و دو روز و در سرطان سی و یک روز
اسد و سنبله همینقدر و در میزان عقرب سی سی و در قوس بست و نه روز و در جدی همینقدر و در دلو و حوت
سی سی روز و درین صورت دوره آفتاب در دوازده ماه تمام شود و همچنین تحویل دیگر سیاره در بروج
و مدت تحویل هر یک اختلاف دارد یعنی متساوی نیست چنانچه مدت تحویل زحل دو نیم سال ست و مدت

تحویل مشتری یک سال و یکماه و مدت تحویل مریخ چهل و پنج روز و مدت تحویل زهره سی روز و مدت تحویل عطارد بست و سه روز و مدت تحویل قمر دو نیم روز و مدت تحویل راس و ذنب نوزده ماه و دوره زحل در سی سال تمام شود و دوره مشتری در سیزده سال و دوره مریخ در یکسال و شش ماه و دوره زهره در یکسال و دوره عطارد در نه ماه و شش روز و دوره قمر در یکماه و دوره راس و ذنب در نوزده سال بجمله سبعه سیاره قمر بسیار سریع السیر ست و نسبت قمر آفتاب بطی السیر و هر یک را از نجوم سبعه خانه اصلی و خانه شرف و خانه وبال ست چنانچه خانه اصلی زحل جدی و دلو ست و خانه شرف میزان بست و یک روز در شرف بود و خانه وبال حمل خانه اصلی مشتری حوت ست و خانه شرف سرطان شانزده روز در شرف باشد و خانه وبال قوس خانه اصلی مریخ حمل و عقرب ست و خانه شرف جدی بست و هشت روز شرف بود و خانه وبال سرطان خانه اصلی آفتاب اسد ست و خانه شرف حمل بست و نه روز شرف دارد و خانه وبال میزان خانه اصلی زهره ثور و میزان و خانه شرف حوت بست و هفت روز در شرف ماند و خانه وبال حوت خانه اصلی عطارد جوزا و خانه شرف سنبله شانزده روز در شرف ماند و خانه وبال حوت خانه اصلی قمر سرطان ست و خانه شرف ثور دو نیم روز در شرف ماند و خانه وبال عقرب اهل عرب حساب شهور قمریه دارند و از رویت هلال آغاز ماه گیرند و شروع سال از ماه محرم الحرام اسامی شهور قمریه عربیه محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاولی جمادی الثانیه رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه **سعادت و نحوست** بدانکه از سبعه سیاره زحل نحس اکبر ست و مشتری سعد اکبر و مریخ نحس اوسط ست و شمس سعد و نحس و زهره سعد اوسط ست و عطارد نه سعد نه نحس قمر سعد اصغر است ایام سبعه سیاره شنبه یوم الزحل یکشنبه یوم الشمس دوشنبه یوم القمر سه شنبه یوم المریخ چهارشنبه یوم العطارد پنجشنبه یوم المشتری جمعه یوم الزهره سعادت و نحوست یوم موافق ستاره خود است روز شنبه اول ساعت زحل بود و روز یکشنبه اول ساعت شمس بود و روز دوشنبه اول ساعت قمر باشد روز سه شنبه اول ساعت مریخ است و روز چهارشنبه اول ساعت عطارد است و روز پنجشنبه اول ساعت مشتری باشد و روز جمعه اول ساعت زهره بود برای دریافتن ساعت سعد و نحس که منجمان هندی گرما گنیه نهر گویند قاعده کلیه درین دو کلمه درج ست که از حروف اواخر سبعه سیاره ترکیب داده اند بایدو انست که لفظ سهابراز

لام زحل و از یای مشتری و از خای معجمه مریخ و از سین مهمله شمس و از های مهمله زهره و از دال مهمله عطارد و از رای مهمله قمر مراد است روز شنبه اول ساعت زحل بود باز ساعت مشتری باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت زهره باز ساعت عطارد باز ساعت قمر بعد قمر باز ساعت زحل باز ساعت مشتری باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت زهره میشود در روز تمام گردد همچنین از قمر حساب شب از شام تا صبح نماید هرگاه دوازده ساعت منقضی خواهد شد روز دیگر یکشنبه خواهد آمد درین حساب که نوشتم روز و شب برابر است یعنی دوازده ساعت روز و دوازده ساعت شب لیکن بر طبق ایام فصول کم و بیشی روز و شب نگاه باید داشت اسامی ایام شهور فارسیه هرمزد بهمن اردی بهشت شهریور اسفندار مذ خورداد مرداد دیبادر آذر آبان خور ماه تیر گوش دی بهمن مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیبدین دین ارد اشتاد آسمان زامیاد مار اسفند انیران **بیان تعداد منازل قمر** بدانکه در حمل دو صفر است و صفر نقطه را گویند یکی نقطه علم دیگر نقطه عمل پانزده روز آفتاب در نقطه علم ماند و پانزده روز در نقطه عمل چنانکه نظامی گوید **شعر** شرف یافته آفتاب از حمل + گرانده از علم سوی عمل + در هر برج سی درجه و شست دقیقه هستند و در هر برج دو منزل و ثلث بالا همگی منازل بست و هشت هستند موسوم بمنازل قمر علی الترتیب مرقوم میشود منازل شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک اعزل عفره زبانا اکلیل قلب شوله نعائم بلده سعد ذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه فرغ مقدم فرع موخر بطن الحوت تقسیم منازل قمر از ین ابیات که در تعریف معراج گفته شد باید فهمید **لمؤلفه** بروج و منازل سیاره آن شب + همه روشن بترتیب مرتب + حمل را کز فروزش بود مایه + بشرطین و بطین افزود پایه + مه اندر ثور بود و خور بجوزا + بهار ماه خورداد آشکارا + ثریا سلک مروارید بسته + بدبران دو بدو یکجا نشسته + دگر هقعه نمایان نیز از ثور + و لیکن نصف یا بی گرکنی غور + ذراع و نثره و هنعه بجوزا + شدند از تاب خور پیرایه پیرا + زسرطان طرفه و جبهه نمود آن + زجبهه مشتری گشته نگهدار + اسد طالع شده بر وجه احسن + نه زبره صرفه هم گردید روشن + رسیده پنجه عوا برانش + فتاد از پنجه اش بر ران نشانش + سماک اعزل و عفره ز خوشه + عطارد را زینت عطا کردند توشه + بلندی یافته شاهین میزان + زبانا گشت با اکلیل تابان + بقلب شوله عقرب یافت

زقلب خود را برنجوست + نعائم بلده و هم سعد ذابح + بمحراب کمان گشته مسیح + تهی جدی از وجود ترک افلاک + شده از بهره و سعد خود فرحناک + ز سعد الاخبیه فرع نخستین + فروزان ترکجا در دلو سیمین موخر کرده بطن الحوت بهره + میان حوت دریک رشته مهره + بآئینی منور گشت هریک + که دوم را فضیلت بود بریک + شرطین سه ستاره اند و بزرگ روشن بروئی خردتر بطین سه ستاره خردتر ثریا شش ستاره دبران یک ستارهٔ بزرگتر هقعه سه ستارهٔ خرد و هنعه دو ستاره روشن ذراع نیز دو ستارهٔ روشن نثره دو ستارهٔ خرد طرفه دو ستاره جبهه دو ستارهٔ روشن زبره دو ستاره صرفه یک ستارهٔ کلان روشن عوا چار ستاره سماک اعزل یک ستاره بشکل نیزه افتاده عفره دو ستاره زبانا دو ستاره اکلیل سه ستاره قلب یک ستاره شوله دو ستارهٔ بزرگ نعائم چار ستارهٔ روشن بلده چند ستاره سعد ذابح دو ستاره سعد بلع دو ستاره سعد السعود سه ستاره سعد الاخبیه چار ستاره فرع نخستین که آنرا مقدم گویند یک ستاره فرع دوم که آنرا موخر گویند یک ستاره بطن الحوت یک ستاره است روشن و این ال را رشا نیز گویند

بعضی اصطلاحات اهل نجوم و قوانین آن

مقابله در اصطلاح منجمان نظر یک ستاره با ستارهٔ هفتم خانه ست و این دلیل تمام دشمنی ست تثلیث نظر دو کوکب به پنجم نهم و این دلیل دوستی ست مثلاً یکی در حمل باشد و دوم در اسد و ستارهٔ حمل را نظر بر ستارهٔ اسد باشد و ستارهٔ اسد را نظر بر ستارهٔ حمل و از حمل اسد پنجم ست و از اسد حمل نهم و اگر سوم و یازدهم همچنین نظر دارند تسدیس گویند و اگر چهارم و دهم نظر ست نیم دشمنی ست و این را تربیع خوانند و اگر اول و هفتم نظر دارد دشمنی ثمرهٔ آن بود اینهم مقابله باشد و اگر بهره و کوکب در یک برج باشند قران نامند و اگر زهره و مشتری در یک برج بود قران السعدین دانند و اگر زحل و مریخ در یک برج باشند قران النحسین خوانند و اگر زهره یا مشتری یا ماه یکجا شوند قران اصغر گویند و بودن نیّرین را در یک برج اتصال نامند و ستاره که وقت شب طلوع نشود زیر زمین باشد هبوط و ستاره که طلوع باشد آن را صعود شمارند و ستاره که با خورشید در یک برج در آید محترق باشد و گویند که فلان ستاره در احتراق ست مگر ماه که چون با خورشید یکجا بود آنرا محاق خوانند و تحت الشعاع و این دو نیم روز و کسوف گرفتن آفتاب ست که در هند سورج گهن گویند کسف در لغت پشته بریدن باشد و خسوف گرفتن ماه ست که در هند چندر گهن زبان دست خسف یعنی زبان مجوره است بر فلک که

در فارسی کہکشان خوانند عیوق بہ تشدید یا نام ستارہ ایست روشن بر کنارۂ کہکشان خط محور خطی موہوم از مشرق تا مغرب و سیر آفتاب بروست خط استوا نیز خطی ست موہوم از قطب جنوبی تا قطب شمالی و در ہر اقلیم خط استوا دیگر ست و سیر آفتاب برو چون آفتاب بغایت درجات استوار سد ساٰ پنہان میشود و نزدیک بعضی ست کہ محور خطیست موہوم از قطب جنوب تا قطب شمال و استوا خطیست موہوم از مشرق تا مغرب چنانچہ خاقانی گوید **شعر** زخط استوا و خط محور + فلک تا صلیب آید ہویدا + قطبین فلک معروف اند فرقدان و فرقدین دو کوکب کہ ہمیشہ گرد قطب شمالی میباشد بنات النعش کبری ہفت ستارہ ہستند بنات جمع بنت ست و نعش بمعنی جنازہ گویا ہر سہ بنت جنازہ بردوش دارند واقع متصل قطب شمالی بنات النعش صغری دو ستارہ پیشین بنات النعش اند کہ آنہا را تاج قطب گویند سُہا بالضم ستارہ ایست بسیار خرد متصل ہفتم ستارہ بنات النعش کبری و بنات النعش بزرگ را ہفت اورنگ نیز خوانند سماک اعزل نام ستارہ ایست بصورت نیزہ افتادہ و سماک رامح ضد آن یعنی بصورت نیزہ استادہ نسرین دو قسم ست یکی نسر طائر و دوم نسر واقع صورت نسر طائر کرگس پریدہ است و صورت نسر واقع کرگس نشستہ در صراح نسر بالفتح بمعنی کرگس ست و در فرہنگ بمعنی سایۂ کلاہ گوشتہ و این نسرین را در فارسی کرگسان فلک خوانند شعری بالفتح نام ستارہ ایست روشن عقب جوزا برآید طلوع آن بر کعبۂ شریفہ ست بعضی قوم در ایام جہالت بخدائی می پرستیدند و نزدیک بعضی دو شعری ہستند شعری کلان و شعری خرد تنین بالکسر و التشدید اژدہا و نام موضعی ست در آسمان تنین و فلک و اژدہای فلک راس و ذنب را گویند فرزین فلک تیر فلک منشی فلک عطارد باشد پاسبان فلک ہندوی فلک زحل ترک فلک بہرام فلک جلاد فلک مریخ قاضی فلک مشتری کہ برجیس ہم خوانند لولی فلک قوالۂ فلک زہرہ کہ ناہید ہم آنرا گویند صباغ الجواہر شاہ انجم شاہ فلک شاہ خاور طباخ فلک آفتاب صباغ الاثمار پیک فلک پیک ایلکانی قمر فلک اطلس فلک الافلاک عرش اعظم اوتاد فلک قطبین یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی مقام زحل بر فلک ہفتم است و مقام مشتری بر فلک ششم مقام مریخ بر فلک پنجم مقام شمس بر فلک چہارم مقام زہرہ بر فلک سوم مقام عطارد بر فلک دوم مقام قمر بر فلک اول

اسامی سبعہ سیارہ بلسان الفارسیہ

کیوان ہرمز بہرام مہر ناہید تیر ماہ دیگر جمیع کواکب ثابت اند و آنہا را ثوابت گویند و بر فلک ہشتم اند مولوی جامی را ست

شعر بسمار ثوابت چرخ دوّار + به بسته بر جهان ورهای او بار + سهیل بالضم نام ستاره ایست
که طلوع آن بر ولایت یمن ست و عقیق یمن وادیم یمن از و رنگ یابد و بوی وار گردد
وآنرا ستارهٔ یمانی هم نام ست هرگاه طلوع میشود جمیع حشرات الارض بمیرند و طلوع آن
در ماه شهریور از طرف اگنی بود در آخر موسم برشکال و شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله
بفتح اول گوشهٔ جانب مشرق وجنوب
باشد که در هندی ماه کنوار گویند نظامی راست **شعر** ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من
ولد الزنا کش آید چو ستارهٔ یمانی + کلب الجبار نام ستاره ایست بصورت کلب عبور نام
ستاره ایست آتشی چون در سرطان که برج آبی ست در آید هوا معتدل گردد و حرارت او
بدل به برودت شود ضرر نمیرساند راس الغول نام ستاره ایست بشکل سر لب بریده در حاجب
راست **شعر** لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند + که گیسوی سر غول ست پرچم بیرق + راقص نام
ستاره ایست که در دهان اژدهای فلک باشد هم او گوید **شعر** رسول عزم تو چون بر براق قدر
نشست + چو راقصش همه بار چرخ ماوا شد + هور بواو فارسی نام آفتاب و نیز نام ستاره که
پس از هزار سال طلوع شود هور مزد نام مشتری و نام سپهر نوشیروان که هرمز باختصار هور مشهور ست
دو پیکر در فارسی نام جوزا ست عذرا روشن و نام سنبله و نام معشوقهٔ وامق عین الثور
نام ستاره که بر سر گاو فلک واقع ست تاثیرش آنکه چون در عمل او طفل تولد شود نابینا گردد
یلدوز و یلدز نام ستاره ایست که دهم و بستم و سی ام هر ماه فوق السما بود درین تاریخها
سفر نکند نهایت بد ست یا مرکب لنگ شود یا خود گم گردد و نهم و نوزدهم و بست و نهم تحت الارض بود
درین تاریخها خزینه جای ننهد و دفینه هم نکند و باکسی خصومت و دشمنی نورزد که مخاطرهٔ تمام
دارد یونس نام پیغمبر مشهور که ماهی ورا فرو برده بود و نام ستاره که چون در حوت آید دزدانرا
ساعت بد باشد اگر در آن ساعت برای دزدی روند تا بخانه سلامت نیایند و اگر سلامت
آیند در خانه کشته شوند سعدی گوید **شعر** قرص خورشید در سیاهی شد + یونس اندر دهان
ماهی شد **اصطلاحات علم موسیقی** بقول فخر رازی ابتدای علم موسیقی از حکیم فیثاغورس
تلمیذ حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ست در حدیقة الانوار مذکور ست که حکیم مذکور
شبی در عالم رویا دید که شخصی میگوید که ای فیثاغورس فردا بر لب دریا برو بر تو علمی مکشوف خواهد شد

چون فرود آشد حکیم مسطور بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصود نامعلوم صرف نمود ناگاه
از طرفی آواز کوفتن آهن از کوره آهنگران بگوشش رسید چون آن صدای مطرقه را خوب غور
کرد از هر جانب صدای زیر و بم یافت پس حکیم مذکور از ادای ضربات آهنگ موسیقی را استنباط
نموده قصیده مشتمل بر مواعظ و نصایح ترتیب داده در مجمع بنی اسرائیل با آهنگ دلفریب انشاء
کرد مستمعان را بمجرد سماعت حال متغیر شد و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بدل و جان را غیب
گردیدند بعد از آن حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل از بروج
دوازده گانه آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه
اخذ کرده‌اند **دوازده مقام** رهاوی حسینی راست حجاز بزرگ کوچک عراق اصفهان
که آنرا اصفهانک نیز گویند نوا عشاق زنگوله بوسلیک شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار
بیست و چهار میرسد شعبهٔ اول از پستی مقام و شعبهٔ دوم از بلندی آن میخیزد و هر شعبه مرکب
از نغمات است و نغمات را بر طبق روزهای سال که سه صد و شصت اند قرار داده اند شعبهٔ مقام
رهاوی اول نوروز عرب مرکب از شش نغمه دوم نوروز عجم آن نیز مرکب است از شش نغمه شعبهٔ مقام
حسینی اول دوگاه مرکب از دو نغمه دوم محیّره بالتشدید یای تحتانی آن مرکب است از هشت نغمه
و بعضی گویند شعبهٔ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه هر دو مرکب اند از پنج پنج نغمه شعبهٔ مقام
حجاز اول سه گاه مرکب از سه نغمه دوم حصار مرکب از هشت نغمه و نزدیک بعضی از دو نغمه شعبهٔ
مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهٔ مقام کوچک اول رکب مرکب از شش نغمه دوم
بیاتی مرکب از پنج نغمه شعبهٔ مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق نیز گویند مرکب از پنج
نغمه دوم مقلوب مرکب از هشت نغمه شعبهٔ مقام اصفهان اول تبریزی مرکب از پنج نغمه دوم نشابورک
مرکب از شش نغمه شعبهٔ مقام نوا اول نوروز خارا مرکب از پنج نغمه دوم ماهور مرکب از شش نغمه شعبهٔ مقام عشاق
اول زابل مرکب از سه نغمه دوم اوج مرکب از هشت نغمه و نزدیک بعضی از دو نغمه شعبهٔ مقام زنگوله
اول چهارگاه مرکب از چهار نغمه دوم عزّال مرکب از پنج نغمه در سوید الفضلا عزال بعین مهمله مفتوح
و زای معجمه مشدد نوشته و مخفف نیز شعبهٔ مقام بوسلیک اول عشیران مرکب از ده نغمه دوم صبا
مرکب از پنج نغمه **آوازه** بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان

وبلندی زنگوله خیزد دوازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه وآن از پستی عشاق وبلندی راست
خیزد دوازده نغمه حاصل شود سوم نوروز وآن از پستی بوسلیک وبلندی حسینی خیزد دوازده چهار نغمه
حاصل شوند چهارم کوست بضم اول وآن از پستی حجاز وبلندی نوا خیزد دوازده نغمه حاصل شوند پنجم باز
وآن از پستی کوچک بلندی عراق خیزد دوازده پنج نغمه حاصل شوند ششم شهناز وآن از پستی زنگ
وبلندی رهاوی خیزد دوازده شش نغمه حاصل شوند باید دانست که گوشها جمله چهل وشش اند منجمله آن انچه
بصحت پیوسته آنرا نگاشت وانچه مشکوک بودند گذاشت بهار نشاط غریب سوار غمز
وابیات رکب سرافراز بسته نگار بیات گردانیه نهاوندک صفا دلبر اوج کمال
نگار وصال ششتر استبران غزال عرب انگیز بحر کمال اصلی اعتدال گلستان
نیریز گیری حیرت جمالی روح افزا معتدله معنوی پهلوی **اصول** اصول مختلفه علم
موسیقی که در هندی آنرا تال گویند حسب قرارداد اغانی عجم هفده اند وانها را بحور ودائره نیز
گویند بحر دویک بحر دور بحر ثقیل بحر خفیف بحر چار ضرب بحر درفشان بحر مابین بحر ضرب الفتح
بحر فاخته بحر حینبر بحر نیم ثقیل بحر اذفر بحر ازصد بحر رمل بحر هزج نزدیک حکمای هند در
ایجاد وابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم وحدوث آن اختلاف
دارند ودر قدم آن قول حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس الله سره بثبوت
می آید که آنحضرت فرموده اند کلام حق جل وعلا را در روز میثاق در آهنگ پوربی شنیدم اوقات
مقامات ازین ابیات بدرجاج دریافت باید کرد **نظم** ای جهت راز غالیه زنجیر + آفتاب
بزیر پرده قیر + آخر شب ره حسینی ساز + صبحدم پرده رهاوی گیر + سپر زر به نیزه چون برسد
پرده راست گیر بی تاخیر + چاشتگه در عراق ساز آهنگ + تا شوی بر سریر عیش امیر + راست
گویم ره مخالف را + در زوال ای صنم مدار حقیر + بوسلک را نواز بعد زوال + ای ضمیر تو
آفتاب منیر + روی گلگون خور چو زرد شود + ساز عشاق وپند من بپذیر + وقت خفتن مخالفک
بنواز + تا نکو رفته باشد شبگیر + در ع از پرده صفاهان ساز + چون شهاب فلک زآتش تیر +
ساز هنگام نیم شب سیاه + در نهاوند از قلیل وکثیر + استاد دگیر برخلاف این نظم نموده **نظم** اهل
دولت چو عشرت آغاز ند + صبح اول رهاوی سازند + پرده دلکش حسینی را + چون نماز

آفتاب بنوازند + پردهٔ راست نیم چاشت زنند + می چو در جام عشرت اندازند + نیمروز آن که مست میکردند + دهرباوند عشقها بازند + چون به پیشین ز پردهٔ عشاق + سر اوج نشاط بفرازند + اسپ عشرت میانهٔ دو نماز + سوی راه حجاز بر تازند + همچنان باز تا نماز دگر + بطریق عراق بنوازند + ور مخالف زنند چنگ بشام + مطربانیکه کامل رازند + زیر بزرگ بوقت نیم شب ست + زیر خرد آخر شب آغازند + غنیا بالضم سرود خنیاگر سرود کننده ای مطرب سرود نغمه و نام ساز نشید سرودی که پیش از سرائیدن نغمه مطربان می سرایند هندی الاپ گویند باربد که باربط نیز گویند نام مطرب خسرو پرویز و نکیسا نام مطرب شیرین بربط نام ساز عود معروف و نام ساز چغانه بجیم فارسی نام ساز کاسه معروف و نام ساز ارغنون که آنرا ارغن و ارگن هم گویند نام سازیست که واضع آن افلاطون است طنبور معروف واضع آن ترکان دف معروف و بمعنی پهلو دایره معروف و نام ساز از دف خرد جلاجل دو نوع ست کلان و خرد کلان بدست می نوازند اکثر در نوبتخانه بود و خرد در چنبر دف و دایره ترکیب دهند و هنگام نواختن از و هم صدا خیزد شهنای نام ساز مشهور و واضع آن بوعلی سینا رباب نام ساز و بمعنی ابر سفید چنگ معروف و نام ساز معرب آن صنج ست بلبان نام ساز بسیار خرد تر از آهن سازند و بلب و دهن گذاشته بتحرک انگشت بنوازند و در هند آنرا مونه چنگ خوانند تال هندی مجیره و مجیره هم گویند یرغول نام ساز ترکی ست قانون معروف و نام ساز موسیقار نام ساز ساختهٔ حکیم ابوحفص سغدی و نیز نام جانور یست ترانه در فارسی بمعنی رباعی سرودن را ترانه سرای گویند و واضع ترانه و اوزان ترانه رودکی ست مد بلند و در آز کشیدن آواز بود شد پست و کوتاه نمودن آواز باشد سرود بدال مشدد لحن آواز نرم و حزین که مستمعان راهوش ربا باشد چنانچه لحن داودی مشهور ست زمزمه سرودی بود که چند از آشنایان بیکدل جمع شده مخلی بالطبع باهم سرایند طوریکه دانسته باشند بذله قریب بزمزمه بود که ندیمان بمطایبه باهم کلام کنند و نیز غزل و شعر بی تکلف بود بآهنگ خواندن حدی بالضم سرود شتربان که از و شتر مست شده راه خوب میرود و ماندگی کم شود سرایندهٔ این سرود را حادی گویند آصفی راست **شعر** حادی چو کردی ابتدی بر ناقهٔ لیلی حدی + زاری کنان مجنون شدی دنبال او فرسنگها + ابتدی و حدی بکسره مجهول الا ابتدا و حدی ست آستین فشاندن

بوسہ فشاندن و پاکوفتن اصطلاح قصیدہ ان ست و علی ہذا القیاس چرخ زدن نظامی گوید **شعر** چو بشتند در
رہ ہستی چرخ زن ✦ برون آمد از ہستی خویشتن ✦ رود بو او فارسی معروف و رودہ یعنی احشا
و بمعنی پسر و تار ساز و نام ساز و رود خشک و رود تر نظامی گوید **شعر** زبس زخمہ کز زخمہ چون شکر ✦ شود
رود خشکی بدو رود تر ✦ زخمہ مضراب را گویند و آن آلہ ایست کہ مطربان در انگشت گذاشتہ
ساز ہا مینوازند آہنگ بموزونی ساز و موزونی آواز و اطلاق آہنگ بر جمیع شعبہ ہای مقامات ست
غنا معروف و سرود و اغانی جمع آن و در زبدۃ اللغات نوشتہ کہ اغانی نام سرود ست بریشم
معروف و تار ساز در تا ہم پیشین تار ہای ساز با بریشم میساختند و نام پردہ از پردہ ہای موسیقی
زنگانہ رود نام ساز یست کہ بروز جنگ زنگیان مینوازند چنانکہ رومیان شہر ورومی را کہ نام
ساز رومیان ست نظامی گوید **شعر** چو زنگی در آمد بزنگانہ رود ✦ ز شہرود رومی بر آمد سرود ✦
مزمار کہ جمع آن مزامیر ہست نام سازی کہ فارسی نای گویند و نوازندہ آنرا نائی خوانند چنانچہ نوازندہ
رباب را ربابی و نوازندۂ چنگ را چنگی سیر آہنگ در اصطلاح آہنگ کامل و تمام بود و نیم سیر ضد سیر
آہنگ ست داستان و دستان بمعنی سرود و دستان سرا سرود سرا و عندلیب را ہزار دستان
بہمین جہت خوانند و دستان اختصار داستان ست و نام پدر رستم و مکر و حیلہ و افسانہ و حکایت
چکاوک معروف یعنی سرخاب کہ آنرا چکاو نیز گویند و نام پردہ از پردہ ہای موسیقی امیر خسرو گوید
ع لحن چکاوک زدہ بانگ کلنگ ✦ زیر بکسرہ معروف آواز باریک حزین ضد بم یعنی آواز
بلند و گندہ خواہ از ساز بود خواہ از گلو ترنم سرود و تکش شخصی کہ آواز خود را با آواز دیگری بنیرد و باز نماید

باب دہم در قوانین تاریخ گوئی و اقسام تاریخ و لغز یعنی چیستان

تاریخ در لغت بمعنی پدید کردن و ظاہر نمودن ست **ع** کہ تاریخ سعدی در ایام تست ✦ ای ظہور
سعدی در ایام تست و در اصطلاح شعرا تاریخ گوئی صنعتی ست و آن تعین سال ست
خواہ ہجری باشد خواہ فصلی خواہ دیگر و در تاریخ اعداد حروف مکتوبی میگیرند نہ ملفوظی خواہ
نظم باشد خواہ نثر و آن بر دو قسم بود مطلق و تعمیہ و تعمیہ بر دو نوع ست داخلی و خارجی
مطلق تاریخی بود کہ بی کم و کاست اعداد حروف مصرعہ یا فقرہ بر آید دال از وسال مقرر بے
ضمیمہ قائل جلوۂ ظہور گیرد چنانکہ درین تاریخ وفات مرزا مظہر جانجانان **قطعہ** چو مرزا جانجانان

مظہر حق + ز زخم اہل بدعت شد جگر شق + محرم بود کز دار المشقت + شہادت برد او را سوی جنت +
یکی ز اہل ارادت این گہر سفت + کہ فائق سال تاریخش توان گفت + باندک فکر گفتم
بی تامل + گذشت از دار دنیا مظہر گل + قطعۂ تاریخ وفات والد بزرگوار مرحوم این آثم
قطعہ عامل و عالم و درویش و طبیب حاذق + کہ وجودش بجہان رکن شریعت آمد +
بود نامش ز غلامان حسین بن علی + زان سبب صاحب عرفان و حقیقت آمد +
عشرۂ آخر ماہ رمضان چون او را + وقت ترحیل ازین دار مشقت آمد + سال تاریخ
وصالش چو تامل کردم + ناگہ از ملہم غیبی بسماعت آمد + یعنی آن عارف باللہ فقیہ
کامل + بامدادان ز شب قدر بجنت آمد + تاریخ مسجد ٹھور **قطعہ** آن سید زمانہ
کہ نام شریف او + شد زین عابدین و گذشتہ بکائنات + تعمیر کرد برلب دریا چو در ٹھور +
گردون شکوہ مسجد عالی پی نجات + فائق دوگانہ کردہ بمحراب او ادا + تاریخ گفت
خضر کہ قد قامت الصلوۃ **ایضاً** تاریخ مسجد لکھنؤ **تاریخ** چو فرزندان زین العابدین خان +
پس از والد برسم حق پرستان + بنا این مسجد عالی نمودند + در رحمت بروی خود کشودند +
پی تاریخ آن بیت المقدس + نشستم چون بمحراب مقرنس + شنیدم فائق از خورشید
مریخ + کہ تاریخ بنای اوست تاریخ + تعمیہ داخلی تاریخی بود کہ اگر اعداد مطلوبہ در مصرعہ یا فقرہ
کم شوند اعداد لفظ دیگر یا اعداد بعضی حروف لفظ کہ بحیثیت مناسب مقام باشد داخل
نمایند چنانکہ درین تاریخ **تاریخ** حریفان را بہار گل مبارک + چو گل در دست جام مل مبارک +
سرود شادی کاظم علیخان + باہل نغمہ جزو کل مبارک + شدم در فکر تاریخی کہ گردد + عروس و شاہ را
بالکل مبارک + سروشم گفت فائق کو بگلزار + ملاقات گل و بلبل مبارک + تاریخ وفات میر زین العابدین خان
تاریخ چون وفات میر زین العابدین + خلق را افزود صد رنج و قلق + ماہ شعبان بود و ہم
یوم الخمیس + کز غمش گردید عالم سینہ شق + سال تاریخش کہ میباید نگاشت + از سواد خامۂ غم
بر ورق + گفت فائق با دو حرف حزن دل + گشت زین العابدین واصل بحق **ایضاً** گشت چون
در خانہ احمد علی + گوہر اقبال پیدا شاد شاد + سال تاریخ تولد گفت عقل + از سر بہجت برخوردار باد +
تعمیہ خارجی آنست کہ اگر اعداد مطلوبہ از احتیاج زیادہ باشند آنہا را بآئین شائستہ و طریق بایستہ

کم نمایند چنانکه درین تاریخ غسل شفای جناب عالی نواب سعادت علیخان بهادر دام اقباله **تاریخ**
هر گاه فضل شافی مطلق طبیب شد + صحت تن وزیر جهان نصیب شد + عین غنا و سین سعادت
بکلید گره + با لام اعتدال طبیعت قریب شد + با شین شکر و فای افاقت باتفاق + اقبال هم بیک
الف خود منیب شد + ترکیب یافت غسل شفا چون ازین حروف + پیر خرد بمعنی دیگر ادیب شد +
چون برنج راز غسل شفا دور ساختم + تاریخ طور تعمیه فایق عجیب شد **ایضاً** قطعه تاریخ چاه **قطعه**
حسام الدین برای ساخت چاهی + که شد سیراب خاک از چشمهٔ فیض + خرد گفتا بفایق سال تاریخ
برآور آب پاک از چشمهٔ فیض + در اصل حقیقت تاریخ این ست که این راقم رقم نموده لیکن اساتذهٔ
عالی ذهن درین تکلفات هم کرده اند یعنی در صنایع و بدایع گفته اند چنانکه تاریخ صوری و معنوی
مسجد جعفر گنج **تاریخ** امیر وقت زین العابدین خان + رفیقش گشت چون توفیق یزدان + بحکم فخر و صدق و
مسجد را بنا کرد + پی تاریخ تعمیرش ندا کرد + سرا فایق نهادم بر زبان رفت + بنائش یکهزار و دو
هفت + مولوی عبد الباسط امیتهوی رحمة الله علیه که در تاریخ گوئی از اقران و نگارگوی سبقت
برده بیتی در تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته که هفت نوع تاریخ ازو بر می آید بیت مورخ
این ست **بیت** رحلت اوج جنان کرده مه واله دین + سال سی با ... ود با الف و صد از
هجرتی ست + سوای دو تاریخ صوری و معنوی هر یک مصرعهٔ این شعر علیحده علیحده تاریخ ست
و حروف منقوط هر دو مصرعه نیز جدا جدا مصدر تاریخ اند همچنان حروف غیر منقوطه هر دو مصرعه
و اگر حروف غیر منقوط مصرعهٔ اول و حروف منقوط مصرعهٔ ثانی جمع نموده عدد بر آرند همان
تاریخ بر می آید و اگر حروف منقوط یک مصرعه و حروف غیر منقوط دیگر مصرعه باهم ساخته شمار
نمایند باز همان تاریخ جلوهٔ ظهور گیرد درینصورت هفت تاریخ میشوند با وجود انقدر
اجتماع صنایع در دایرهٔ حساب بی کسر واقع میشود یعنی در خانه های دایره کلمات شعر مسلم نوشته
میشوند اصلا کسر نمی افتد انصاف آنست که در یک تاریخ چندین صنایع جمع کردن کم از
خرق عادت نیست دیگر تاریخ توشیح و آن آنست که قایل قطعه و یا چند ابیات گوید از عدد
حروف اول هر یک مصرعه تاریخ بر آید چنانچه قرة العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد تاریخی
همین صنعت گفته که چار تاریخ بر می آید از اجتماع عدد حروف اول مصرعهٔ اول سن هجری می آید

اجتماع عدد حروف آخر مصرعهٔ اول سن عیسوی و از اجتماع عدد حروف اول مصرعهٔ ثانی سن فصلی
و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعهٔ ثانی سن بکرماجیتی و آن این ست **نظم** زهی غازی دین عالیجناب +
وزیر الممالک سعادت مآب + بعالم در آمد چو اقبال او + سر مقبلان گشت پامال او + خداوند ملک و
خداوند جاه + رعیت نواز و عدالت پناه + فریدون جنابی به نیروی بخت + تهمتن رکابی ببازوی
سخت + نریمان و دستان فولاد دست + بهم تیغش دست یکسر شکست + ملکشاه ثانی بجود و سخا +
جهان مروت سحاب عطا + شکوه حشمش بس سر برفعت فراشت + شکوه فلک نام رفعت گذاشت تقدیری
که از دست تقدیر خویش بنموده جهان از ابد تیر خویش + نگهدار داور ان لطف خویش + رساند بجولیهر
مقصدش + بتاریخ هندی چو خمسین سبع + کم آمد عدد گفت فی الفور طبع + که رابط مکن فکر ده رو در از +
سر ناز برگیر و پای نیاز **در بیان لغز که در فارسی چیستان گویند** لغز در اصل
لغت روی چیزی بگردانیدن ست چنانکه لغیزا سوراخ موش دشتی را گویند و سوراخ موش دشتی
از جانب اندرون دو سه طرف پیچ در پیچ باشد و در اصطلاح صنعتی بود که روی معنی شعر از فهم راست
گردانیده باشد و آنرا در فارسی چیستان گویند لغز قلم **نظم** چیست آن مار عنبرین دو زبان +
تر زبان ز آب چشمهٔ حیوان + سر تا بدز کس بهیچ نمط + خواه باشد صحیح و خواه غلط + نیست جائی
که نیست او را جای + گرچه دارد برفتن از سرپای + میرود راه را ز سر همه جا + دیگران چونکه میروند
از پا + چون سرش را برند تیز رود + ورنه بر بند دست خیز شود + در همه ملک حکم او جاری + با علم
روز و شب سرداری + گر وجودش نیامدی ز عدم + کار عالم همه شدی برهم + رود از شرق سوی
غرب بدم + شرق و غربش همه بزیر قدم + رنگ ظلمت گرفته از رخ شام + میگذارد بصبح
آئنه فام + نسواد حبش فقط دارد + سر حد روم زیر خط دارد + راست قامت همیشه کج رفتار +
خیزد از راستی کج بود دشوار + دارد از دست دیگری چه خرام + کج بکفر ست راست با اسلام +
چشمهٔ فیض فی الحقیقت اوست + نی فوارهٔ سخاوت اوست + ریشه ریشه درونش از عشق ست +
خشک و لاغر برونش از عشق ست + خالی از خویش و پر ز دوست بود + جای دارد که خشک
پوست بود + شمع دامن ز نور برچیده + بر سر روی دوده مالیده + حبشی زاده که خطائی نام +
از حبش تا ختا نموده غلام + انتظام امور دیر و حرم + همه در دست او چه بیش و چه کم + زیر دستار

گاه بگذارند + گاه اندر کمر نگهدارند + نامه را سربلندی از نامش + هم ازو افتتاح و اتمامش + من چه از
نام او کنم آگاه + هست نامش هیچ در کلام الله + ور تو گوئی من تو هم فرما + قاف آر بر سر عنقا + فائق این
طرفه چیستان گفتی + در ناسفته را نکو سفتی **لغز مجمره** مجمرهٔ تنگ تر چو حلقهٔ مو + ظلمت آگین چو مردم آهو +
شب یلدا بروشنائی عام + شمع در روی چو میل سرمه تمام + چه عجب نام ظلمت ست از نور + نام زنگی
بسی بود کافور + صوفی صوف پوش پاک ضمیر + اصلش از دودهٔ چراغ منیر + از برون رومی و درون زنگی +
شادمان با وجود دل تنگی + غنچه یاسمین گلش سوسن + وه چه سوسن بنفشه را مسکن + نافه چین و رو
سراپا مشک + مشک لیکن گهی تر و گه خشک + طرفه تر آنکه مشک اندر وی + آید از نافه تازه تر شود +
نی غلط بوتهٔ طلائی شک + کرده حل بخته سنگ محک + گفت با من یکی که ای فائق + نام این
بگو منم شائق + گفتمش از مجره دو ر نما + نقطهٔ جیم و باور آر آنجا **لغز برگ پان** چیست آن
برگ تازه خضر نشان + لعل حل کرده اندرو پنهان + که شنید این که دید در دوران + کز زمرد
شود عیان مرجان + سه رفیق شفیق همرازش + بط و سرخاب و سینه بازش + طرفه برگی که گر
خزش را رسد آسیب شدت سرما + برگ او هر کجا بود به بار + مضمحل گردد و رود از کار + خوردنش
رنگ آورد بر رو + گردد از نکهتش دهن خوشبو + بعد اکل طعام خوردن او + هست نزد حکیم نیک نیکو +
تیزیش خوش تلخیش هم خوب + زین دو خوبی ست خلق را مرغوب + در بوی کس چو ش کس
محترست + چون شود کهنه قدر بیشتر ست + ده از خون خود بشاه و گدا + سرخروئی برنگ
برگ حنا + مبهمی که هر کسش برداشت + سرخ و باخت یا علم افراشت + بود آنجا که بزم سور و
سرور + بودنش هم بود ضرور ضرور + بود غیر هند دیگر جا + هدیه از هند میرود هر جا + سر تنش
بین و خویش بنگر + ورق الهند گفت پیغمبر + گفت با من یکی ز خاصان عام + فائق این چیستان
چه دارد نام + گفتمش فهم کن برای صواب + نام او هست همعدد بگلاب **لغز چشم**
چه چیز ست ای عزیز خاطر من + که نیمی یاسمین نیمی ست سوسن + ز برگ یاسمین سوسن میشد +
ز سوسن قرص عنبر سر کشیده + چه قرص عنبرین یک چشمهٔ نور + ز عنبر طرفه باشد عین کافور +
عجب نوری که در دیدن نیاید + ولی بی نور او دیدن نشاید + سوادش سا بود تا رنگ سودا + فروغ
مهر و مه بخشد و بالا + وگر آید سفیدی بر سیاهی + فتد فورا فروغش در تباهی + درون هفت پرده

کرده مسکن + برون هفت پرده کرده زره‌شن + گل رعنا بگردش چون زمانه + شده تیر خودش را
خود نشانه + به تیر و ترکش دل بستگیها + سر مویش نه رنج خستگیها + غلط کردم چه جای ترکش و
تیر + عجب تر آنکه میدارد ز تقدیر + دو خنجر زیر و یک شمشیر بر سر + نه از شمشیر بیمش نه ز خنجر + بفکر
نام او یاران بکوشید + بود این چیستان هم نام خورشید + **سجع** معنی سجع لغوی و اصطلاحی
سابق بتحریر یافت و سجع نگین که در عوام الناس مشهور است عبارت از آنست که اسم
مسمی در مصرعه موزون نموده برنگین نقش نمایند نزدیک استادان قاعده او آنست که
در مصرعه سجع فعل ماضی و مضارع و حرف ضمیر و است رابطه تا مقدور نیارد و آنچنین سجع نزدیک
اساتذه بسیار مستحسن بود چنانچه سجع محمد شفیع ع بروز قیامت محمد شفیع + و کسانیکه آورده اند
نزدیک ایشان غیر مستحسن است نه معیوب تا درست چنانچه کنیز فاطمه مادر نواب سلیمان خان که
شاعره بود سجع خود خود گفته برنگین نقش کرد الانصاف آنست که بهایت خوب گفته سجع مذکور این است
بیت سزد که فخر کند آسمان بدورانم + کنیز فاطمه و مادر سلیمانم + بدانکه فعل ماضی در سجع اصلا
درست نیست مگر فعل مضارع و حرف ضمیر چندان قباحت ندارد و حرف رابطه نیز اهل فصاحت
ناپسند شمارند و شعرای این زمانه را اصلا قید اینمعنی نیست چنانچه سجع محمد الماس علیخان ع
زخاکپای محمد مشرف است الماس + عیب درین سجع آنکه است رابطه آورده و گوینده
قباحت معنوی این سجع نفهمیده چون خان مرحوم مطلق جاهل بود او چه می فهمید و سجع در شرع هم
باشد خواه برعایت آیه کریمه و خواه برعایت حدیث شریف چنانچه سجع عبد الاحد قل هو الله احد
و یا سجع عبد الصمد الله الصمد تلمیح با آیه کریمه ظاهر و سجع مرزا حبیب بیگ سخی حبیب الله اشارت
بحدیث شریف اَلسَّخِیُّ حَبِیْبُ اللّٰهِ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا و در سکه سلاطین قید این شروط نیست
و در خطاب امرا و وزرا که از پیشگاه سریر سلطنت بآن مخاطب میشوند هرگز فعل ماضی و حرف
ضمیر و است رابطی باشد **باب یازدهم در علم عروض** بدانکه علم عروض علمی است
که ارباب شعر و سخن را خواه بگفتن خواه بدانستن آن ضرورت می افتد و واضع این علم
خلیل بن احمد بصری است رحمة الله علیه واو در مکه معظمه بالقای این علم ملقی شد و عروض یکی از
اسمای مکه بود چون در آنجا بالهام این علم ملهم شد عروض نام کرد و بعضی گویند که عروض

یعنی طرف و جانب ست چون از و اطراف و جوانب شعر و سخن دریافت میشود عروض نام نهاد جمعی را اتفاق بر آنست که عروض بمعنی کشف و ظهور ست چون از ین علم وزن صحیح و غیر صحیح شعر مکشوف میگردد مسمی بعروض گشت و گروهی بر انست که عروض راه کشاده در کوه است چنانکه از راه کشاده در کوه مردم بمواضع و منازل میرسند از دانستن این علم راه مستقیم کلام صحیح و غیر صحیح و شعر موزون و ناموزون معائنه می شود و بمنزل امتیاز میرسد و نیز نوشته اند که عروض بمعنی ابر ست و از ابر منافع و فوائد بسیار مترتب میگردد از دریافتن علم عروض هم فوائد و منافع کلام بسیار حاصل میشود لهذا این علم باین اسم موسوم گردید و قول بعضی آنست که عروض بر وزن فعول ست و فعول بمعنی مفعول هم مستعمل ست همچنان عروض بمعنی معروض ستا یعنی شعر بران عرض کرده میشود چون معروض علیه شعر شد عروض نام یافت دیگر آنکه عروض نام ستون خیمه ست در لغت صحیحه و بیت بمعنی خانه پلاس که در زمانه قدیم اهل عرب میساختند پس چنانکه خیمه را ستون و ریسمان و میخ ناگزیر ست بیت را عروض و سبب و وتد و فاصله لازم ست و ارباب صناعت علم عروض بنای آن بر سه اصول و هشت ارکان و سی و نه زحاف نهاده اند و بعضی اصول سه گانه را ارکان سه گانه و ارکان هشتگانه را اصول هشتگانه گویند لیکن مشهور و معروف قول اول ست

فصل در بیان اصول سه گانه

اصول ثلاثه سبب و وتد و فاصله ست و هر یک ازین بر دو قسم ست سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی ست مثل گل و مل اول متحرک و دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک باشند در حالت کسره خفیف اضافت چون گل زرد و مل سرخ و یا چون خله و یله های مهمله این هر دو کلمه برای اظهار حرکت ماقبل ست بحساب حروف نیست و وتد نیز بر دو قسم است وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع که آنرا وتد مقرون نیز گویند کلمه سه حرفی ست که دو حرف اول متحرک و سوم حرف آخر ساکن باشد چون وفا و جفا و وتد مفروق آنست که حرف اول و آخر متحرک و حرف درمیان ساکن باشد چون باب و ناب فاصله هم بر دو قسم ست فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی ست که سه حرف اول متحرک و آخر ساکن بود چون شکنم و فکنم و فاصله کبری کلمه پنج حرفی ست که چهار حرف اول متحرک و آخر حرف ساکن باشد چون شکنمش و فکنمش و این در فارسی نمی آید محمد ابن علیس و سیفی مثال اصول مرقومه در زبان عربی چنین نوشته اند لم ار علی راس جبل سمکة این راقم الاوراق در فارسی بانظم

درست کرده‌ام از گل رخت بومی زد و فانشنوم + بعضی شعرای قدیم بر اصول سه‌گانه شعر مفرد گفته بودند **شعر سبب مفرد** تاکی مارا در غم داری + تاکی بر ما آری خواری **شعر وتد مفرد** چرا عجب نداری ای نگار من + که بکینه برون شدی از کنار من + یای تحتانی ساکن و الف متحرک در شدی از بسبب تنگی وزن ساقط گردیده و اسقاط این هر دو حرف در تنگی وزن درست ست و های مهمله کان مصرعهٔ ثانی که برای اظهار حرکت ست نیز در حساب نیست چرا که در تلفظ نمی آید **شعر فاصله مفرد** چکلم صنما چو دلم ستدی + بکشم زنتو هر چه کنی زندی + واو چو و تو و های مختفی چه نامحسوب ست بموجب قاعدهٔ مرقومهٔ صدر اشعار مذکوره چون مطبوع طبائع و مقبول خواطر ارباب این فن نیفتاد موقوف کردند و بار دیگر نگفتند با بگید گر اصول سه گانه را ترکیب وا دندد و از آن ترکیب اوزان بر آوردند و بر آن اوزان اشعار گفتند تا مطبوع خاص و عام و پسند کافهٔ انام گردید **فصل در بیان ارکان هشت گانه** ارکان اصول بحور که مرکب نموده ازان بحور بر آورده اند بالاتفاق هشت اند فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات فعولن مرکب ست از وتد مجموع و سبب خفیف و فاعلن بر عکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع و مفاعیلن مرکب ست از وتد مجموع و دو سبب خفیف و مستفعلن بر عکس آن یعنی دو سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع مفاعلتن مرکب ست از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری و متفاعلن بر عکس آن یعنی فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع و دو رکن که فاعلاتن و مفعولات ست هر دو مرکب اند از وتد مفروق و دو سبب خفیف در فاعلاتن وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و در مفعولات دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق اگر در فاعلاتن در میان دو سبب خفیف وتد مجموع و در مستفعلن هم در میان دو سبب خفیف وتد مجموع گویند میتوانند شد و در ینصورت ده ارکان میشوند محمد بن عبّاس عرو ع همین قول معتبر داشته و از مداخلت زحاف درین ارکان بسبب تغیرات ارکان انچه حاصل میشوند آنرا فروع گویند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و موازنه و اوزان شعر هم نام کنند و جمیع زحاف سی و پنج ناستند **فصل در بیان زحافات** زحف در لغت دور افتادن از اصل ست و تیری که از نشانه دور افتد آنرا اهل عرب سهم الزاحف گویند جمع آن زحاف و ازاحیف و زحافات ست و از زحافات سی و پنج مذکوره لبت و دو از موضوعات

عرب اند و سیزده از موضوعات عجم و اکثری از اینها مشترک اند در هر دو زبان و بعضی مخصوص عرب و بعضی
مخصوص عجم چنانچه مذکور میشوند قبض قصر حذف خبن شکل کف خرم خرب شتر قطع تشعیث طی
وقف کسف صلم اسباغ اذالت ثلم ترفیل خبل ثرم تخلیع اینها از موضوعات عرب هستند و جذع
هتم جحف تخنیق سلخ طمس جب زال بتر حذذ رفع نحر ربع اینها از موضوعات عجم اند چون تفصیل
ازاحیف مجملاً تحریر یافت معنی هر یک لغوی و اصطلاحی در تقسیم ازاحیف بر ارکان هشت گانه در
بحور دریافت خواهد شد و سوای این سی و پنج زحاف چند زحاف دیگر اند که عروضیان عرب بر بعضی ز
هشت گانه میدارند از اصول عجم خارج اند لهذا بیان آن نکردم و منجمله ازاحیف سی و پنج مرقومه چهارده
زحاف قصر و حذف و هتم و جب و زال و بتر و جذع و نحر و سلخ و طمس و جحف و اسباغ و اذالت و ترفیل
مخصوص با عاریض و ضروب اند و باقی در سائر ارکان بیت جائز ست

فصل در بعضی اصطلاحات عروض

باید دانست که هر رکنی که بر اصل خود باشد یعنی درو تغیر از زحافات
نشده باشد آنرا سالم گویند و رکنی که درو از زحاف تغیر واقع شود آنرا غیر سالم گویند خواه بزیادتی
حرف باشد خواه بکمی حرف رکن اول مصرع اول را صدر نامند و رکن آخر مصرع اول را عروض
خوانند و رکن اول مصرعهٔ دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرعهٔ دوم را ضرب قرار دهند و انچه
درمیان این چهار رکن باشد آنرا حشو نام کنند و حرکات ثلاثه را که باشباع خوانده شود و حرف محسوب کنند مثل الف ممدوده در
آزرم و آزم و خشیچ و آیت و حرف مشدد را نیز دو حرف شمار میکنند مانند کرم و معظم و مسلم و محرم زیرا که عروضیان حرف ملفوظی
در حساب میگیرند نه مکتوبی و ملفوظی آنرا گویند که در تلفظ آید و مکتوبی آنکه در کتابت آید و در
تلفظ نیاید مثل واو خود و خویش و هاء که و چه اشباع در لغت پر کردن شکم بود و در اصطلاح
پر و دراز خواندن حرکت باشد نوعی که حرف متحرک حرفی دیگر در تلفظ پیدا کند و اینصورت
اکثر در فارسی بکسرهٔ اضافت رو دهد چنانکه درین بیت **شعر** مقام جزو کل آرایش دیوانگی
هستی + چراغ دیر و شمع کعبه نور ظل سبحانی + در لفظ مقام و آرایش و دیوانگی و چراغ و شمع
و نور باید فهمید که درین شش لفظ بسبب دراز و پر خواندن کسرهٔ اضافت حرف یا پیدا
گردید همچنان اشباع ضمه در بیت امیر خسرو **شعر** کردلوا لنصب ورایه ان هو + تحت لوا
آدم و من دونه + ضمه های دونه چنان پر خوانده شد که حرف واو پیدا آمد و قافیه موقوف

مثال اشباع فتحه در لفظ آمد و آورد ظاهرست چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** نیم شبان پیک آهی زدودر آمد
آورد براق زنور + در لفظ آمد و آورد بکتابت سه و چهار حرف هستند و در تلفظ چار و پنج حرف
پس در علم عروض چار و پنج حرف محسوب خواهند شد **فصل در بیان بحور عروض** جمیع بحور نوزده ست
طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک منجمله بحور مذکور پنج بحر اول یعنی
طویل مدید بسیط وافر کامل مخصوص شعرای عرب اند در زبان فارسی و ترکی
مستعمل نیست و سه بحر خاصهٔ عجم اند اهل عرب دران شعر نگویند و اگر میگویند ناموزون
نماید و آن جدید و قریب و مشاکل ست باقی یازده بحر مشترک اند درمیان عرب و عجم
بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر مدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن بحر وافر سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
بحر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن درین پنج بحر شعر فارسی نمیگویند و اگر میگویند
ناموزون می نماید اگرچه حقیقة موزون ست قبل ازین اساتذه قدیم برین بحور اشعار
گفته بودند چون مطبوع طبایع نیفتاد گذاشتند فاما بحر وافر و کامل را که مسدس اند چون
فارسیان مثمن ساخته بران شعر گفتند موافق لهجهٔ ایشان نهایت موزون و مطبوع
برآمده و بغایت دلچسپ نمود مثال بحر وافر مثمن **شعر** ز روی وفا می نگری بحال
شکستگان حزین + ز راه کرم نمیگذری بخاک نشستگان غمین + مثال بحر کامل مثمن **شعر**
تپش جنون پری وشی زده آتشی جگر مرا + نه خیال صبر دل مرا نه هوای عقل سر مرا + اگر تای
متفاعلن را ساکن گردانند و رکن مستفعلن بجای آن آرند مضمر گردد و بحر کامل مضمر گویند
یعنی حرف تای متفاعلن را مضمر کردند و مستفعلن را بجای او آوردند چنانکه سعدی گوید
قطعه بَلَغَ الْعُلَی بِکَمَالِهِ + کَشَفَ الدُّجَی بِجَمَالِهِ + حَسُنَتْ جَمِیعُ خِصَالِهِ صَلُّوا عَلَیْهِ وَآلِهِ صلوا علیه و آله
بروزن مستفعلن متفاعلن ست **فصل در بحر هزج** بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح
عروضیان پارهٔ از کلام موزون و هزج در لغت آواز با ترنم را گویند چون اشعار این بحر را
اهل عرب بآواز خوش با ترنم میخوانند هزج نام کردند و ارکان این بحر هشت بار مفاعیلن ست

وزحاف این بحر که بالحاق آنها فروع پیدا میشوند یازده هستند قبض کف خرم خرب شتر حذف قصر هتم جب زال بتر بجمله از زحاف مسطوره چهار زحاف آخر از موضوعات عجم اند و باقی هفت اول از موضوعات عرب محمد بن عتیق دو زحاف مراقبت و معاقبت دیگر درین بحر نوشته لیکن فرعی یعنی وزنی ازان نمی بر آید هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مثالش **شعر** اگر خواهی دل روشن ترا ترک هوس بهتر + چراغی در کف هر کس بود ضبط نفس بهتر + تقطیع آن اگر خواهی مفاعیلن دلی روشن مفاعیلن ترا ترکی مفاعیلن هوس بهتر مفاعیلن + چراغی در مفاعیلن کفی هر کس مفاعیلن بود ضبطی مفاعیلن نفس بهتر مفاعیلن + تقطیع در لغت پاره کردن ست و در اصطلاح تقسیم نمودن کلمات شعر ست برارکان ازان شعر و بجای متحرک متحرک و بجای ساکن ساکن آوردن پس همچنین دیگر اوزان اشعار را اشعا درست باید نمود هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن قبض در لغت بمعنی مشت و در اصطلاح انداختن حرف پنجم از مفاعیلن بود چون حرف پنجم از مفاعیلن بیندازند مفاعلن ماند مثالش **شعر** زهی ز شمع عارض تو داغ بر مه فلک + منور از فروغ حسن اتو سماک تا سمک + هزج مثمن مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل + کف در لغت بمعنی نوردیدن دامن پیراهن ست و در اصطلاح انداختن حرف هفتم از مفاعیلن بود چون حرف هفتم از مفاعیلن ساقط شود مفاعیل ماند مثالش **شعر** زهی خط و زهی خال و زهی زلف سیه فام + زهی قد و زهی خد و زهی جسم خوش اندام + صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حشو درین شعر همه مکفوف ست و اگر رکن آخر را قصر کنند مکفوف مقصور شود قصر در لغت کوتاه کردن ست و در اصطلاح ساکن کردن لام مفاعیل بود و چون مفاعیل مقصور را حذف نمایند یعنی لام مفاعیل را دور کنند مفاعی شود فعولن بجایش نهند مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن شود مثالش **شعر** فسون غمزه نگه سحر مژه فتنه بهر دو + مگر چشم سیاه تو بود بابل جادو + اخرب مثمن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن + مثالش **شعر** دیوانه شدم یارا ان هشیار کنید او را + از خواب فراموشی بیدار کنید او را + اخرب مثمن مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن این هر دو وزن اگر با بعد مفعول

زن سالم مفاعیلن و بعد مفاعیلن مفعول اخرب آید بیت ناموزون نمیشود مثال اخرب مسدس وزن
سعدی گوید **قطعه** ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید + معشوق من است آنکه به نزدیک تو
زشت است + حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است +
اخرب در لغت روزن فراخ بناگوش است و نیز بمعنی خرابی هر دو طرف بود و در اصطلاح انداختن
میم و نون مفاعیلن است چون از مفاعیلن میم و نون بیفتد فاعیل ماند مفعول بجایش آرند هزج
مسدس سالم الارکان مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مثالش **شعر** خدارا سوی من یک شب گذاری کن
نزان گردیده خود را بیماری کن + واگر مکفوف نمایند مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل شود + بضم لام واگر قصر نمایند مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیل شود بسکون لام بطریق وقف اگر حذف نمایند مفاعیلن مفاعیلن فعولن گردد + باجماع کف و قصر
و حذف شعر ناموزون نمیشود مثالش **نظم** چنان بخوید مرا سودای او ساخت + که دست من گریبانم ندانست + بجنبد
زلف دراز آن پریرو + کسی حال پریشانم ندانست عروض و ضرب این هر دو شعر مکفوف
و مقصور و محذوف است شیرین خسرو نظامی گنجوی و یوسف زلیخای مولوی جامی و
مثنوی زلالی بر همین وزن است مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مثالش
شعر بت شوخ دلم برد بیک ناز + ستمگار جفاجوی سرانداز + مسدس مکفوف محذوف
مفاعیل مفاعیل فعولن **شعر** بعشق تو بسی زار و نزارم + ز تیغ نگهت سینه فگارم + اگر خرب
و قبض درین بحر جمع گردد مفعول مفاعلن مفاعیلن شود مثالش **شعر** در هجر مپرس از
تب و تابم + چون زیبق تف رسیده بیتابم + درین شعر صدر و ابتدا اخرب است و عروض و
ضرب سالم و حشو مقبوض و اگر قبض و کف و خرب جمع شود مفعول مفاعلن مفاعیل گردد مثالش
فیضی گوید **شعر** ای در تنگ بوی تو ز آغاز + عنقای نظر بلند پرواز + و اگر خرب و قبض
و حذف جمع شود مفعول مفاعلن فعولن گردد هم او گوید **شعر** رفتی و مرا خبر نکردی + بر بیکسیم
نظر نکردی + بدانکه مفاعی محذوف که بدل او فعولن است مشتق است از مفاعیلن چون
مفاعیلن را کف کردند مفاعیل بضم لام شد و چون مفاعیل مکفوف را قصر کردند مفاعیل
بسکون لام شد چون مفاعیل مقصور را محذوف کردند مفاعی گردید فعولن بجای او آمد اخرم
اشتر مکفوف مفعولن فاعلن مفاعیل خرم در لغت بمعنی بینی بریدن است و در اصطلاح

انداختن میم مفاعیلن ست چون میم مفاعیلن بیفتد فاعیلن ماند مفعولن بجای او گذارند و شتر در لغت
یک چشم در دین بود و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض ست در مفاعیلن مثالش خاقانی گوید
شعر این طفلان بین بشام و شبگیر + ابجد خوانان لوح تقدیر + و اگر بجای تصرفش حذف
آرند اخرم اشتر محذوفش گویند مفعولن فاعلن فعولن مثالش خاقانی گوید شعر بیت المعمور
وان بلادش + بیت المقدس شمر سوادش + از آمیزش ارکان این چهار وزن در بیت بیت
ناموزون نمیشود تحفة العراقین خاقانی و لیلی مجنون نظامی بر همین وزن ست و اوزان
رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه گویند اهل عجم از بحر هزج بر آورده اند و محمد بن عتیس عروضی در رساله
عروض نوشته که روزی استاد رودکی میرفت در اثنای راه دید که چند کودک باهم جوز بازی
میکنند و بعضی اشخاص خاص بر انیز بتماشای ایشان مشغول یافت کودکی یازده ساله
نهایت بدیع الجمال لطیف الاعتدال مطبوع الحرکات مرغوب السکنات فصیح اللسان
بلیغ البیان جوزها را بگو انداخت همه جوز بگو در آمدند مگر یک جوز از گو بیرون رفت
غلطان غلطان بگو می آمد کودکان چپه زده قهقهه کردند کودک جوز انداز در کمال بشاشت
گفت مصرعه غلطان غلطان همیرود تا بن گو + استاد رودکی را این کلمات فصیح و
بلیغ بغایت پسند خاطر افتاد چون تامل کرد و غور نمود در علم عروض موزون یافت
بست و چار وزن از بحر هزج استخراج نموده دو بیت گفت و ترانه نام نهاد چنانچه ارباب
نشاط فارس ترانه سرائی را بسیار دوست میدارند زیرا که نهایت خوش رباعی مستعمل
واقع گردید آمدیم بر تشریح اوزان رباعی بدانکه اوزان رباعی که ده ارکان را باهم ضرب داده
درست کرده اند این ست یکم مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سوم مفاعلن مقبوض
چهارم مفاعیل مکفوف پنجم فعول اهتم هتم در لغت دندان پیش شکستن ست و در اصطلاح
جمع حذف و قصر ست چون بحذف لن و بقصر یا از مفاعیلن ساقط شد مفاع ماند فعول
بجایش آوردند ششم فعل مجبوب جب در لغت بمعنی خصی کردن ست و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب خفیف از مفاعیلن ست چون از مفاعیلن هر دو سبب خفیف بیفتادند
مفا ماند فعل بجایش نهادند مجبوب شد هفتم فاع ازل و ازال در اصطلاح اجتماع ...

چون از مفاعیلن هتم میم بسبب هتم نقید فاع ماند و ازال در لغت ران بی گوشت را گویند چون فاع را از مفاعیلن گرفتند ازان نام کردند هشتم فع ابتر است بتر در لغت دنباله بریدن و در اصطلاح اجتماع حذف و خرم است چون از مفاعیلن بخرم میم ساقط شد فاعی ماند و بجایش فع آورند نهم مفعولن اخرم یعنی چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر چون مفاعیلن را اشتر نمایند فاعلن گردد چنانچه گذشت از ضرب این ده رکن با یکدیگر بیست و چهار وزن رباعی پیدا میشود دوازده از مفعولن اخرم و دوازده از مفعول اخرب اینهارا اهل عجم دو شجره ساختند یکی را شجرهٔ اخرم و دیگر را شجرهٔ اخرب نام کردند رکن اول شجرهٔ اخرم مفعولن است و رکن اول شجرهٔ اخرب مفعول است

اوزان شجرهٔ اخرم

مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
مفعولن مفعول مفاعیلن فع
مفعولن مفعول مفاعیل فعول
مفعولن مفعول مفاعیل فعل
مفعولن مفاعیلن مفعول فعل
مفعولن مفاعیلن مفعولن فاع
مفعولن مفاعیلن مفعولن فع
مفعولن فاعلن مفاعیل فعول
مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
مفعولن مفاعیلن مفعول فعول

اوزان شجرهٔ اخرب

مفعول مفاعیلن مفعولن فاع
مفعول مفاعیلن مفعولن فع
مفعول مفاعیلن مفعول فعل
مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
مفعول مفاعیلن مفعول فعول
مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

دیگر اوزان رباعی ماورای اوزان مسطوره بسیار هستند که اکثر در میان شعرا مروج اند مفعول مفاعلن فعولن فعلن بکسور العین مفعول مفاعلن فعولن فَعْلن بسکون عین مفعول مفاعلن فعولن فعلات بکسور العین همچنین اوزان رباعی بسیار اند از اجتماع مصارع با یکدیگر

این اوزان بیت ناموزون نمیشود برای امثله دو سه رباعی نوشته می آید شاعری گوید **رباعی** با دل
گفتم که ای دل احوال تو چیست + دل دیده پرآب کرد و بسیار گریست + گفتا که چگونه باشد احوال
کسی + کو را برضای دیگری باید زیست **رباعی** پرسید ز من یکی که معشوق تو کیست + گفتم که
فلانکس ست مقصود تو چیست + بنشست و بهای های بر من بگریست + کز دست فلان کسی تو چون می خواهی
زیست **رباعی** ای تشنهٔ کربلا شهید اکبر + سیراب گلوی تو ز آب خنجر + تو آب نیافتی ز دست
امت + امت ز تو آب خواه روز محشر + **رباعی** پشت و رخ دست را منو دم چو نگاه + الله
بشکل بود گشتم آگاه + گردید مرا یقین که بی شک الله + با پنجتن ست و پنجتن با الله + سوای اوزان
مقرره رباعیات در اوزان دیگر که در ان اوزان مثنوی و قصیده و غزل گویند گفتن درست نیست
و قصیده و غزل اگر خواهند در اوزان رباعی بگویند درست ست و هفت وزن مخصوص
برای مثنوی هستند در دیگر اوزان مثنوی نگویند منجمله آن هفت وزن دو وزن در بحر هزج
مذکور شد و پنج وزن در دیگر بحور خواهند آمد **فصل در بیان بحر رجز** رجز در لغت بمعنی
اضطراب ست چون درین بحر دو سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع ست باضطراب خوانده شود
رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار ست مثالش **شعر** با هر کسی همدم شدم از درد نالان کردمش +
با هر که گفتم راز دل خونابه گریان کردمش + زحافی که بالصاق آنها درین بحر فروع جلوهٔ ظهور
میگیرند پنج اند خبن طی قطع اذالت ترفیل و اجزای که پیدا می شوند هفت اند مفاعلن مخبون
مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع مستفعلان مذال مفاعلان مخبون مذال مستفعلاتن مرفل
مفاعلاتن مخبون مرفل مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان اذالت در لغت دامن و
گذاشتن ست و در اصطلاح الف زیاده کردن ست در میان وتد تا مستفعلان شود رجز مثمن
مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن طی در لغت ته کردن جامه بود و در اصطلاح انداختن
حرف چهارم ست از مستفعلن چون از مستفعلن فا را ساقط گردانیدند مستعلن شد مفتعلن بجایش
نهادند مثالش **شعر** کرد مرا درد و غم عشق بتان زار چنان + کز تن من کاه سبک ست
گران تر ز گران + مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن خبن در لغت سر جامه
کوتاه کردن ست و در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن ست چون از مستفعلن سین را دور کردند

مفتعلن ماند مفاعلن بجای او گذاشتند مثالش شعر خال بعارضش یکی زلف سیاه فام + چون
شوم اسیر او دانه یکی و دام دو + درین شعر چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبون است چون مطوی
مخبون را قلب کنند مخبون مطوی شود مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مثالش شعر جان
بیاد رخ آن قمر جبین سر بسرم + که هر کجا که نگرم در اید او در نظرم چون دو رکن از مثمن سالم
رجز دور کنند مسدس سالم گردد مستفعلن مستفعلن مستفعلن مثالش شعر روزم سیه شد در غمت
ای ماه رو + مانند زلف در هجرت ای ماه رو + مسدس مقطوع الضرب العروض مستفعلن مستفعلن مفعولن
قطع در لغت بریدن است و در اصطلاح اسقاط حرف آخر مستفعلن چون نون از مستفعلن ساقط شد
مستفعل ماند مفعولن بجای او آوردند مثالش شعر دارم بتی سنگین دلی عیاری + غارتگری
عاشق کشی خونخواری + مسدس مرفل الضرب العروض مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن ترفیل در
لغت دراز کردن دامن بود و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است یعنی دو حرف در
وتد مجموع مستفعلن تا مستفعلاتن شود مثالش شعر دارم یکی زیبا نگاری تندخوئی + شیرین لبی
لیلی رخی مرغوله موئی + مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مثالش شعر حیف وفا از تو مرا
بود بسی + حیف که بی چشم نمودی تو مرا + مسدس مطوی مقطوع مفتعلن مفتعلن مفعولن مثالش
شعر شوخ ستمکار جفاجوی من + گه نکند آه نظر سوی من + مطوی مخبون الضرب والعروض مفاعلن
مفتعلن مفاعلن مثالش شعر بحال من تا نظری نموده + در طرب خوش بر خم گشوده + مخبون
مطوی مذال الضرب والعروض مفاعلن مفتعلن مفاعلان مثالش شعر مرا نظر تا برخت فتاده است
گل چمن از نظرم فتاده است + اذالت در لغت دراز کردن دامن است و در اصطلاح زیاده کردن
الف بود در وتد مستفعلن و مفاعلن مثال الف اسباغ دیگر اوزان این بحر که ثقیل تر بودند در
اشعار کمتر یافتم ننوشتم **فصل در بیان بحر رمل** رمل در لغت حصیر بافتن است چون رکن
اصلی این بحر فاعلاتن است یک سبب خفیف اول و یک سبب خفیف آخر و وتد مجموع در میانش
گویا اسباب خفیف و وتد مجموع را باهم بافته اند بنابرین رمل نامش کردند و زحافی که بالحاق آنها فروع
منشعب میشونده اند خبن کف شکل حذف قصر قطع تشعیث اسباغ ربع جحف رمل مثمن سالم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش امیر خسرو گوید شعر شکل دل بردن که تو داری

بیا شد دلبری را + خواب بند بیای چشمت کم بود جادوگری را + رمل مثمن مکفوف فاعلاتن فاعلات
فاعلاتن فاعلات مثالش **شعر** لاله دردا زتپیدن بر سر سبز شگفت + داغدار آن تن ا
نسب این گل دیگر شگفت + رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش
شعر خوب میدانم تغافلهای یار خویش را + خون نمی سازم براهش انتظار خویش را + رمل مثمن
مشکول سالم الصدر والعروض فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن شکل در لغت دست و
پا بستن دواب ست و در اصطلاح اجتماع خبن و کف ست چون بخبن الف فاعلاتن و بکف نون
فاعلاتن بیفتاد فعلات گردید مثالش + **شعر** بگذر گهت نشستم که گذر کنی نکردی + بنظر گهت
گذشتم که نظر کنی نکردی + رمل مثمن مشکول مسبوغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتان رمل
مثمن مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و رمل مثمن مخبون مسبوغ فاعلاتن فعلاتن فعلا
فعلاتان چنانکه درین بیت **بیت** گرچه در ناز و لطافت شه خوبان جهانی + مبر از نه گاهی
تو نگاهی کنی از لطف + و در صدر و ابتدا آنجا فاعلاتن فعلاتن نیز درست ست رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلات و اگر محذوفش کنند فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن شود بکسور العین مثال هر دو **شعر** چه رسد
حور و پری با تو بهنگام خرام + صورت حور و پری نقش هر گام کنی + رمل مثمن مخبون مقطوع
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن قطع در لغت بریدن ست و در اصطلاح سه حرف آخر
فاعلاتن دور کردن و ما قبلش ساکن گردانیدن ست چون از اسقاط حروف مذکور
فاعل ماند فعلن بسکون عین قائم مقامش کردند و اگر مقطوع را سبغ کنند فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان بسکون عین شود درین هر چهار وزن اگر آخر رکن فعلات و فعلن بکسر
عین و فعلن و فعلان بسکون عین در مصارع جمع شود اشعار ناموزون نشود مثال هر دو
قطعه شهد ریزی برقیب از لب شیرین جانان + غلط هم نه مرا یاد بدشنام کنی + حلقه
زند خط بسر خ و پا بر کاب آمد حسن + وعده بوسه هنوز از خط و پیغام کنی + رمل مثمن مخبون مجحوف
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع حجف در لغت سیلی باشد که هر چه پیش آید به باد آن را سیل حجاف
گویند و در اصطلاح آنست که چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود آنگاه فاصله را که فعلات
بیندازند تن ماند فع بجایش نهند مثالش **شعر** گرچه ای آفت جان دهی نکو داری + بجفا لیک بسی عادت خود

داری + و چون مخبون محذوف را تسبیغ کنند یعنی الف تسبیغ در و زیاده کنند فاع گردد فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاع
مثالش **شعر** بوفائی تو بسی یار ترا دانیم + بستمگار و جفاکار ترا دانیم + مثمن مشعث مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن
مشعث مقطوع مفعولن مفعولن مفعولن فعلن مشعث مقطوع مسبغ مفعولن مفعولن مفعولن فعلان تشعیث
بمعنی پراگنده شدن است و در اصطلاح ساختن مفعولن از فاعلاتن است مفصل شرح این در بحر
مجتث خواهم نوشت مخبون محذوف مشعث فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع مسعود گوید **شعر**
راست کن طارم و آراسته کن گلشن ما + تازه کن جان جهان ای بت روشن + عروض و ضرب
محذوف است و رکن دوم مصرعهٔ ثانی مشعث مثمن مشعث محذوف فاعلن مفعولن فاعلن مفعولن درین وزن
مفعولن مشعث فاعلن محذوف است مسدس سالم الارکان فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش
شاعری گوید **شعر** ای نگارین روی دلبر آن مای + رخ مکن پنهان که اندر جان مائی + مسدس
مکفوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثالش **شعر** ریخت در گوش ملایک شور حشر + نالهها
آسمان پیمای ما + و اگر محذوف کنند فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش در مصرعهٔ آخر **شعر** مرقومه هر
مثنوی مولوی روم و منطق الطیر فریدالدین عطار برین وزن است مطوی مسدس مفتعلن فاعلات مفتعلن
جامی گوید **شعر** عشق بمحنت صبور دید مرا + رفت بر آتش نخواهید مرا + مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات و اگر مخبون
مقطوع کنند فاعلاتن فعلاتن فعلن شود بسکون عین و اگر مخبون محذوف نمایند فاعلاتن فعلاتن فعلن شود بکسر عین و اگر
مقطوع مسبغ کنند فاعلاتن فعلاتن فعلان شود با جتماع ارکان مذکوره اشعار ناموزون
نمیشود و اگر بجای فاعلاتن فعلاتن مخبون صدر و ابتدا گردد شعر از موزونیت نخواهد افتاد
سبحة الابرار مولوی جامی برهمین وزن است مثال از سبحة الابرار **شعر** ابر باید که بصحرا بارد +
چه حاصل که بدریا بارد + **فصل در بیان بحر منسرح** منسرح در لغت بمعنی آسانی و روا
و ارکان این بحر مستفعلن مفعولات چهار بار است چون درین بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان گفته
میشود مثالش **شعر** یکدم بیا ای دلدار بنما مرا آن رخسار + کز رشک گل در گلزار در پیرهن
دارد خار + زحافیکه بالصاق آنها درین بحر فروع پیدا میشوند چهارده اند پنج از مستفعلن
طی قبض اخذ تسبیغ رفع و نه از مفعولات خبن طی اجتماع خبن و وقف اجتماع خبن و کف
اجتماع طی و کشف اجتماع طی و وقف رفع جدع نحر و ملاجلال تفصیل نحر نوشته درین صورت

ده زحاف میشوند مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن شد و طی
لغوی و اصطلاحی لفظ طی در بحر رجز گفته شد و وقف در لغت باز ایستادن ست و در اصطلاح ساکن کردن
حرف هفتم ست و رکنی که در و وقف واقع شود آنرا موقوف گویند چون تای مفعولات ساکن کردند و واو
بطی ساقط گردید مفعلات شد فاعلات بجای او نهادند درین بحر چهار رکن مطوی و چهار رکن مطوی موقوف
مستند مثالش **شعر** ای بسر زلف تو خورده قسم زلف حور + چشم سیه مست تو مست شراب طهور + و اگر
این بحر را مکسوف گردانند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن گردد کسف در لغت بمعنی بشکستن بریدن ست و در
اصطلاح دور کردن حرف هفتم از مفعولات ست چون تای مفعولات بکسف در افتاد و واو مفعولات
بطی مفعلا گردید فاعلن را بجای او نهادند مثالش **شعر** کیست که وقت سحر ناوک ماتم زده + شد
صف مژگان و لشکر بر هم زده + و اگر مطوی مجذوع کنند مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع گردد چه
جذع در لغت بینی بریدن ست و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف از مفعولات ست چون
هر دو سبب از مفعولات افتاد لات باقی ماند فاع بجای او آوردند و اگر آنرا مطوی منحور نمایند مفتعلن
فاعلات مفتعلن فع شود چه نحر در لغت گلو بریدن ست و در اصطلاح انداختن هر دو سبب
خفیف و تای مفعولات ست چون لا ماند فع بدل او آمد و باجتماع جذع و نحر شعر ناموزون نمیشود و بعضی در عرض
گویند **شعر** عذر جفا بر تو نیست دم مزن ایچ چرخ + گر گله مند از تو بود می چه غمستی + مصرعهٔ اول مطوی
مجذوع ست و مصرعهٔ ثانی مطوی منحور مطوی مخبون مکسوف مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن بعضی را
درین بحر شبهه آنست که این قطعهٔ افضل الشعرا خاقانی مطوی بسیط ست این خیال باطل ست
چرا که در بحر بسیط فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات ست دیگر آنکه بجای مفتعلن مستفعلن و مفعولن
و مفاعلن هم آمده قطعهٔ مذکورهٔ خاقانی این ست بهر دو بحر باید فهمید و باوزان مذکوره پی باید برد
قطعه کیست که پیغام من بشهر شروان برد + یک سخن از من بدان مرد سخندان برد + گوید خاقانیا
این همه آشوب چیست + نه هر که گوید دو بیت نسبت بخاقان برد + مثمن مطوی مرفل مفتعلاتن مفتعلاتن
مفتعلاتن مفتعلاتن ترفیل در لغت دراز کردن دامن ست و خرامیدن اسپ و در اصطلاح زیاده کردن سبب
خفیف ست بر وتد مجموع آخر رکن مستفعلن و مفتعلن و مفاعلن چون دو حرف در آخر هر سه رکن زیاده
شود مستفعلاتن مفتعلاتن مفاعلاتن گردد مثال مطوی مرفل **شعر** فصل بهاران کوه و بیابان گلشن جنت

گرد سراپا + ساقی بهوش در مه نوکن مهر درخشان از دل مینا + مثمن مطوی مرفل مقصور مفتعلاتن مفتعلات مفتعلاتن مفتعلات اگر محذوفش کنند مفتعلاتن مفتعلن مفتعلاتن مفتعلن شود مثال هردو شعر آن مه دور ترو مرغ سلیمان ریخته پر + باز نیاید نامه بری بیک صبا هم رفت که رفت + عروض این شعر محذوف ست و ضرب مقصور اگر بجای مفتعلن مفتعلاتن مفعولن اخرم آرند جایز ست مسدس مرفوع شود مستفعلن مفعول مستفعلن رفع در لغت دور نمودن ست و در اصطلاح انداختن سبب خفیف اول مفعولات چون از مفعولات مف رفع شد عولات ماند مفعول بدل او آید مثالش شعر هر روز و شب در یاد ت ای دلبرم + خون جگر چون غنچه تا کی خورم + مسدس مطوی مقصور مفتعلن فاعلات مفتعلن مثالش شعر یک نفسم بی تو نیست عیش و طرب + میگذرد روز و شب بر نج و تعب + دیگر اوزان این بحر بسیار ثقیل تر بودند و در فارسی کم استعمال لهذا القید قلم نیاوردم **فصل در بیان بحر مضارع** ارکان این بحر مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن ست و مضارع در لغت بمعنی مشابهت و مشارکت ست چون این بحر با بحر منسرح مشابهت دارد مضارع نام یافت و زحاف آن ده ست کف خرم خرب قصر تخنیق حذف سلخ طمس قبض سباغ مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مثالش شعر صبا بوی زلف یار سحر سوی من رساند + دماغم شمیم نافه بهر عطسه بر فشاند + مفاعیل مکفوف ست و فاعلات مقصور و اگر محذوفش کنند مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن گردد مثالش شعر صبا گر بگوی او روی یک سحر زمن + بگو کز تب غمت دلم سوخت در تنم + فاعلن محذوف ست مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مثالش شعر گل بی رخ تو دیدم در خاک و خون تپیدم + آمد قد تو یادم از سرو دل بریدم + مفعول اخرب ست اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتان مثالش شعر ساغر کشان بزمش یارب چه مست باشند + کز نیم قطره جامش از خویشتن رسیدم + ضرب این شعر مسبغ ست مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفعول فاعلاتن مثالش شعر ای تیغ ابروت سر انداز اهل ایمان + وی خنجر نگاه خونریز برق رخشان + مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و اگر محذوفش کنند مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن شود مثال هردو شعر کس گو هر مراد نخورد مفت زیر چرخ + اندر صدف چو قطرهٔ نیسان نشسته ام + مثمن مسلوخ مفعول فاعلات مفاعیل فاع مثمن مطموس مفعول

فاعلات مفاعیل فع مثال مسلوخ استاد گوید شعر عاشق شدم بران بت ناسازگار + صبرم
دهاد با غم او کردگار + مثال مطموس شعر تنها به تیر غمزه نه دل دوخت او + کز آتش فراق مرا سوخت
او + اگر در بیوزن بجای خرب خرم استعمال کنند وزن رباعی شود سلخ در لغت پوست کشیدن بود
و در اصطلاح حذف دو سبب خفیف فاعلاتن و ساکن کردن عین متحرک را چون فاع را از فاعلاتن
کشتند گویا مسلوخ کردند و طمس در لغت بمعنی سقوط ست و در اصطلاح سقوط عین است با هر دو سبب فا علاتن
چون علاتن از فاعلاتن ساقط گردید فا ماند فع بجایش آوردند درین بحر فع مطموس ست و در بحر هزج
ابتر مسدس سالم مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مثالش شعر نمیخواهم یکدم از تو جدا باشم + تو با کی
همراه من هر کجا باشم + مسدس مقبوض مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مثالش شعر مرا بگوی تو
رفتن کجا شود + ز ناتوانی نگر از خدا شود + مسدس تخنیق مفعول فاعلاتن مفعولن مثالش
شعر دارم بدرد هجرش بیتابی + هر چه نباشد بخوابی + مسدس اخرب تخنیق مقصور مفعول
فاعلاتن مفعول مثالش شعر آن بیوفا نگاری دل برد + زیر قدم بخواری بسپرد + در عروض و
ضرب این شعر مفعول تخنیق مقصور و صدر ابتدا اخرب ست درین دو سه وزن شعر کم گویند زیرا
ثقیل تر اند ابن عتیس در رساله خود نوشته که تخنیق در لغت گلو باز گرفتن ست و در اصطلاح قائم مقام
خرم و در اشعار عرب خرم در ابتدای شعر روا نداشته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت جایز داشته اند
چون مفعولن از مفاعیلن مشتق ست اگر در اول مصرعه خواهد بود اخرم خواهند گفت و باقی در جمیع اجزا
تخنیق نام خواهند کرد **فصل در بحر مقتضب** اقتضاب در لغت بریدن چیزی بود از چیزی
چون این بحر را از منسرح بریده اند مقتضب نام کردند و زحاف آن پنج اند طی خبن قطع رفع مراقبت
و فروع آن فاعلات مفاعیل مفعول مشتق از مفعولات مفتعلن مشتق از مستفعلن ست و ارکان
اصلی این بحر مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ست مثالش شعر میسوزم ز داغ جگر بینالم ز درد
الم + بیخوابم ز شب تا سحر خون گریم زاندوه و غم + مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
چون مفعولات را طی کردند فاعلات شد چنانچه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن
گردید چنانچه گذشت در بحر رجز در بیوزن همه ارکان مطوی اند مثالش شعر پیچ و تاب زلف بتان
بیقرار کردم مرا + سنبل ریاض جنان بیقرار کردم مرا + مثمن مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

چون مستفعلن را قطع نمودند یعنی نون را از و بریدند مستفعل شد مفعولن بجای او آوردند مثالش **شعر**
گرچه در شب وصلش جمله جانفشانیهاست + بوسهٔ لب لعلش آب زندگانیهاست + درین وزن عروض و ضرب
مفعولن و مفعولان هر دو درست ست و مراقبت درین بحر در میان خا و واو ست یعنی اگر واو ساقط شود فا بجا
خواهد ماند و اگر فا ساقط شود واو بجا خواهد ماند و مراقبت در لغت با یکدیگر نگاه داشتن ست و معنی اصطلاحی ظاهرست و مراقبت از
سی و پنج زحاف مرقومه خارج ست و شعرای قدیم بتکلف تمام چند بیت در مسدس و مثمن این بحر گفته بودند نهایت ثقیل
و گران تر نمودند مثل شعر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن چنانکه ترقیم یافته چون از مفعولات واو
حذف گردید مفعلات شد فاعلات بدل او آوردند همچنان خای مفعولات را ساقط کردند و عوض معولات
مفاعیل داشتند و گفتند مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن مثالش **شعر** دلم ببرده صنما چرا نهانه کنم + کی این
در غلطان بسر سنگ چون نزنم + بدانکه اکثر اشعار عربی و فارسی درین بحر مربع ست مطوی مربع فاعلات مفتعلن عروض
مفتعلن استاد گوید **مصرع** ترک خوب وی مرا گو چرا نه خوش منشی + مربع مطوی فاعلات مستفعلن سالم العروض
والضرب استاد گوید **شعر** دست باز دار از دلم + ورنه جان و تن بگسلم + مربع مخبون مفاعیل مفتعلن مثالش
شعر چرا گشتی از نگهم + بحشمت که بنگهم + اگر طبیعت شاعر مایل شعر گفتن برین اوزان باشد مربع را مسدس
و مثمن نموده بگوید احتیاج شرح ندارد **فصل در بیان بحر مجتث** اجتثاث در لغت از بیخ برکندن است
چون این بحر را از بحر خفیف بر آورده اند بدین اسم موسوم کردند اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
و زحاف آن نه ست خبن قصر حذف قطع ربع جحف اسباغ تشعیث شکل و فروع آن که از مستفعلن بر آورده اند مفاعلن
فاعلن مفاعیل ست و آنچه از فاعلاتن بر آورده اند فعلاتن فعلات فعلن بکسر العین و فعلن و فعلان بسکون عین
مفعولن فاع و فع ست مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثالش **شعر** سرشک نیست که از چشم
زار لرزد و ریزد + دل منست که از درد یار لرزد و ریزد + مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلات مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مثال هر دو وزن درین بیت **شعر** بسوی
میکده رفتم بپای همت دل + بشوق گوش بگوش و بذوق دوش بدوش + عروض این بیت
محذوف ست و ضرب مقصور مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین مخبون مسبوغ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مثال هر دو درین بیت **شعر** چگونه کار بسامان رسد مرا مرزا + که داغ عشق
بسلمان نکار من آتش + عروض این بیت مسبوغ ست و ضرب مقطوع مثمن مشعث مخبون مقصور مقطوع مفاعلن

مفعولن مفاعلن فعلن مثالش عرفی گوید شعر عمرم ز نخستم اگر زلف شان بیارایند + سفید گرد ز لفین شاهدان تمام
معنی تشعیث لغوی و اصطلاحی در بحر رمل گفته شد ساختن مفعولن از فاعلاتن بچند طریق ترکیب است بعضی گویند که از
فاعلاتن عین را ساقط کردند و بجای فالاتن مفعولن آوردند و بعضی گویند که لام را حذف کردند و بجای فاعاتن مفعولن
نهادند و زجاج نحوی گوید که نزدیک من بهتر آنست که فاعلاتن را اول مخبون کنند و بعد ازین عین را ساکن
گردانند فعلاتن شود و بسکون عین مفعولن قائم مقامش سازند مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع
و مجحوف مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع و مخبون مشکول مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات مخبون مربوع مفاعلن فعل مفاعلن
فعل ربع در لغت مال گرفتن کسی بود و در اصطلاح اجتماع خبن است و قطع چون فاعلن را قطع کنند فاعل
بسکون لام ماند و چون فاعل را خبن کنند فعل ماند پس فعل از فاعلن مربوع است بدانکه این چهار اوزان
و دیگر دو سه اوزان این بحر ثقیل بودند و بخواندن ناموزون می نمودند بسبب کمال ثقالت چنانچه قدما
طبع آزمائی کرده شعر گفتند مطبوع طبائع نیفتاد و شعرای متوسطین و متاخرین توجه بآنها نکردند مگر
چند ابیات امثله در رسائل عروض نوشتند لهذا راقم الحروف بتحریر ابیات امثله نپرداخت

فصل در بیان بحر سریع

سریع در لغت شتاب کردن است چون این بحر بشتاب خوانده شود بآن
نام کردند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و زحاف آن شش اند طی خبن خبل و وقف
کسف صلم اجزای آن که از مستفعلن مشتق اند مفتعلن مفاعلن فعلتن مفعولن است و آنچه از مفعولات آورده اند
فاعلات فاعلن فعلن فعلات بکسور العین است مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات چون
مستفعلن را طی کردند مفتعلن شد و چون مفعولات را طی و وقف کردند فاعلات گردید و اگر این مطوی
موقوف را مکسوف نمایند مفتعلن مفتعلن فاعلن شود مثال هر دو درین بیت شعر پای خرد مرد
ره عشق نیست + ذره چه باشد که بگردون رسد + مطوی مقطوع مکسوف مفتعلن مفعولن فاعلن مثالش امامی
گوید شعر سیم بسنگ اندر پنهان بود + یار مرا سنگ بسیم اندرست + و گاهی بجای مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع
می آید مثالش نظامی گوید شعر بسم الله الرحمن الرحیم + هست کلید در گنج حکیم + مطوی اصلم مفتعلن مفتعلن فعلن
بسکون عین مثالش شعر بر لب من آمده جان ای جان + چند کنم شاه سحر افغان + صلم در لغت گوش
از بیخ بریدن است و در اصطلاح حذف وتد مفعولات است چون از مفعولات وتد ساقط شد مفعو ماند فعلن بجایش
اند دیگر دو سه اوزان این بحر مثل مخبون مکسوف مفاعلن مفاعلن فاعلن و مخبول مکسوف مستفعلن مستفعلن فعلن

بکسر عین و مطوی مخبون مکسوف فعلتن فعلتن فاعلن که باجتماع خبن و طی از مستفعلن فعلتن برآمده مطوی مخبول
گردید خبل در لغت تباهی عضو و فساد عقل ست و در اصطلاح اجتماع خبن و طی در مفعولات ست چون مفعولات
باجتماع خبن و طی فعلات شد آنرا مکسوف کردند معلا شد فعلن بجایش نهادند حاصل کلام آنکه درین اوزان اشعار فارسی
بسیار آمده و جای قصیده و غزل درین اوزان ندیده شد مگر ابیات عربی بافراط تمام و سبب عدم قصیده و غزل درین
اوزان ثقالت ست **فصل در بیان بحر جدید** جدید بمعنی نو پیدا شونده است چون این بحر از جمله بحور مستحدث است
گویند و غریب نیز نامند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است زحافش فقط خبن و قصر ست مثالش **شعر**
بیش همی گویی که فردا بیت خوش کنم + چند فردا رفت شاید فردا کنی + بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن مثالش **شعر**
صد بار و بی تو دیدم زخود شدم + گلی از باغ تو چیدم زخود شدم + مربع مخبون مفاعلن مفاعلن دو بار مربع مقصور فاعلات
مستفعلن دو بار شعر فارسی مربع قدما گفته اند و متوسطین و متاخرین بطریق امثله نوشته اند نه قصیده و غزل و بیاض
نه یافته شد بنظر این بحیف گذشته **فصل در بیان بحر قریب** قریب از این جهت گویند که قریب زمانه خلیل احمد
بصری محدث شده اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ست مثالش **شعر** مهرم از عرش بالاتر بگذرانی + اگر گویی که
هستی از بندگانم + گویند که بعد خلیل احمد بصری ازین بحر خفیف تر هیچ بحر احداث نشده زحافش پنج اند کف خرم خرب قصر
حذف قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات مثالش **شعر** بسودای سر زلف مشکبار + پریشانم و هم تیره روزگار +
اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن مثالش استاد گوید **شعر** پرنم از خون آب دیده + چون تو زکمان است و من بکمانم +
اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل فاعلات و اگر محذوفش کنند مفعول مفاعیل فاعلن شود مثال هر دو **شعر** امروز
سوی تو نگاه کرد + راهی بدلش کرد آه من + اخرب اخرم مفعول مفعولن فاعلاتن استاد قدیم گوید **شعر** باز آمد یارم بشادکامی
من باشم شاد اکنون باشم + مفعول مفعولن فاعلاتن نیز آمده **فصل در بیان بحر خفیف** این بحر از بحور اصلیست
ارکان اصلی آن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دو بار و زحافش هفت خبن قطع قصر حذف تشعیث جحف اسباغ
و فروع آن از فاعلاتن هشت اند فعلاتن فعلن بکسور العین فعلن بسکون العین فعلان فعلات مفعولن فاع فع و از مستفعلن فقط
مفاعلن خفیف مخبون فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثالش **شعر** غم و رنجی که دیده ام ز تو جانان + نشنیدم ندیده ام بجفایت + مخبون مقصور
فعلاتن مفاعلن فعلات مثالش سنائی گوید **شعر** تو اگر واقفی بصرف صروف + بدلش کن بست چار حروف + مخبون محذوف
فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش **شعر** از تو مهجور ساختند مرا + سخت رنجور ساختند مرا + مخبون مقطوع فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش
شعر داغ در سینه اخگری دارم + سینه سوزان چو اخگری دارم + مخبون مسبوغ فعلاتن مفاعلن فعلان مثالش **شعر** تا گلشن ترا

گذر افتاد + سر وان پای خود بسر افتاد + برین اوزان حدیقه سنائی و هفت پیکر نظامی گنجوی و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی ست و باجتماع این چهار وزن در مصارع بیت ناموزون نمیشود مجنون مخبوف فاعلاتن مفاعلن فع مثالش شعر حکیم فکر بکار آید + چشم شاید بکار آید + مجحوف مسبغ فاعلاتن مفاعلن فاع مثالش شعر بر سر التفات یار ست + حسب دلخواه روزگار ست + صدر و ابتدا درین اوزان که حکم دارد یعنی خواه فاعلاتن سالم باشد خواه فعلاتن مخبون موزونیت شعر نخواهد رفت **فصل در بیان بحر مشاکل** این بحر از بحور نو احداث ست و مشاکل از آن گویند که مشابه و موافق بحر قریب ست در ارکان بلکه ارکان قریب را مقلوب کرده اند و اصل ارکان این فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست و زحاف آن کف و قصر و حذف اکثر اشعار این بحر در زبان پهلویست و اشعار فارسی نهایت قلیل مثالش شعر کرد ما را پریروئی جنون مشرب + چون نشیم بیابان گرد روز و شب + مکفوف فاعلات مفاعیل مفاعیل شعر کرد یار مرا خوار پی خویش + وه که راند چو بیگانه ز اخویش + مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل + فاعیل بسکون لام مکفوف و مقصور و محذوف فاعلات مفاعیل فعولن مثال هر دو شعر یار من که جدا کرد ز خویشم + و قف طعنه بیگانه و خویشم + محمد بن عتیبس در رساله خود در نوشته که بعضی شعرای قدیم این بحر را مثمن کرده شعر گفتند چون در خواندن نهایت ثقیل بود و متروک شد مشاکل مثمن فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل مثالش شعر از نگاه غضبناک آن نگار عدو خو حیطه حکیم عذر بگیه حکیم عرض **فصل در بیان بحر متقارب** این بحر را متقارب از آن گویند که اوتاد و اسباب او با هم نزدیک اند و ارکان اصلی فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار ست و زحافش شش اند قبض قصر حذف ثلم ثرم بتر مثالش شعر چه جوئی برای وصالش وسیله + عروس جهان نیست چندان جمیله + اگر مقبوض کنند فعولن فعولن فعولن فعول شود و اگر محذوف کنند فعولن فعولن فعولن فعل گردد مثال هر دو درین بیت فردوسی گوید شعر سر ناسزایان برافراشتن + وز ایشان امید بهی داشتن + سر رشته خویش گم کردن ست + بجیب اندرون مار پروردن ست + شعر اول محذوف العروض والضرب و شعر ثانی مقصور العروض والضرب ست و اجتماع قصر و حذف در یک شعر درست ست و اگر ابتر شود فعولن فعولن فعولن فع شود مثالش شعر نگاهی که بود دش این گاهی + کنون نیست آنهم من آهی + ابتر در زحاف نوب اند خلق و تد فعولن ست پس درین شعر عروض و ضرب ابتر ست و اگر اثرم

نمانید فعلن فعولن فعولن فعل شود و ثرم در لغت دندان شکستن ست و در اصطلاح انداختن فا و نون فعولن است چون از فعولن فا و نون بیفتد عول ماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای او گذارند مثالش شعر

عارض و زلف تو ای گل چهره + غیرت چین ست و رشک مهر + درین شعر صدر و ابتدا و ضرب و عروض اثرم ست و حشو سالم متقارب مسدس فعولن فعولن فعولن مثالش شعر بوسه نگارا چه نو...

بپاسخ چو مطلق چرائی + مسدس مقصور فعولن فعولن فعول مسدس محذوف فعولن فعولن فعل مثالش

بیت قدیم شعر ترا گویم ای مشک سر + بخوبی شدستی سمر + مقصور محذوف اثلم فعلن فعولن

فعولن فعول + یا فعل محذوف مثالش شعر شب آن بت شوخ عیار من + تنها نه دل جان من نیز

برد + صدر و ابتدا درین شعر اثلم ست و عروض محذوف و ضرب مقصور ثلم در لغت رخنه شدن ست

و در اصطلاح انداختن فای فعولن بود چون از فعولن فا را اندازند عولن ماند فعلن بسکون العین بجای وی

آید فعلن فعولن فعلن فعولن شود مثالش حافظ گوید شعر من رند عاشق و آنگاه توبه + استغفر الله

استغفر الله + صدر و ابتدا درین شعر اثلم ست و ضرب و عروض سالم مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن

قبض در لغت گرفتن بود و در اصطلاح حرف پنجم ساکن انداختن ست چون از فعولن نون دور شود فعول

بضم لام ماند و رشیو زن دو رکن مقبوض و دو رکن اثلم اند مثالش شعر نکرد گاهی نگاه یارم + چشم با

رحمت بحال زارم + واین مقبوض اثلم را بعضی عروضیان شانزده رکن نموده اند و نهایت پسند خاطر و مطبوع

طبع افتاده و عوام الناس این را چار در چار گویند فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش

میرزا بیدل گوید شعر و داع آرائشی نگین کن ز شرم داماں حرص چین کن + ز سنگ از جنون شهرت چه

نام عنقا و قار خود را **فصل در بیان بحر متدارک** ارکان اصلی این بحر فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

دو بار ست و زحافش خبن قطع قصر مثالش شعر آن صنم کز غمش جان و دل گشت خون + نی عجب

حلقه اشک من لاله گون + و اگر مثمن مخبون کنند فعلن فعلن فعلن فعلن شود بکسور العین مثالش شاعری گوید

شعر اگر ای دهم بجوابا بان + سخنی که تپد شمش بزبان + اگر مثمن مقطوع کنند فعلن فعلن فعلن فعلن شود

بسکون العین مثالش شعر تا کی یارا در غم داری + تا کی بره ما آری خواری + و اگر مخبون مقصور کنند

فاعلن فعلن فاعلن فعل گردد مثالش شعر دوش گهت من یار من که من + می کشتم تو شب فتنه در

بدانکه سوای نوزده بحر که مرقوم شدند عروضیان عجم مثل بهرام سرخسی بزرجمهر قمی که نه بحر دیگر از آن

نوزده بحر برآورده اند در زبان ترکی و پهلوی بسیار مستعمل اند و شعرای متوسطین و متاخرین را بسبب ثقالت در ان
اشعار بنهایت کم هیچ قصیده و غزل درین بحور بنظر راقم نیامده مگر چند ابیات قطعه و دوکی اکثر ابیات مستعمله من بطریق تبرک در رساله
عروض دیده شد بنابر علیه حاف و فروع آنها نوشتن ضرور ندانستم لیکن اسامی بحور معه ارکان اصلی بقلم آورده ام
اگر طالبین فن را تحقیقات منظور باشد در رسائل مستند او لا این علم مثل غایت العروضین بهرام سرخسی و رساله
محمد بن قیس عروضی ملاحظه فرماید **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات
مفعولات مستفعلن دو بار **بحر بدیل** مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاعلاتن
فاعلاتن مفاعیلن دو بار **بحر حمید** مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلات
مستفعلن دو بار **بحر صمیم** فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار **بحر سلیم** مستفعلن مفعولات مفعولات
دو بار **بحر حمیم** فاعلاتن مستفعلن مستفعلن دو بار گویند که دائره که این بحور را عبدالله قرشی استخراج نموده
نام آن منعکسه نهاده **باب دوازدهم در علم قافیه** بدانکه قافیه مشتق از قفاست و قفا
و قفو در لغت دنبال کسی رفتن بود مطابق آیه کریمه **وَقَفَّیْنَا عَلَیٰ آثَارِهِم** و در اصطلاح کلمه بود که در
آخر شعر واقع شود و بران معنی شعر تمام گردد پس چنانکه موزونیت شعر موقوف بر علم عروض ست همچنان
انعقاد شعر منحصر بر علم قوافی درینصورت دانستن این هر دو فن شاعر را ضرورست و عبارت از قافیه
حروف و حرکات کلماتی ست که در آخر شعر واقع شوند و بنای شعر بران مستحکم باشد و رعایت آن اگر واجب
بود در جمیع ابیات و مستقل نباشد در تلفظ و معنی و اگر مستقل باشد در تلفظ آن لفظ معنی مختلف بود چنانکه
لفظ بها در عربی بمعنی روشنی و در فارسی بمعنی قیمت اجتماع آن جائزست و قافیه از یکحرف و دو حرف
تا شش حرف ست یعنی نزدیک بعضی تمام کلمه قافیه بود و نزدیک بعضی فقط یک حرف آخر کلمه که آنرا
روی گویند و بعضی حرف ماقبل روی را نیز در قافیه شمارند مثل بر و تر و درد و گرد و شراب و کباب
بیدار و پندار و جفاکار و وفادار و لفظی که محتمل بدو معنی باشد قافیه آن در یک شعر جمع نمودن فن رسان
مستحسن میدانند بلکه از قبیل صنائع پندارند چنانکه شیخ سعدی گوید **شعر** غلام آنکش باید خشت زن
بود بنده نازنین خشت زن + ردیف در لغت بمعنی سواریست که بر یک اسپ پس سوار نشیند و
در اصطلاح کلمه بود که مابعد قافیه در آید چنانکه خاقانی گوید **شعر** گردون نمط پلنگ گردد + گیتی
نفس نهنگ گردد + شعری که ردیف داشته باشد آنرا شعر مردف بدال مشدد گویند و شعری

که ردیف نداشته باشد فقط قافیه داشته باشد آنرا شعر مقفی خوانند چنانکه درین بیت سعدی شعر
در اقصای عالم بگشتم بسی + بسر بردم ایام با هر کسی + در اشعار عربی ردیف نمی باشد خاصه
بجمیات **فصل در بیان حدود قافیه** حدود قافیه که القاب قافیه نیز گویند بالاتفاق پنج است
شعر اول آمد متکاوس دگر آمد متراکب + پس ازان شد متدارک متواتر مترادف **متکاوس**
قافیه بود که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چون شکنمش و فکنمش و اینچنین کلمه خماسی را
فاصله کبری گویند برخلاف عربی در شعر فارسی نیامده تکاوس در لغت بمعنی انبوهی است و در
اصطلاح جمع شدن چهار حرکت در یک کلمه باشد **متراکب** قافیه بود که در وی سه حرکت جمع گردد
مثل شکنند و فکنند و این را فاصله صغری خوانند تراکب در لغت برهم نشستن بود و در اصطلاح کلمه
رباعی بود که در وی سه حرف متحرک و یک حرف آخر ساکن باشد **متدارک** قافیه بود که در وی دو
حرف متحرک و یک حرف ساکن باشد چون زند و کند و این وتد مجموع است تدارک در لغت بمعنی
دریافتن است و در اصطلاح دریافتن دو متحرک است یک ساکن را **متواتر** قافیه است که یک حرف
متحرک در میان دو ساکن بود چون کردی و بردی تواتر در لغت پیاپی شدن است و در اصطلاح
گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس و پیش **مترادف** قافیه باشد که دو ساکن پهلوی یکدیگر
باشد مثل جوشان و خروشان ترادف در لغت باهم شدن است و در اصطلاح باهم شدن دو حرف
ساکن است در یک قافیه **فصل در بیان حروف قافیه** حروف قافیه بقول محمد بن عتیق عروضی
خوارزمی که در سنه ششصد و پانزده هجری یکی از اکابر علمای علم عروض و قوافی بوده نه است
اول روی یعنی حرف آخر قافیه و چهار حرف مقدم روی و چهار حرف موخر روی چنانکه
مقدم بر روی اند ازین بیت دریافت باید نمود **شعر** تاسیس و دخیل و ردف اصلی +
ردف دگر است ردف زائد + **روی** حرف اصلی آخر کلمه بود که چون آنرا از کلمه ساقط
گردانند کلمه مذکور از معنی خود بیفتد و روی را ازان رو گرفته اند و روا ریسمانی را گویند که بدان
بار یا شتر را بندند چون استواری قافیه ازین حرف است بآن منسوب کردند **تاسیس**
الفی بود که ماقبل روی در آید و در میان روی و او یک حرف متحرک باشد چون حقائق و دقائق
درین بیت **شعر** زهی عقل تو کشاف دقائق + زهی طبع تو وصاف حقائق + تاسیس بمعنی بنا

نهادن است چون بنای این قافیه برین حرف است تاسیس نام کردند **دخیل** حرف متحرک در میان
روی و تاسیس است چنانکه یای تحتانی در حقائق و دقائق اختلاف حرف دخیل در فارسی
جایزست یعنی قافیه باطل و عاطل بسمل و منزل و محمل و محفل خواهد آمد چنانکه درین بیت مرزا صائب
شعر غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا + میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا + در اشعار عربی رعایت
حرف دخیل منجمله واجبات است برخلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی رعایت دخیل لازم دانند
بسیار مستحسن بود و در شعر عذوبتی پیدا شود دخیل بمعنی دخل کننده است چون این حرف در میان دو
ساکن دخلی دارد بدخیل منسوب کردند در فارسی این حرف را حائل گویند وجه تسمیه اش ظاهر است
ردف بر دو قسم است ردف اصلی و ردف زائد **ردف اصلی** آنست که ماقبل روی مفرد
یعنی غیر موصول یکی از حروف علت بود و حرکت او از جنس او باشد چون شباب و شراب
و طهور و غفور و حبیب و نصیب مثال الف **شعر** زمان بهارست و عهد شباب + گناه نیست
ساقی نخوردن شراب + مثال واو **شعر** کسی که بادهٔ گلرنگ را طهور نوشت + بلوح
جبههٔ مستان هو الغفور نوشت + مثال یای تحتانی هلالی گوید + **شعر** سر منست و شمشیر
حبیب + هر چه آید بر سر من یا نصیب + انیقسم شعر را مردف بردف مفرد اصلی گویند
بسکون رای مهمله ماقبل مضموم بدانکه حرکت واو و یا بر دو گونه است معروف و مجهول
و آنرا اشبعه و ملینه نیز گویند حرکت معروف چون ضمه معلوم و مفهوم و کسرهٔ تیر و
میر و حرکت مجهول مانند ضمهٔ شور و زور و کسرهٔ شمشیر و شیر شعرای زبان فرس چه متقدمین
و چه متاخرین قافیهٔ معروف و مجهول جایز داشته اند مثال ضمهٔ معروف و مجهول
سعدی گوید **شعر** بفورم در آن حال معلوم شد + چو داود کاهن بر و موم شد + مولوی
جامی در رسالهٔ قوافی نوشته که قافیه معروف و مجهول چنانکه اسمعیل درین رباعی
بسته نباید است که احسن احسن نیست رباعی این است **رباعی** با دل گفتم که باری ایدل
نیکی که ز من دوری بیار من نزدیکی + دل گفت که با دهان و زلفش عمریست + بیسازم
به تنگی و تاریکی + در تصانیف مولوی رحمة الله علیه بکثرت این قافیه آمده چنانکه در
یوسف زلیخا میفرماید **شعر** کلیدی را که شد دندانه از موم + بود کار کلید موم معلوم +

مثال کسرهٔ معروف و مجهول میرزا صائب گوید **شعر** ای زبون در حلقهٔ
زنجیر زلفت شیرها + سر بصحرا دادهٔ چشم خوشت نخچیرها + **ردف زائد**
ردف زائد بر دو نوع است ردف زائد مرکب ردف زائد مفرد **ردف زائد مرکب**
حرفی بود که ما قبل روی مفرد و ما بعد ردف اصلی باشد و آن شش حرف اند +
شعر ردف زائد شین منقوط است و رای مهمله + زان پس آمد فا و سین مهمله هم خا و
نون + اجتماع ردف اصلی و ردف زائد را ردف مرکب گویند چون ردف اصلی بدون
زائد نه پیوندد ردف اصلی مفرد گویند و محمد بن عثیلس این ردف مرکب را روی مضاعف
نوشته و ملا جلال پیروی او نموده درینصورت حروف قافیه ده میشوند و این حروف
شش گانه ساکن را بمجاورت حرف ردف اصلی ردف زائد گویند و اگر از ردف اصلی
خالی باشند حرف قید خوانند ردف نگویند مثال هر یک از شش حروف مرقومه ازین
الفاظ باید فهمید داشت کاشت گوشت روشت قافیهٔ گوشت در زبان دری نیامده
مگر سعدی در گلستان روشت آورده معلوم نیست کدام زبان است کارد آرد موزه
لفظ موزه هم قافیه ندارد یافت تافت کوفت روفت شیفت فریفت آراست
پیراست دوست پوست زیست گریست ساخت باخت سوخت دوخت ریخت
بیخت نشاند فشاند اینست لفظی که در و اجتماع نون بواو ما قبل مضموم و بیای ما قبل
مکسور بود در فارسی نیامده و اینست که نوشتم تا از اصل کلمه نیست تمثیلاً برای دریافت
مبتدی ترقیم نمودم زیراکه در لغت صحیحه دری نون جز بالف جمع نشود **ردف**
زائد مفرد حرفی بود ساکن که ما قبل روی در آید و از حروف قید و ردف اصلی نباشد
چون قوس و فردوس و حلم و علم و عقل و نقل و چتر و ستر و نعل و لعل و اصل و فصل بدانکه
در قوافی مردف چنانکه التزام ردف اصلی ضرورست همچنان التزام ردف زائد مگر
بعضی الف ردف اصلی را بطریق اماله بیا تبدیل نموده آورده اند چون از حساب بیبن
و از رکاب رکیب سعدی گوید **شعر** بقدرت نگهدار بالا و شیب + خداوند دیوان
روز حسیب + نظامی گوید **شعر** بغوغای لشکر در آمد شکیب + که دست از عنان رفت و

پا از رکیب + **فصل در بیان حروف قید** باید دانست که چون قافیه از حروف ردف
اصلی و حروف شش گانه ردف زائد مرکب خالی باشد حرف ساکن ماقبل روی را حرف قید
گویند و حروف قید بالاتفاق ده اند همگی درین شعر جمع **شعر** با و خا و را و زا و سین و شین و غین و
فا و نون و ها میدان یقین + مثال هر یک حرف چون ابر صبر رخت سخت کرد درد عزم جزم
جست بست خشت گشت نغز مغز گفت سفت رنگ سنگ قهر زهر التزام حرف قید در قافیه
مثل التزام ردف مذکوره واجب و لازم ست مگر منوچهری بسبب تنگی قافیه اختلاف کرده
رباعی منوچهری **رباعی** نوروز درآمد ای منوچهری + با لاله سرخ و با گل حمری + مرغان زبان گرفته
یکسر بگشاد زبان سوری و عبری + درین رباعی در قافیه ها و با که حرف قید ست میم جمع نموده ایضا
شاعری که از اساتذه قدیم ست میگوید **شعر** هر وزیر و مفتی و شاعر که آن طوسی بود + چون نظام الملک
و غزالی و فردوسی بود + درین شعر واو طوسی ماقبل مضموم از حروف ردف اصلی ست و واو فردوسی
ماقبل مفتوح ردف زائد مفرد یعنی غیر موصول بردف اصلی بضرورت تنگی قافیه جمع نموده لیکن
درست نیست و پیروی نباید نمود و اگر شاعر را ضرورت افتد و به تبدیل حرف قید محتاج شود باید
رعایت قرب مخرج نموده بحرف قریب المخرج بدل نماید تا عیب شعر پوشیده ماند و سقم آن ظاهر
نگردد چنانچه شیخ سعدی قرب مخرج حای حطی و های هوز درین شعر نگاه داشته **شعر** یک طاس سیه
صباحی + بهتر ز هزار مرغ و ماهی + فردوسی گوید **شعر** چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی +
خداوند امر و خداوند نهی + همچنین عدل و فضل و فصل و نسل و زلف و عرف و ابر و خمر روا باشد
بسبب قرب مخرج چنانکه درین بیت سعدی **شعر** که ای شاه آفاق کسری بعدل + اگر من
نمانم تو مانی بفضل + و جمع نمودن واو ردف اصلی و واو ردف زائد در یک بیت روا نیست
مثل نور و حور و غور و جور آمدیم بر تشریح چار حرف که بآخر روی ملحق میشوند و آن درین
بیت جمع اند **شعر** آن چار حرف بعد روی گر کنی شمار + وصل ست و هم خروج و مزید ست و
نائره **وصل** حرفی باشد که بحرف روی ملصق باشد و آن بقول محمد بن عتیق عروضی ده ست
شعر هست الف هم تا و دال و سین و شین + میم و کاف و نون و ها و یا دگر + الف ندا و دعا
و فاعل و زیاده چون خداوندا و پروردگارا و شودا و رودا و گویادا بویا و احمدا و محمودا و در آخر

این جمیع الفاظ الف وصل ست که بروی ترکیب یافته مثال تای فوقانی چون مویت و رویت
و مثال دال ساکن مضارع چون ماند و راند و مثال سین مهمله چون بام ست و شام ست
میم روی ست و سین وصل و تا خروج مثال شین منقوط چون پالیش و رالیش مثال میم
چون بحرم و خرم مثال کاف چون مردک و طفلک مثال نون چون بودن و سودن مثال
های مهمله چون نموده و ستوده مثال یای تحتانی چون کبابی و شرابی این حرف را وصل
برای آن گویند که بروی موصول شود خروج حرفی بود که بحرف وصل بپیوندد و معنی
بدان تمام شود چنانکه درین بیت سعدی **شعر** مراد با نصیحت بود و گفتیم + حوالت با خدا
کردیم و رفتیم + تای گفتیم و رفتیم روی ست و یا وصل و میم خروج این حرف را خروج برای
آن گویند که از حرف وصل بواسطه او بر آیند مزید حرفی بود که بخروج ملحق نمایند چنانکه
درین بیت **شعر** جان من بردی از ان میجویمت + گر ترا یابم بجان از زبان گویمت +
واو در قافیه این بیت را روی ست و یا وصل و میم خروج و تا مزید این حرف را مزید برای آن خوانند
که بر خروج زیاده شده است نایره حرفی باشد که بمزید بپیوندد چنانکه درین بیت **شعر**
تا پایش گوهر نایاب دل گم گشته جویمش + بدامن خاک بردارم و از اشک دیده شویمش +
درین شعر واو روی ست و یای اول وصل و یای ثانی خروج و میم مزید و شین نایره بعد نایره
هر قدر حرف خواهد آید نایره خواهد بود اینچنین قافیه در فارسی کم واقع میشود و نایره مشتق
از نایرست و آن بمعنی رسیدن ست چون این حرف از غایت قافیه که مزید ست گذشته بدین معنی
گردید **فصل در بیان حرکات قافیه** اعراب قافیه بالاتفاق شش اند و
درین قطعه جمع **قطعه** شش بود اعراب اندر قافیه + رس و اشباع ست و دیگر حذو هم +
باز توجیه ست و مجری و نفاذ ای یادار این جمله را ای محترم رس حرکتی بود که ما قبل
الف تاسیس باشد مثل عاقل و ناقل فتحه عین عاقل و نون ناقل که ما قبل الف تاسیس واقع
شده رس ست و این حرکت را رس برای آن گویند که الف ساکن را ازو ساخته اند رس
بمعنی ظاهر ساختن چیزی پنهان بود و نیز رس یاه کهنه و خراب را گویند که از عمارت
نشانی نداشته باشد اشباع حرکت دخیل ست که در میان الف و روی و تاسیس در آید

چون کسرهٔ قاف عاقل و ناقل و ضمه و فتحه نیز چون تغافل و تطاول و تبارک و شارک و اختلاف
حرف دخیل اساتذهٔ فارس جائز داشته‌اند چون کواکب و مراتب و مصاعب و کواعب
قصیدهٔ سلمان ساوجی برین قوافی مشهور است و اگر رعایت دخیل با الف تاسیس در
جمیع ابیات لازم دارند مثل شمائل و خصائل و حمائل و تمائل نهایت مستحسن بود و اینجا حرکت را
اشباع برای آن خوانند که درمیان دو ساکن واقع شده [illegible] و حرکت ماقبل حرف
اصلی و ردف زائد است چون شراب و خراب فتحه را [illegible] ولفظ [illegible] دوست و ضمه
کاف کوی و سین سوی و کسرهٔ قاف ترتیب و تعقیب نیز [illegible] حرکت ماقبل ردف زائد
چون فتحه رعد و سعد و ضمه نقل و منقل و کسرهٔ [illegible] حرکت ماقبل حرف قید
[illegible] گویند چون تخت و سخت و شگفت [illegible] و گشت [illegible] انکه هرگاه
قافیه بحرف قید موصول خواهد شد اختلاف [illegible] خواهند داشت چنانکه خاقانی گوید
شعر [illegible] بشکل سین بسته [illegible] یا منشاری حلقه گشته [illegible]
این راقم الاوراق حرکت ماقبل حرف قید را [illegible]
روی موصول مثل [illegible] و بسته و گرفته [illegible] آن [illegible]
و در کلام خاقانی بروی غیر موصول اختلاف [illegible] قید دیده شد چنانکه
درین بیت شعر پر نم شده [illegible] اشباع [illegible] چون [illegible]
سوای این شعر در تحفة العراقین خاقانی [illegible] بحرکت شعر دیگر هم دیده شد مگر
در خمسهٔ نظامی سوای قافیه [illegible] قافیه [illegible] و شعرای متاخرین اصلا در کلام
خود نمی آرند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن بود که آنرا روی مقید گویند و اختلاف
آن جائز نیست مگر وقتیکه حرف وصل [illegible] روی ساکن متحرک گردد چنانکه
[illegible] گوید نظم با حسن و جمال تو پری را [illegible] برابری را چشم تو
بیک نگاه [illegible] آموخته [illegible] آن خوانند [illegible]
روی ساکن حرف ماقبل [illegible] حرکت روی متحرک است که آنرا روی مطلق
اختلاف آن اصلا روا نیست بعضی بطریق اعتراض نوشته‌اند که از خواجه حافظ در شعر

اختلاف مجری واقع شده **شعر** صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا + ظن غالب این راقم الحروف آنکه شاید اهل اعتراض یای خراب را
مثل یای آب و کباب ساکن فهمیده اند این یای خراب ساکن نیست متحرک ست زیرا که
لفظ خراب عربی ست دیگر آنکه علامهٔ زمخشری در باب ضرورت شعر قطعه گفته
و در آن قطعه ده ضرورت شعر بیان نموده منجملهٔ آن یکی این ست که اگر شاعر منتهی حرف
ساکن را متحرک و حرف متحرک را ساکن نماید درست ست و این را تصرفات شاعری گویند
درین صورت از خواجه حافظ در قافیه غلطی نشده دیگر آنکه کلمات موقوف الاواخر فارسی هرگاه درمیان
مصرعه و بیت واقع میشوند متحرک میباشند و بر حرف متحرک رکن تقطیع میشوند و هرگاه که
آخر مصارع می در آیند حکم ساکن دارند این حرکت را مجری برای آن خوانند که جریان او از حرف
روی بحرف وصلست **نفاذ** حرکت حرف وصلست هرگاه بحرف خروج پیوندد چون
افکنیم و بشکنیم یای متحرک و میم ساکن درین هردو لفظ نون حرف روی است و یای خطاب
حرف وصل و میم خروج بسبب الصاق خروج یای وصل که ساکن بود متحرک گردید و متحرک
گشتن حرف وصل در فارسی چندان لازم نیست اگر یای خطاب افکنیم و بشکنیم را یای
جمع خوانند حرف وصل که همان حرف یاست ساکن ماند و میم متحرک گردد این حرکت را نفاذ
برای آن گویند که چون حرف وصل متحرک شود نفوذ میکند بحرف خروج **فصل در بیان**
اصناف قوافی قافیه بر دو قسم ست مقید و مطلق **مقید** آنست که حرف
روی ساکن و غیر موصول باشد چنانکه درین بیت عرفی **شعر** ای طعن فلک نوشته برهم +
وی زلف صبا بریده در دم + بدانکه قافیهٔ مقید بر چند نوع ست مقید مجرد چنانکه گذشت
و مقید مردف بردف اصلی چنانکه درین بیت نظامی **شعر** تو ئی کافریدی ز یکقطره آب +
گهرهای روشن تر از آفتاب + و مقید بردف مرکب چنانکه درین بیت سعدی **شعر** شنیدم
که پیری شبی زنده داشت + سحر دست حاجت بحق بر فراشت + در قافیهٔ این بیت تا روی ست
و شین ردف زائد و الف ردف اصلی و مقید بردف زائد مفرد چنانکه درین بیت نظامی
شعر بهار دل افروز در بلخ بود + کز و سرخ گل را دهن تلخ بود + لام تلخ و بلخ ردف زائد

مفرد ست مقید بحرف قید چنانکه درین بیت نظامی شعر شود برگ ریزان زشاخ بلند + دل باغبان زو شود دردمند + حرف دال روی است و نون ما قبل دال حرف قید مطلق قافیهٔ مطلق سه نوع ست مطلق مجرد چون نکوتر و برات و مطلق موصول چون زکوتم و براتم مثالش شعر شب که از نقد غم دوست زکوتم دادند + گریه و ناله جانسوز براتم دادند + درین شعر تا روی است و میم وصل مطلق غیر موصول آنکه حرف روی بواسطهٔ اضافت ظاهر گردد چنانکه درین بیت شعر در خاک بس تپید دل بیقرار ما + سیماب گشت تختهٔ سنگ مزار ما + اجتماع قافیهٔ موصول و غیر موصول جائز ست چنانکه درین بیت شعر نیست قدش همسر سرو سهی + کاه بطوبی چه برابر نهی + قافیهٔ اجازت قافیه بود که بحرف قریب المخرج تبدیل شده آید چون خراد و نهاد خراد در اصل خراط بود بمعنی چوب تراشنده طا بسبب قرب مخرج بدال بدل شد مثل خطشه و خدشه چنانکه درین بیت ظهوری شعر فرزانه استقامتش خراد + رنده کردست کجروی زنهاد + این چنین قافیه را در منتخب اللغات و صراح در تشریح معنی جواز قافیه اجازت نوشته دیگر قافیهٔ مشبعه که باشباع حرکت حرف روی حرف ساکن به تلفظ پیدا شود و بکتابت نیاید چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید شعر کرد لوا نصب در ایوان هو + تخت لوا آدم و من دونه + های هوّز و دونه باشباع ضمه قافیهٔ هو گردید قافیهٔ تجزیه قافیه بود که جزوی از اجزای کلمهٔ قافیه نمایند و جزوی را ردیف گردانند یعنی در یک کلمه هم قافیه هم ردیف کنند و جمیع اساتذه این قافیه را بسته اند الحق بسیار مستحسن نماید چنانکه آصفی گوید شعر آمد غبار خط و بران لب نکو نشست + خال از روی حسن بمقدم برو نشست + سایم شب فراق تو برچرخ تیره آه + ریزان شراره نیست زآهم که سو نشست + نشست و است هر دو لفظ علیحده هستند جزو اول سو نشس را قافیه نکو و رو نموده و جزو ثانی را با است ربط داده ردیف ساخت هم او گوید قطعه دمی که زآئینه عکسش جدائی نیست + غرض تجلی حسن ست خودنمائی نیست + رقیب طعنه کن و یار ناز و عشوه ببین + که آن چه رسم بد و این چه طرفه آئینی ست + از آئینی آئی را قافیهٔ جدائی و خودنمائی ساخته و نی را با است پیوسته ردیف نموده همچنان سعدی گوید شعر یکی در بیابان سگی تشنه یافت + برون از رمق در حیاتش نیافت + کمال گوید شعر زهی ز سنبل تر کرده لاله را پرده + ز آسمان عکس رخت سرا پرده + هم او گوید شعر خصم شد دلت را قربان همی کند + زانروی سعد ذابح آنحضرت کارد + قصیده این شعر بهار و نگار قافیه و دست ردیف دارد و درین شعر دال کارد را با است پیوسته ردیف ساخت و کار را قافیه بهار و نگار

قرار داد قافیهٔ شایگان قافیه ایست که نون مصدری را روی سازند چون ساختن و بودن و گشتن و رفتن و گریستن
و دیدن این قافیه‌ها در یک شعر آوردن جایز نیست چنانکه شاکر بخاری آورده نظم همی تا بدزد فراش دل + یکی گوش باید
تا فتن + بیاید بهر حال از مهر دل + ترا با من و بستده ساختن + اگر در قصیدهٔ طویل بکاید و جای این قافیه آرند بعد بیست
و سی بیت و بیت و بعینه تکرار قافیه را بعد چهار ده بیت رخصت است و بعد دو سه بیت چنانکه عرفی اکثر
در قصائد خود آورده جایز نیست شایگان در اصل شاهگان بود مثل رایگان که در اصل راهگان بود و گان برای
نسبت می‌آید یعنی منسوب بشاه و منسوب براه و بعضی بمعنی لائق گویند ای لائق شاه و لائق راه و گنج شایگان
گنجی را گویند که در و مال بسیار و نامحدود باشد و مراد از قافیهٔ شایگان کثرت تکرار قافیه روی است و بعضی
شایگان کار بیمزد را گویند که برای شاه کنند چنانکه استاد قدیم گوید **شعر** اگر یکروی تو بر روز حساب سفر ما
درویش اشایگان + یعنی درویش را کار بیمزد سفر ما قافیهٔ زاید قافیه بود که ما قبل قافیهٔ اصلی در آید و در میان
هر دو قافیه یک لفظ حائل بود و آن لفظ را حاجب گویند بشرطیکه مکرر در آید چنانکه میر معزی درین رباعی
آورده **رباعی** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک
آری گران داری رخت + پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت + رخت بمعنی اسباب است و داری میان دو قافیه حاجب
و اگر حاجب در میان نبود شعر ذو القافیتین باشد الغرض هر کلمه که مکرر قبل قافیهٔ اصلی بود حاجب باشد چنانکه در این بیت
نظامی **بیت** پیر فلک خرقه بخواهد درید + مهرهٔ گل رشته بخواهد برید + قافیهٔ معمول آنست که در و تصرفی نکرده باشند
مثل خاست و راست سعدی گوید **شعر** ز سعدی شنو کاین سخن راست است + نه هر بار افتاده برخاست است + و قافیهٔ غیر معمول
آنست که در و تصرفی کرده باشند سعدی گوید **شعر** تو هم جنگ در باش چون کینه خواست + که با کینه ور مهربانی خطاست +
خاست کلمه اصل است و خطا با است امر کب قافیهٔ غیر معمول اجتماع این قوافی درست است **فصل در بیان ردیف** معنی ردیف
لغوی و اصطلاحی قبل ازین نوشته شد اکنون باید دانست که ردیف لفظی بود که مکرر ما بعد قافیه در آید لفظاً و معنیً مستقل باشد
بمعنی شعر متعلق بود و بی و معنی شعر تمام نشود و سوای قافیه از یک لفظ زیاده هر قدر که در مصرعه گنجایش بود جایز است چنانکه امیر گوید
شعر نگه با گریبان نبود باشد + اگر تا بگریبان تو باشد + بعضی اساتذه در قصیده و غزل و مثنوی اجتماع ردیف مختلف المعنی و متحد اللفظ
جایز داشته‌اند چنانکه حافظ گوید **بیت** بچشم بد رخ خوبت را خدا حافظ + که کرد حمله نکوئی بجای ما حافظ + و بعضی چار ردیف را
زیاده هم می‌آید و معنی هیچ تعلق ندارد ولیکن این نا شایسته است خاقانی گوید **شعر** بسیج زر لب آبدار ا + مر حلقهٔ درع مصطفی
انوری گوید **شعر** هر آن شال که توقیع تو بر آن نبود + زمانه طی نکند جز برای جار ا + خسرو گوید **شعر** با هر عمی

که آید راضی شوای فی آل آخر + مارا بنیا فریبند از بهر بیتی را + حافظ گوید شعر محرم راز دل شیدای خود + که کس نمی‌بینیم ز خاص و عام را +
چنانکه گوید شعر کشته‌ی ناز توی غلط بخون و زجرا + بر نیاید زود خون از زخم تیغ تیز را + یعنی از زخم تیغ تیز خون زود
بر نیاید و درین جمیع ابیات ردیف یک مصرعه شده است شمس الدین فخری می‌گوید شعر انوری امیر خسرو از روی ظرافت نوشته که ردیف
یک مصرعه معیوب است و خطای فاحش و نیک این راقم الاوراق خطا نیست بلکه جایز است زیرا که از زمانه خاقانی تا وقت مرزا صائب
جمیع شعرا این چنین ردیف آورده اند و محمد عیسی نام این ردیف معیوب نگفته و جایز داشته پس اطلاق خطا بر استادان معتبر
خطاست و این ناقص الفهم در مطالع غزلیات استادان قدیم و جدید اکثر ردیف یک مصرعه بکار یافته بلکه در بعضی اشعار هم تنها
قافیه بکار یافته چنانکه سعدی گوید شعر بدرگاه لطف و بزرگیش بر + بزرگان نهاده بزرگی ز سر + امیر خسرو گوید شعر
برده‌ام به هر خوانچه بردۀ مه رفته و قرص سپر + درین هر دو بیت قافیه مصرعه اول هیچ معنی ندارد **فصل در بیان**
عیوب قوافی عیوب قوافی چهار است اقوا اکفا سناد ایطا **اقوا** اختلاف حرکت ما قبل ردف اصلی و ردف زاید است
که آنرا حذو گویند مثل حرکت سور و جور و بخت و دخت و نیز اختلاف حرکت ما قبل روی ساکن که آنرا توجیه خوانند چون پر و
و اختلاف این اصلا روا نیست مگر وقتیکه روی ساکن موصول گردد چون پرم و سرم بعضی اختلاف حرکت ما قبل ردف روا داشته اند لیکن
فصحای زبان فرس برآن سخن نرفته و مثال این ظاهر فردوسی قبل ازین نوشته‌ام اقوا در لغت باز گشتن پیچ تاب است چون حرکت
حذو و توجیه از قاعده اصلی برگردد بآن منسوب گشته **اکفا** اختلاف حروف روی است چون احتیاط و اعتماد و صلاح و پناه و جمع نمودن حروف
عربی فارسی چون شک و سگ و اسپ و کسب بعضی متقدمین این حروف در قافیه جمع کرده اند و متاخرین بغایت نا خوش میدانند چنانکه سعدی
گوید شعر کسان از درم داد و تشریف و اسپ + طبیعیست اخلاق نیکو نه کسب + ملا جلال حرکت مشبعه ملینه را نیز ازین قبیل شمرده
مانند تو و دو ضمه تو ملینه است و ضمه دو مشبعه محمد عیسی گوید که در زبان دری فصیح تو با اشباع نیامده و آنکه با اشباع هم زبان رد است
روزمره زبان دیگر است اختلاف حرف روی اگر در قافیه بسبب قرب مخرج باشد روا است چنانکه گفته اند بیت نگاری کن درین
کار احتیاط + از آنکه خبر تو ندارم اعتماد + و در صورت باید که بجای طای حطی دال نویسند چنانکه ظهوری گفته و بدال نوشته شعر فرزند را
ز سهل قاش خراد + سعده کرده است که بر وی نهاد + خراد و در اصل خراط بود و طا را بدال بدل کردند **سناد** اختلاف حرف ردف است
خواه اصلی بود خواه زاید اختلاف ردف اصلی چون زندگانی و نشستنی و اختلاف ردف زاید اند چون قند و صند و ابر و صبر از مهمله قدر و صبر
ردف زاید اند و با معجمه ابر و صبر حرف قید است اجتماع این حروف در قافیه معیوب است چنانکه درین بیت استاد قدیم **بیت** گر چه در
کوی تو اشک عاشقان را قدر نیست + همچو اشک ما بسی جویی در آن در ابر نیست + ها گر با حروف مناسب آن جمع کنند چندان قباحتی ندارد
چنانکه سعدی جمع نموده **بیت** که ای شاه آفاق کسری بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضل + کاتبی گوید **بیت** ...

شوب پاکیزه اصل + که بر اصل باند در آفاق نسل + تشتا در لغت بمعنی اختلاف ست و پریشان رای
پراگنده عقل شدن چنانکه عرب گوید خَرَجَ القَومُ مُشتابذِینَ یعنی برون آمد آن قوم با اندیشهای
مختلف و رایهای آشفته و در اصطلاح پریشان شدن حروف ردف ست از جنس خود ایطا
ایطا بر دو قسم ست ایطاء جلی و ایطاء خفی **ایطای جلی** اجتماع الف و نون جمع
در قوافی ست مثل مبارزان و دلیران و اجتماع یا و نون نسبت چون خونین و رنگین و الف
و نون فاعل چون تابان و درخشان و الف و های جمع غیر ذی الروح چون بنفشه‌ها و لاله‌ها
و یای تنکیر و غیره چون درختی و مردی و نیز مثل جادوگر و ستمگر و دال مضارع چون کشد و
بند همچنین هر لفظی که صرفاً بیک معنی باشد جمع نمودن آن در قوافی معیوب ست لیکن
ایطا در قافیه الف [illegible] و نون جمع و الف و های جمع غیر ذی الروح و یا و نون نسبت و الف
و نون فاعل در قصیده و غزل و رباعی مردف جمیع شعرای سلف و حال دیده شد
بلکه در مطلع جمع کرده اند خسرو گوید **شعر** ترکی و خوبروی کسی کاینچنین بود + نبود عجب
اگر دل را آهنین بود + اسماعیل گوید **رباعی** از خاک چو آمد گل رنگین بیرون + اندوه
کشم از دل غمگین بیرون + کردند نظاره را عروسان چمن + سرها ز دریچهای خونین بیرون +
ملا جلال برین شعر و رباعی دقی گرفته بیجاست زیرا که در شعر مردوف همه اساتذه جمع کرده اند
مگر در شعر غیر مردف ندیده شد دیگر آنکه در شعر امیر خسرو در لفظ اینچنین یا و نون نسبتی نیست اصلی ست
ایطاء خفی آن بود که تکرار آن مخفی باشد مثل دانا و بینا و سیراب و شاداب و گلاب و آبشار
و کوهسار و این چنین قافیه در یک شعر آوردن جایز داشته اند ایطا در لغت بمعنی قدم بر قدم
دیگری نهادن ست و در اصطلاح یک قافیه بجای قافیه دیگر آوردن ست فقط

تمام شد

الحمد لله که کتاب جامع [illegible] مخزن الفوائد در مطبع بنده امیدوار مغفرت ایزد منان محمد مصطفی خان
[illegible] حاجی محمد روشن خان غفر لهما الرحمان در بلدة السلطنت لکهنو محله محمود نگر بست و هفتم ربیع الآخر سنه ۱۲۶۲ هجری طبع شد